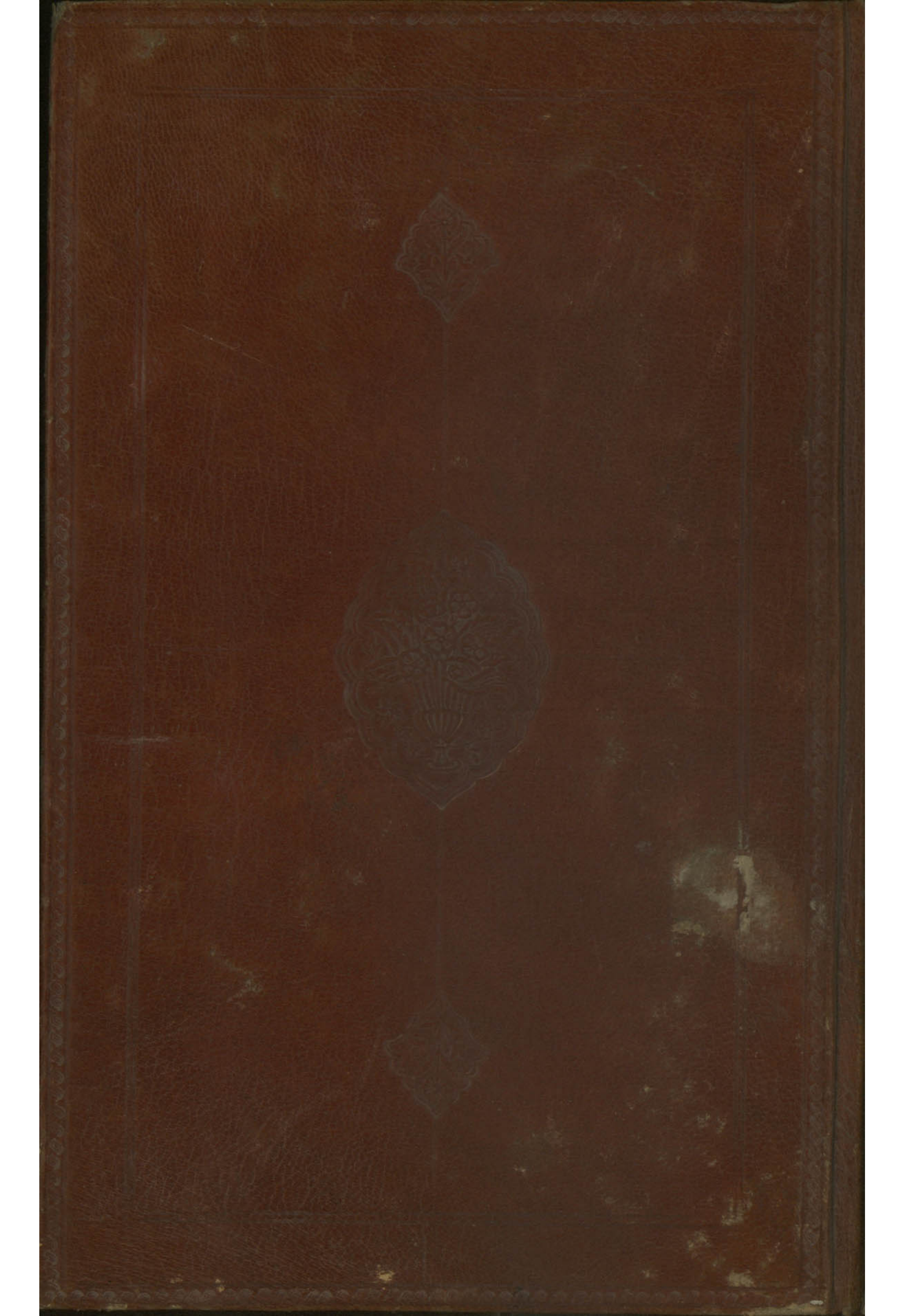
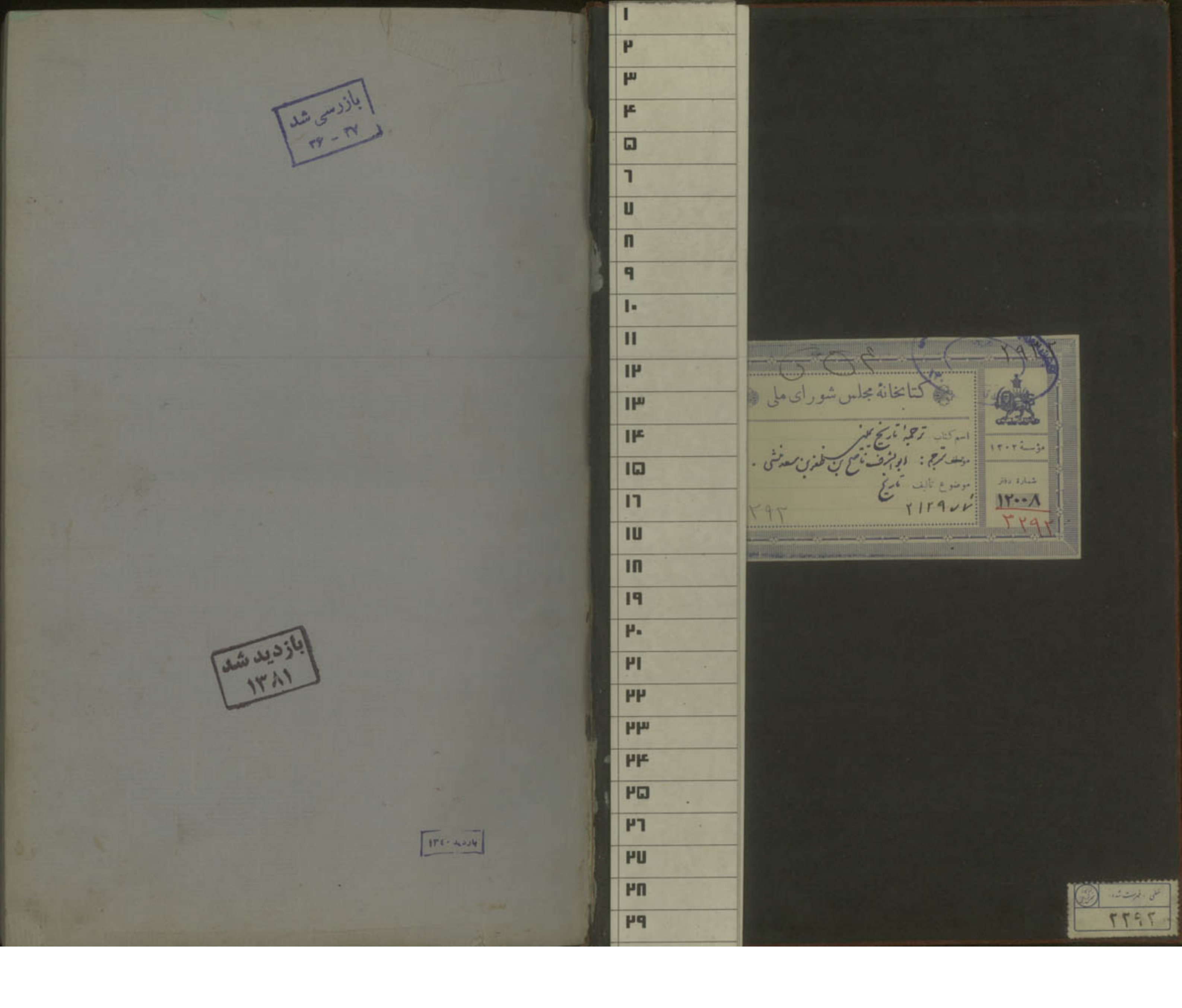
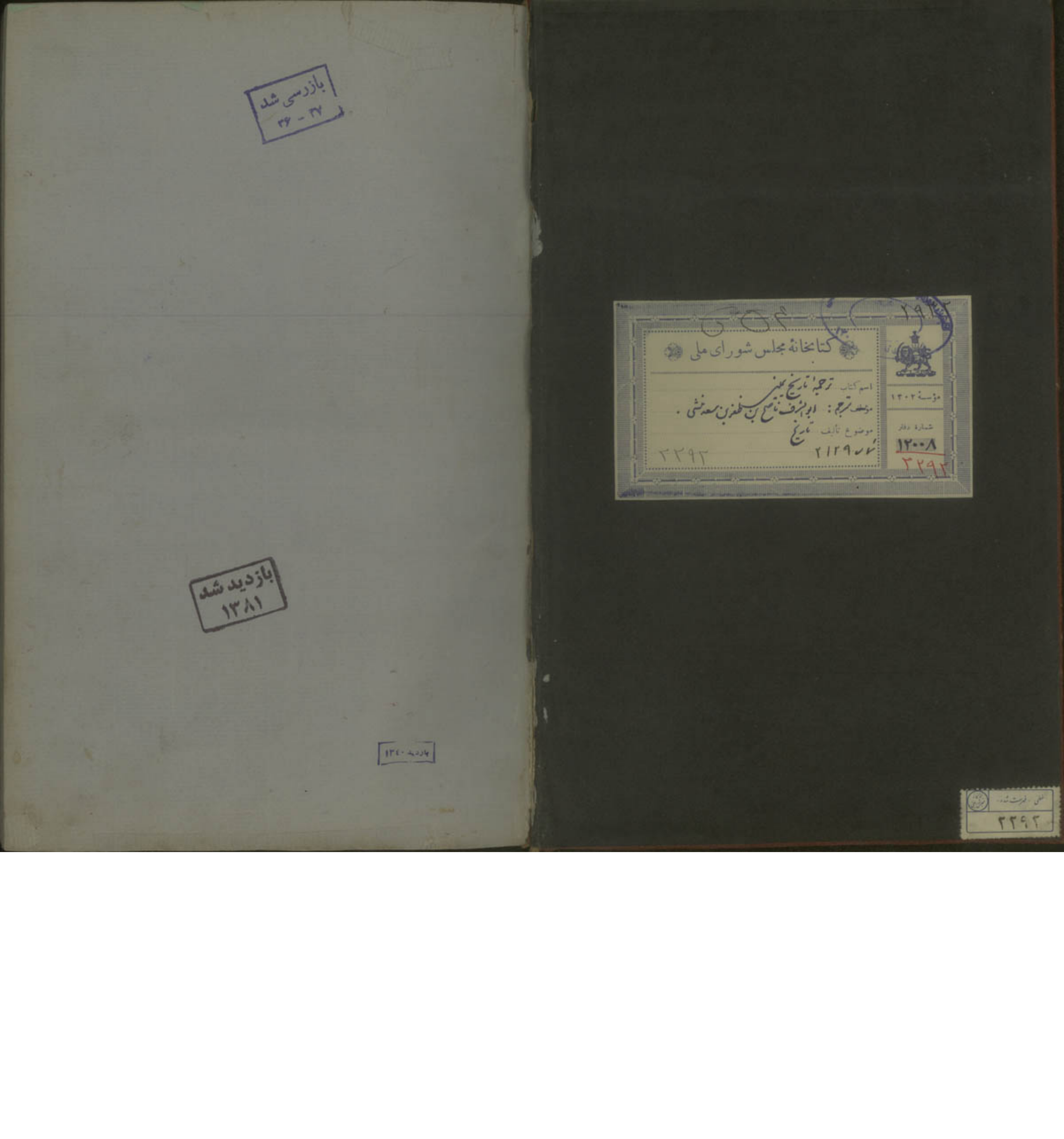
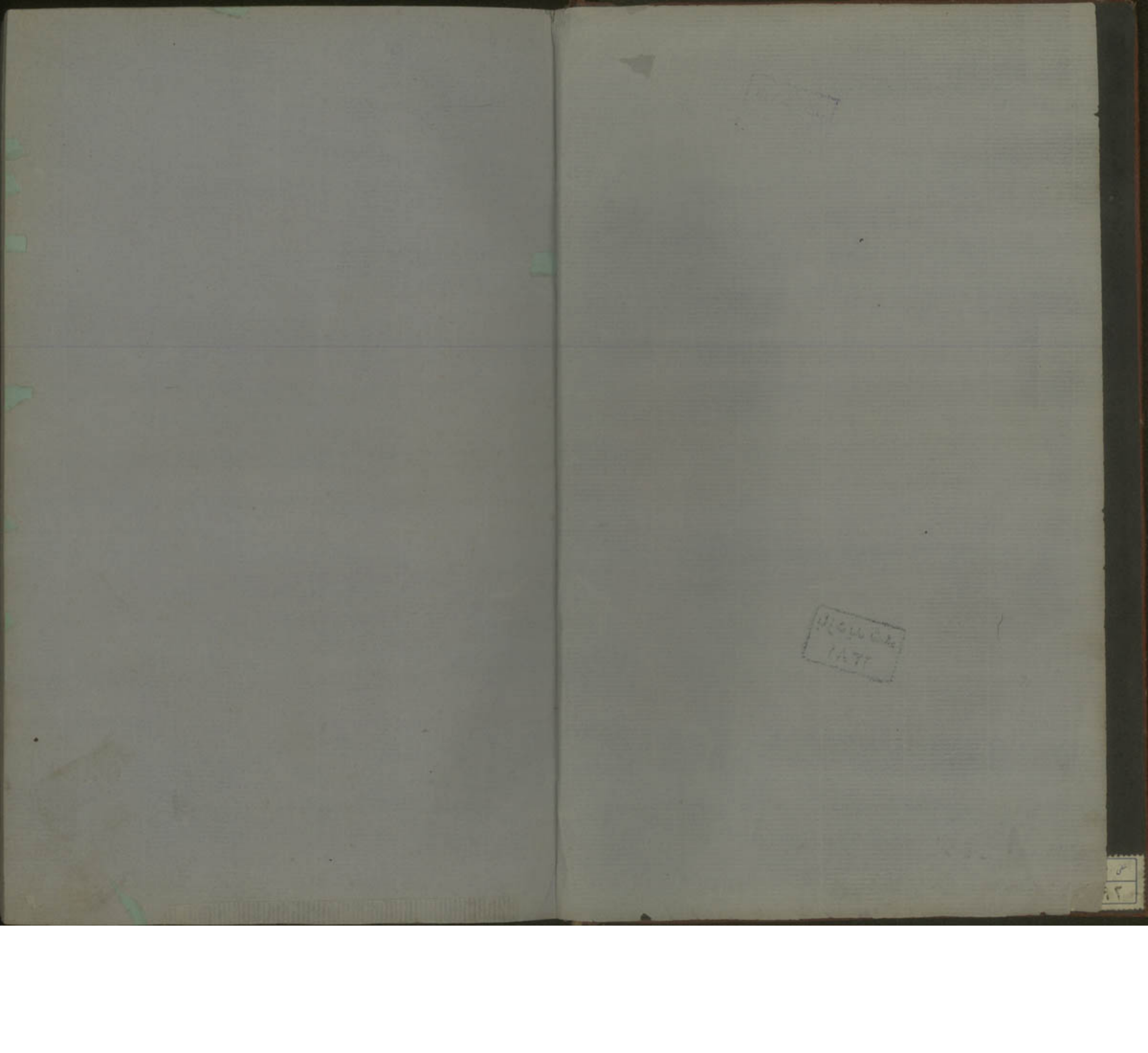



بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی
مؤلف مترجم : ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی .
موضوع تألیف تاریخ
شماره دفتر ۱۲۰۰۸
۳۲۹۳
۲۱۲۹
بازدید ۱۳۴۰



بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی
مؤلف مترجم : ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی
موضوع تألیف تاریخ
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۲۰۰۸
۲۲۹۳


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی
مؤلف مترجم : ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی .
موضوع تألیف تاریخ
شمارهٔ دفتر
۱۲۰۰۸
۳۲۹۲
۳۲۹۲



کتاب مستطاب ترجمه یمینی در تاریخ عتبی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سزاوار ستایشی که زبان گوینده بدان منوط باشد و عنان جوینده بدان معطوف
حمد و ثنای باری جلت قدرته و علت کلمته است که آدمی را از بهر شرف عقل و فضیلت تمییز
مخصوص گردانید و ظاهر او بجمال صورت و کمال هیأت بیاراست و باطن او بنور
معرفت بیاراست و منور کرد و سعادت هدایت ارزانی داشت تا بنظر صائب و فکر ثاقب
در عجائب قدرت و غرائب فطرت نظر کرد و بدانست که این صحف مکنون
که بچشم رؤیت مقرون است و این سقف برآورده بوقلمون که با نور کواکب
مرتب است بی رافعی حکیم و صانعی قدیم صورت بسته است و این بساط اخضر که
مرصع بجواهر ازهار است و این بساط اغبر که ملمع است بمفاخر انهار بی قادری
دانا و مقتدری توانا ممکن نیست و در وجود خویش که عالم مختصر است اندیشه گماشت
که این نقش که نگاشت و از ناچیز بچیز که آورد و در ظلمت رحم نقش اجزاء و نظام
اعضا که بست و ترتیب کرد و قالب ظلمانی او بشعله حیات روشن گردانید و لمعه از
فیض نور بکرامت اساس و آیات حظ وجود او بیاراست و چون بحکم طبیعت
و تدبیر تربیت او بتمام رسید و بهنگام رجعت و میعاد نهضت بفضای صحرا آورد
نشیمن نزول او بیت ... غذای موافق بنهاد او مجاری پستان خازنه

کتاب ... بیاض ... (red marginal note, partly illegible)

الشیرداد

و شیر داد و هر یکبار از راه لذات و شهوات دنیا برابطه حسی در هر جزوی از
اجزای او بست و بواسطه عضوی از اعضای او سبب انتفاع و استمتاع او گردانید
تا بحاسه بصر از الوان و اکوان و منزهات و مشربات تمتع میستاند و بحس سمع
از اصوات و زمزمه حیوانات با خبر باشد و بحاسه ذوق بانواع مطعوم و مشروب
التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار خویش خبر باز میدهد و در بصیرت و جهان
خبر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او باز داشت
تا منهاج مضار و مناهج منافع خویش بچشم او روشن میدارد و درسی از معرفت مصالح
و مفاسد بر لوح تفکر او می نویسد هذا خلق الله فأرونی ماذا خلق الذین من دونه
بل الظالمون فی ضلال مبین پس درود بر روان مقدس و روضه منور
و تربت طاهره محمد مصطفی مجتبی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین صلوات الله
و سلامه علیه باد که صبح رسالت او صحن گیتی را از ظلمت ضلال پاک گردانید
و آینه زنگ آلوده دلها بصیقل هدایت جلا داد و خلق را از شرک شرک برهانید
صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و سلام بر ذات مطهر و عترت طاهره اهل
بیت او که مصابیح انوار و مفاتیح اسرارند و اشیاع و اصحاب و اتباع
او باد درودی که از یال آن نسیم روضه خلد معطر باشد و اطناب آن بسایر ازمنه و
خلود دهور باد بالله العصمة و التوفیق وبعد همی گوید بنده مخلص دعاگوی قدیم
ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی چون ایزد تعالی خطه عراق
بلکه جمله آفاق بیمن رای و رویت ذو اقبال و دولت و علو رتبت و بسطت
و نفاذ اوامر و نواهی و کمال اسباب پادشاهی پادشاه عادل جمال الدین ...

الاسلام اتابک ابابکر اعلی الله امره و رفع قدره و اعز نصره بنا بر آنک ذات او را بحکایف
الطاف و معدلت و لطایف اسجاح رافت و رحمت بر ضعفا و رعیت و اقامت
احسان و انعام بر خاص و عام و افاضت الطاف کرم و اصناف نعم بر وضیع
و شریف مخصوص کردانیده و ایام و ساعات او را جز بتاسیس قواعد خیرات
و تاکید معاقد قربات و حرث بذل کرایم اموال و نفایس ذخایر در وجوه
مبرات و صدقات و بنا و اربطه و قناطر و ترتیب مساجد و منابر و مدارس
ساخت و در عهدی که موسم جور و زمان ظلم بود عرصه حمیت و حمایت
و کنف عنایت و رعایت او ملاذ ضعفا و مرجع فقرا و مساکین ستمدیدکان و دادخواه
مظلومان شد تا هر کجا کسی را پای از مولد قرار زایل می شد دست در عروه
وثقی اهتمام بارکاه همایون او میزد و بعصمت جوار دولت زینهار او ملک حی جست
و بر سر که روزکار زمان نیش تکشی میرسید نکایت جراحات خویش مرهم
رافت و رحمت او مساعدت میکرد و هر که را انیاب نوایب بسموم هموم
مسموم میکرد تریاق اشفاق او مداوی می ساخت و از بد و شرور اشنیع و نوایب
و حمایت تا که نوبت سلطنت آل سلجوق بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم
محمد بن الاتابک السعید ایلدکز قدس الله روحه که عماد ملک و نظام دولت در اعلی
رتبه و جاهش همه بود در بسته و ام اجل شد و ملک از رواج و شکوه و ترتیب دور افتاد
رای و رویت و قهر و قوت و هیبت و سیاست خویش عاطل گذاشت کار
عراق متزلزل و مضطرب شد و شیاطین اتراک از ربقه ضبط بیرون افتادند و
صد غلام از کنار ممالک او هر یک عفریتی بر دار عفاریت و فرعونی از طواغیت

بی

پس پای از جاده راستی بیرون نهادند هر یک طمع در ملک عراق مستحکم کرده و در طرفی
بقلعه مستظهر شده و راه اهل غیث و فساد بار داده و نقاش قدر این ابیات بر صفحه
حال او می نوشت مانیته در سر داری که بر سر افسر داری ¶ دو اندر سر آن شوی که در سر داری
ربابة انس فی رأسی وساوسها ¶ بدور به واحتی ان تدور به ¶ و بعضی
بر خانه موالی خویش خروج کردند و میان آن اندولت التحام شدند و بشویش و فتنه
و تیر و تیغ کما کر بیستند و قرب بیست سال بدین نسق ماده این محنت در تزاید بود
تا خاندانهای قدیم برافتاد و در هیچ جنس دیار نماند اهل کشت بتفرق و فاقت
متفرق کشتند و دوستان بتبار رسیدند و املاک هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید
و اهل حرث و زرع متفرق کشتند و اماکن و مساکن ایشان ماوای وحوش و سباع شد
و این پادشاه که دایم عمر باد در ایام مخالطه ایشان پای در دامن وقار کشید
و بمحروسه فرین که فردوس جهان است متمکن نشست و بتقدیم راسخ و عزم ثابت
در هواداری و حفظ و حراست کریم اباکی ایدانه بعضی مرده حق گذاری کرد
و با هیچ متغلب در نساخت و در چند فرصته که در تدبیر دیوان او بود واقع شد
دید اشک که همه بسته ضلال و خسته نکال خواهند شد با مدتی نزدیک عرصه دولت
از مزاحمت ایشان خالی ماند و بعضی در دام طمع گرفتار دمار و خسار کشتند و برخی
نشانه تیر دعای مظلومان شدند و فوجی در بادیه کفران عصیان و وادی تیه ادبیر
خذلان و ادبار ماندند تا خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدوله و الدین
نصرة الاسلام و المسلمین ملک ملوک امراء الشرق و الغرب اتابک اعظم غازی بک
ایتمش حرس الله جلاله و ضاعف اجلاله که نایب مدد رکن اسند دولت بود و عماد

دولت بود و عماد و عمدهٔ ملک است بخطبهٔ کریمه از کرایم این پادشاه که بندهٔ
رکن و زیبندهٔ ملک است استعداد نمود بوسیلت آن وصلت اطناب اقبال
و دولت خویش با اوتاد ثبات مستحکم کرد و بیمن مظاهرت و مصاهرت
و معاضدت رای و رویت او مزاحمان و منازعان ملک را جواب باز داد
و مبارکت و مناکحت یکدیگر خانه خواهرزادهٔ خویش خداوند عالم سلطان اعظم
نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین سلطان السلاطین ابوبکر بن الاتابک
الاتابک الاعظم ابوجعفر محمد بن الاتابک السعید ابوسعید ایلدگز خلد الله سلطانه
و اعلی شأنه بر جای بداشت و لشکر شام و ارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم
و دیگر مواضع را که چشم رغبت بر دیار و بصار عراق نهاده بودند و گردن طمع یازیده منتظر
بازگونه شدند و شرعهٔ ممالک او از شوایب کدورت صافی شد و از جهت تدبیر
این دو پادشاه نامدار در آفاق و اوانی جهان گرگ از میش آهو نیز آموزد
و بهبودت بازوی ساخت و چشم فتنه در خواب پوشش شد و دیده داد و عدل
از نابغه بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده شد الفارسیه

در عهد تو شیر قصد آهو نکند ❁ با مور ضعیف مار نیرو نکند
در دور تو مار اگر چه بیمار شود ❁ از بیم تو زاروی پهلو نکند ❁

و امروز بحمد الله و منه باقبال این سپهدار کامگار و دو پادشاه قهرمان
روان اساس عدل و انصاف موضوع است و رسم بدعت ظلم و جور مرتفع
و مرفوع حق تعالی سالهای ناشمار از دولت و پادشاهی ممتع داد و سایهٔ
و معدلت ایشان بر ضعفا رعیت پاینده باد و رحم الله عبداً قال آمینا

وخطه

شرعه [illegible]

و خطهٔ مختصر که مسقط رأس این ضعیف است در تصرف دیوان این پادشاه بود بیمن ایالت
و حسن کفایت او مشرف و بشرف اوقات و مقطع سال این جانب را مقام می فرمود
و بمشربات نگاری و مجاری این بقعه میل می فرمود بحوتی که اتفاق قدوم رکاب
میمون افتاد بر خاطر گذشت که البیت العربیه

لا خیل عندک تهدیها و لا مال ❁ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال ❁

جائیکه سلیمان ملک برسد نزد که چون مور کمر خدمت بربندم و بدین خطه چون پای
ملخ جزوی برنشیم و در آن طرزی از اخبار و اسمار ملوک و تواریخ پادشاهان درج
کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت با ستماع آن
استیناس فرماید و از تقلب احوال و تبدل ادوال اعتباری گیرد و در این معنی
صاحب عادل مؤید مظفر منصور مهذب الدین جمال الاسلام والمسلمین سید الوزراء
فی العالمین کریم العالم ابوالقاسم علی بن الحسین بن القاسم حرس الله جلاله
دام اقباله که معتمد ملک و دستور دولت بود مشورت کردم و در این باب
اجازت خواستم امر او به تبلیغ فرمود و اشارت کرد که یمینی در تصنیف عتبی کتابی بدیع
است و با قلت اجزا و خفت حجم مشتمل است بر شرح مواقف و مقامات سلطان
محمود سبکتکین و برخی از احوال آل سامان و شمه ای از ایام آل بویه و از اخبار
و آثار ملوک طوایف و امرای اطراف هم بعضی را متضمن است صواب آن است
که آن را بعبارتی که بافهام نزدیک باشد در کسوت پارسیت را در آن اوراق افتد جامه ای
نقل کنی و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و در تکلف و تصلف تجنب نمائی و بالفاظ
شنیع و لغات غریب نکته نشانی و بدانچه بدیههٔ خاطر و سماحت طبع دست دهد

فاتحت ثنای مآثر پادشاهی این عروس قیام نمایم و صنعت این بضاعت پیش ساحری
بکار کنم و دو نوع از انواع فواید از این کتاب روی نماید یکی آنکه پادشاه که تا ابد
باقی باد چون در احوال و اطوار اسلاف ملوک و سلاطین و سطوت ملک و نفاذ حکم
و جلالت قدر و کامکاری و فرمان روائی ایشان نگرد و بداند که تصاریف
ایام و تغایر شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرد و حال همه بزوال رسید و از ایشان
جز حرکات و نیکنامی و مبرات و آیین داد و بخشش و بخشایش یادگار نماند بصیرت او در
اقتصار (?) انیهی (?) بافت تر گردد و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق تر شود و دوم
آنکه قدر اهل فضل و فضایل و ارباب هنر بشناسد و بداند که آن پادشاهان
و خانان جهان و خزاین عالم بر اهل هنر صرف کردند و بنده کار زار در تحت رق
و ملک آوردند و شاعر از در ملک جهان شارک و مساهم خویش گردانیدند و مجلس
ایشان پس از مدت حیات وفای نمود و بعد از انقضاء ایام عمر بکاری نیامد
و دو بری (?) هیچ باکا نند و مرادی که در دو هم سایه ارزد و ذکر ایشان بر صفحه ایام لحالت
و در وغ (?) ایشان بر پیشانی روزگار بماند و نام ایشان تا ابد منور و مخلد گردانید و بطون
دفاتر و متون صحایف بذکر ایام و احوال و خصال ایشان از ستهره گرد و قرب سیصد سال
گذشت زر محامد محمود و ملکشاه داستان میزنند و ذکر مفاخر آل بویه میگویند که
لو ما جرید الفرزدق لم یکن ◦ و ذکر حبیب بن بنی مروان ◦ و ملوک شاق ثنا و اعیرها ◦
قد مالها حسان فی غسان ◦ و ذکر سلجوقیان که مملکت آن دو پادشاه قطری بود از اقطار
ممالک ایشان و حکم آن دو سرور قطره بود از دریای عظمت و پادشاهی ایشان
باندک مدت سپری خواهد شد و نام ایشان از جراید خاطر محو خواهد گشت و چون اهل فضل

در ایام

در ایام ایشان حظی یافته اند و بشرح حالات و مقامات و غزوات ایشان
اعتنائی نمودند و کس از ایشان یاد نیاورد و از معالی و مآثر ایشان یادگاری
نماند این اشارت از صاحب عادل غرالله انصاره قبول کردم و مثال
او را امتثال نمودم و این خسته برابر ایادی و عواطف و سوالف عوارف
و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سدت انعام و افضال او
یافته ام مضاف کردم و این کتاب از تازی بپارسی نقل کردم و اهل خبر
و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادتی مانع هست و ابو النصر عتبی در تقریر
و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز اظهار کرده و اگر کسی از
اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت و جزالت آن لفظ در حضیض این ترجمه
در کاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد و من در موقف تقصیر
و قصور واقف و در سلسله عجز و تحیر متوقف و قلت بضاعت و قصور صناعت
معترف و اما عذر از دو وجه ظاهر است یکی آنکه نخواسته ام که بتکلف و توحش
مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه بماند و هر فهم بدو نرسند و دوم آنکه
عرصه عربیت فسحتی تمام و اتساعی کامل دارد و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم
و نثر تازی مطالعت کرده باشد دگر اتی (?) روی کار باز اید و عیار این کلمه را
صلاحی دعوا این ترهات را سند آوری ظاهر گردد و معلوم شود که اگر چه کوزن
پارسیم حروفت مرکب با سیم خوش رواست و اگرچه کسوت تهلهل مجمه ام
خلعت حله معرفت عرب سیم نیک بوهست و در زمان آل سامان و ایام آل
بویه که روز بازار فضل و فضایل بود و غواصان ادب و هنر در دریای

خط کهنه

مروّت و فتوّت ایشان در رای ثابت و جودت رای بعضی ما قلّد و از روضهٔ
ابادی و معارف ایشان مرتعی خصب و مربعی انیق داشتند و بعضها از خول و
ترتیبهای جمیل مختلی می شدند اگر در ریاض نظم ایشان چون عندلیب نوای خوش
بسرودند و یا چون هزار بر کنار کلزار ترنّمی بنوا آغاز کردند بدیع بود امروز که باد
تنزل فضل راکد است و آتش غیرت اکابر خامد و فضل فضول و مردم از اهل
علوم ملول و درخت فصاحت بی ثمر اگر نه این خانهٔ کرمست و بقیهٔ اکارم صاحب
عادل سید الوزراء اطال الله بقاء المعالی بطول بقائه هنر در ازار دل
بازنشسته ادی و بر رواج کار و نفاق بازار ایشان اهتمامی نمودی قلم
سواد بر بیاض کشیدن حرام شدی و التفات بمخازن کتب محظور گشتی و این
ضعیف را در ثنا و اطرا این حضرت حفظه الله بالجلال قریب دو هزار
بیت نظم است که اکثر آن در مجموعی که بروضة الجنان مشهور است مسطور است
و بعضی در مجلدی که بنفثة النفایس موسوم است مرقوم است و این یک قصیده
که در تهنیت قدوم مبارکش ترتیبی انشا کرده آمده است تضمین کرده شد
و توقع بکمال کرم و مکارم مولوی صاحب کبری سید الوزرائی ادام الله
ظلّه آنست که رقم تجاوز بر این هفوات و عثرات فرماید کشید و ذیل
عفو و مغفرت بر این زلات و هفوات فرماید پوشید الاشعار [illegible]

تعذرت ربع القلوب خرابا * فهاّ ضربت بالاجر عین حبابا
فیمن بها حجابا فلمّا وربما * کفاهن حقی ان یثبن سحابا
عذاب الثنایا ان یبتسمن عن رضی * و انها جمن الغیب کن عذابا

ابا

لعات روایح باسنی و دو رنگو گون خرالکن [illegible]

انجب سه ابیات [illegible]
انجب کتاب [illegible]

وما طیب انفاس الصبا عن ازانه * یضیح من انفاسهن عطابا
ولا عبق التفاح الا لانه * تهلل من افواههن رضابا
ورق نسیم الفجر منهن حیتما * نشرن نصیفا او اجلن سحابا
عجزن نعابا کی نعض ملاحه * فصاعض ملجا اذ عجزن نعابا
زی کل ممدود السرادق حوله * کعوب رماح یحجبن کعابا
بکل حمی الانف یصرف نابه * اذا حدوث بین العشیرة نابا
شدید کلوه الصفا عیر انه * اذا ما اراه الحفیظة ذابا
محجبه من دونها مصرع الوری * فصار لها دون الحجاب حجابا
هم ذهبوا ما سوش القلب بعدهم * و اثر بعد الذهب ذنابا
فکیف سلوی عنهم بعد ما اری * الیهم سهولا جمّة و رضابا
و قد کنت لا ارضی بعیش وان غدا * من البعد ما بین لا اجنه فابا
و دور دنی فانی کلما اهب الصبا * صبوت و لا ارضی بان الصبا با
الی صدق ودی للوزیر یکلفنی * من الحب شیبا اذ حبه کذابا
الی القاسم المرتضی علی آل هاشم * جلال منهم مرة و عذابا
خصیب بکان الرحل ودق بنانه * اذا لم یصب ودق السحاب صبابا
کریم السجایا لا یحب وفوده * اذا ادانه البحر الغطامط خابا
مهذب دین الله من ثم فی العلی * فمنهم به ذفض العلی اقتبابا
وزیر جری فی حوزه الملک حقه * وقد کان ملک الا فرس علابا
کریم حمی فی کل دنب سواه * و اصری به من راحیته ذنابا

[illegible]

نزل غزوه السیف الی حاره   رغم العدی الا بلین قسته ابا

اذا ما رای من خضره ارعف روضه   بطن و بابا سعفه ذبابا

رای انه ان هشره من هشره   تعالی به اهل الزمان فخابا

وما الحلم الا ان بسامح ماجد   ذکی متی یهد الجود نقابا

متی سکنت فی الارض کل عصبه   لتحرکت تحت العجاج رکابا

واسعد اهل التاج من ظل عنده   سانشر ارضا او نوشس ترابا

وکان ادعی البحر الخضم فوت   فلما رای جدوی یمینک تابا

وزاحمه من جود کفیه قطره   فصار علی زخر السحاب حبابا

واعلامک الاتی روذون کتیبه   ململه مهما نشرت کتابا

تخلت الاعدا ارسهنا ارقما   فتحذر بهنا ان تمج لعابا

یذوب مرارته النفوس مهابه   اذا عرفت فیما علیک غیابا

ولا عار ان تلقی الکمی غضنفرا   لکاشر عن انیابه فنهابا

ولم تحتم الاعدا الا لانهم   رادو خطا الاحجام عنک صوابا

کانک انت الدهر لا یعرف امرؤ   لک القفو او تک الدهر جابا

رب جنود ابا الجنود فاصبحت   اوانیها تحت الذباب ذبابا

تعرب علی ضرب اذا جاج طرفه   رایت علی ظهر العقاب عقابا

اذا اسود لیل النقع اضحی سنانه   یلوح علی راس الوشیح شهابا

حضرت نکار العیش مثلک حاضرا   فلما رای عن عجبت غنی نجابا

واقسم قلبی لا یذوب سروره   مدی الدهر الا ان عزبت ایابا

اجف

رضینا من الایام اذا اشت سالما   وکنا علیها قبل ذاک عضابا

وحق علینا الحمد حین تحققت   مواعید دهر لم یدلن سرابا

وقرت بک العین التی عبراتها   طفون علی بحر الجفون حبابا

اعد بطرا التحدی لترجع نصرتی   واعجابن بعد المشیب شبابا

وهون علیک الغران وراته   من السیر یوما مرحبا ومابا

ومن علقت کفاه بالصبر ملکت   من النجح الم یحتسبه حسابا

ولا یغتل الایام بابا من المنی   علی المرء الا وهی تفتح بابا

واگر در شرح معالی ومعانی که ذات معظم این خواجه بکرم و وزیر بی نظیر بدان ممارست بطی رود باستغراق بیان بپایان رسد و بهیچ اطناب واسهاب استکمال آن بلکه شرح جزوی از اجزاء آن متعذر گردد ودرین ایام که قحط سال فضل و فضایل است و روزگار جانی رخصه آداب وابواب هنر گم گشت و کوکب صناعت در مهاوی هبوط نزول گشته وجهل استیلا یافته کمال فضل و بلاغت و علو همت و سعت صدر و غزارت بحر دین و صدق لهجت و شرف ابوت و اتساع عرصه فتوت و در عذر و سجاحت خلق و رحب طبع و خصایص کرم و محاسن شیم این صدر عالم متفضل و این خواجه مقبول مستقبل عذر خواه روزگار و عیب پوش ایام اند است و اهل هنر در هر اجزاء این حرفت ظل هما یا این سعادت در ظل ظلیل او التجا ساخته اند و در حرز حریز و حصن حصین اهتمام او گریخته و یک حسنه از محاسن ذات اوست که در تواریخ انساب و احوال امم سابقه و موافقت

و مغازی ملوک عرب و عجم و تتبع این علم خوض تمام فرموده است و در این
فن مهر و ریاست گشته و بر تصاریف حدثان واقف شده و رای او بتمارست
این فن متانت یافته و بتجارب ایام مرتاض شده و ضمیر منیر و خاطر او آینه
دانش گشته که عکس اسرار و غور افکار و عواقب امور در خود هم اعمال چون
شعاع آفتاب منیر ازو لایح است و واضح باشد **بیت** ای شکرف تو تحمل امور زدیده‌ای
دیست تو بحاصل اشغال داده باز ؛ قادر بحکم بر همه کس همچو آسمان ؛
غایض بجود در همه حال آفتاب وار ؛ در راه اگر ز دست تو یک خاصیت بهشته ؛
دست تهی برون ننهد هرگز از خیار ؛ و دیگر خصلت از فضایل حمیده و خصایل
پسندیده او آنست که یک لمحة البصر از عمر او که امداد آن باشد از
روزگار مستقبل باد ضایع نماند و اگرچه معظم او بحفظ مهمات ملک و مصالح
مسلمانان مصروف باشد چون لمحه لحظه فراغی یابد بمطالعه کتب و مجالست
فضلا و مزاولت حکما و بحث از دقایق علم نکته حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان
و ابدان اشتغال نماید و ایام و اوقات شریف بدان مستغرق دارد و اگر دعوی
کنم که موضع جز فلک رخش نزرگی پایه نفکنده است و در ربع مسکون در
مربع مسند وزارت چنو وزیری ننشسته است بلاغات بیان و شهادات
عیان مثبت شود و بدلایل حسن و حجتهای مبرهن مسجل گردد **العربیة**
و قد ادعی ان لیس فی الناس مثله ؛ فلا تنکروا او کذبونی تواجدوا ؛
و هر کس لکابنان که متوغر و مطلع سعادت و منشأ سیادت او است رسیده باشد
و مبانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خانقاه و مخازن کتب و اثر

اخبار

اخبار و آثار و مفاخر و آثار و نفایس عجایب و غرایب رغایب و اعلاق او را
که اینجایگاه جهت مشاهده کرده و بر دار المرضی و آثار و وقفهای نمان و انواع ادویه
و معاجین و تفرقه آن بر فقرا و مساکین اطلاع یافته داند که علو همت و درایت
خیر و تحصیل علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حد بوده است و بر قدرت باری تعالی
استدلال کند که جهانی در جوانی و عالمی در عالمی و هستی در شستی و بحری
در نهری بقعه تواند کرد **عربیه** لیس من الله بمستنکر ؛ ان یجمع العالم فی واحد ؛
لاجرم یمن ناصیت و برکت نصیحت او پادشاه عادل صلاح العالم الغ
بارنیک اعز الله انصاره روزگار دراز در فرمان روائی و کامکاری
و انس و بهجت و فراغ و رفاهیت گذشت و از ملک و پادشاهی تمتع و بهره
خورداری یافت و امید بندگان چنانست که هنوز در مقبل جوانی و عنفوان
اقبال در ریعان عمر و فاتحه امر است و حظ او فرو نصیب اکثر از عمر و ملک
و کامرانی و فرمان دهی باقیست و سالهای دراز اعزه اولاد و اشبال او
که قرة العین ملک و جگرگوشه دولتاند در ظل ظلیل و سایه لوای میمون
او روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند و نانند و صدر وزارت و منصب
ملک او نیز صدر کبیر بدر منیر و یگانه روزگار و آفتاب مکرمت و دریای موهبت
و عالم علم و جهان معانی منور و مزین باشد ؛ اطال الله اعمار المعالی ؛
و دولت ان یطول لک البقاء ؛ اکنون بابتدا مقصود ایم و ترجمه کتاب
آغاز کنیم بعون الله و توفیقه و هو حسبنا و نعم المعین ؛

ذکر نسبت ناصرالدین سبکتکین و سبب کار دولت

امیر ناصرالدین سبکتگین غلامی بود ترکی نژاد مخصوص بخصایص الهی آراسته باخلاق
پادشاهی از ورکوشش چون شیر بیشه عفت کامبخشش چون ابر بهمه کرم و لطف
هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع
و شریف بهمت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد در تهور چون خورشید
که در تابش از فراز و نشیب نپرهیزد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره
رهنمای و تیغ او در مقاتل عدو چون قضا کارگشای آثار نجابت و شهامت
در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او ظاهر
و هویدا ابو الحسن خازن گفت که امیر ناصرالدین در عهد سلطنت منصور بن نوح
سامانی با ابو اسحق ابن البتگین که صاحب جیش خراسان بود بخدمت تخت او
او رسید مرسوم بحجابت او و مدار کار حل و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم
او مفوض بود و ارکان آن دولت و اعضاء آن حضرت بتقدیم او در کفایت
و کیاست معترف و از انوار رشاد و هدایت او در تصاریف امور ملک منتفع
و معترف و چون ابو اسحق ابن البتگین را بغزنه فرستادند و ایالت آن
نواحی بدو بازبستند و زمام آن رتبت و تدبیر آن اشغال و تقدیر و تقریر آن
اعمال برای رزین و اندیشه صایب و فکر ثاقب ناصرالدین سبکتگین
سپردند و چون ابو اسحق بن البتگین بغزنه رسید مدتی نزدیک سپری شد
و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او کسی نبود که شایستگی پادشاهی
داشتی و انصار و اعوان و احرار و بندهٔ او محتاج گشتند بکسی که سرداری
ایشان را شایسته و مترشح باشد و هر کرا اختیار کردند بر محک اختبار عیار

کار

با علی مدد

کار ندارد تا همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه گشتند که اهلیت و استحقاق سروری
و خصایص مهتری و مهتری جز ناصرالدین سبکتگین را نیست و باتفاق زمام
سروری سبکتگین همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت و مصالح و مناجح
همه قیام نمود و در حق هر یک بر وفق حال و قدر مرتبت او تقریر اقطاع و مرتب
معاش فرمود پس روی بجهاد کفار و قمع اعداء دین آورد و ناحیه هندوستان
که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود در آن غزو ساخت و همواره
بر آن اطراف و اکناف می تاخت و شرر شرک که از آتش خانهای آن نواحی
زبانه میزد بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و متعابد آن خاکساران بر باد میداد
و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد می نهاد و مومنان را در حرز امان میگرفت
و مشرکان را در ورطهٔ هلاک گرفتار میکرد و میان او و طواغیت طاغین و مرده
آن شیاطین کارزاری رفت که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باقی خواهد
بود و امیر ناصرالدین در تحمل تکالیف آن اثقال و مقاسات شداید آن اهوال
بر جهی مصابرت و مثابرت نمود که قوت بشریت از آن قاصر باشد و جز
بمدد لطف و تایید ربانی صورت نبندد و همانا این ابیات حکایت حال وی بود

اقوال و افعال اوست

أبت لي عفتي وأبى بلائي ⁂ وأخذي الحمد بالثمن الربيح
وإقحامي على المكروه نفسي ⁂ وضربي هامة البطل المشيح
وقولي كلما جشأت وجاشت ⁂ مكانك تحمدي أو تستريحي

و بقیتی از مجاری آن اسفار بشمار کرده و از سرگذشتان اخبار ایراد نمود

بالفظ مبارک راند که وقتی با ان مدابر در مصافی بودیم و ایشان بکثرت عدد و فور
عدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کمتر بودیم و مدتی ان محاربت
دراز درکشید و اب و زاد بدیم که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد
بسته بود و مدتها در مضایق ان شدت و مخالب ان کربت بماندیم و از روی
ان اشتیاع و وجوه ان ابتاع از نا یافت قوت و سکه زندگانی سر [illegible]
کردند و طریق مصابرت بران غصه و مثابرت بران محنت برسیدند چاره [illegible]
الا انکه با من بقایای قدری بست که بهر جزره بطبخ داشتیم مانده بود التجاعت را
دران مساهم و مشارک کردم و هر روز بقدر حاجت لمعه ازان می [illegible]
تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعلای کلمه حق فرموده است بانجاز رسانید
و ان ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند و برخی در [illegible]
خزی و خسار ادبی نهزمت اوردند و همچنین الوهیت جازن از حس تدبیر و [illegible]
او حکایت میکرد که در بد و کار که بامارت موسوم شد صفحات حالی [illegible]
و اگر حواشی که در هفته یکبد و نوبت امرا و دولت را ضیافت کند از زر [illegible]
خاص خویش توفیری ساختی تا شرایط ان محافظت تام و تمکن تمام [illegible]
و برانجمله بر همت روزگار میگذرانید تا عرصه ولایت و ایالت او منفسح شد
و بر مقدار زیادت حال و مال در انفاق می افزود تا حضرت او کعبه امال و قبله
اقبال گشت و خاص و عام و لشکری و رعیت مغمور انعام و مشمول اکرام او شدند

نفس عصام سودت عصاما ۞ و علمته الکر و الاقداما ۞
و جعلته ملکا همانا ۞ حتی علا و جاوز الاقواما ۞

[illegible] ولت تا بحزن جانب نیز [illegible]
[illegible] روزانه جانب خود
مصراع
[illegible]

و اول فتحی که در عهد میمون او روی نمود ناحیت بست بود **و کرفتح بست**
و سبب ان بود که طغان نامی و الی ان بقعه بود و دیگری بای تور نام این ولایت
بقهر از دست او بیرون کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت و ناچار ناحیه بان
گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصر الدین گریخت و از وی مدد خواست تا ولایت
خویش از دست خصم بیرون ارد حضرت سبکتکین ملتمس او بپذیرفت و قدری معین را ملتزم شد
که هر سال بر طریق حمل بخزانه او و میرسانند و بهر وقت که حاجت افتد در زمره اعوان
و انصار او حاضر باشد و مراسم خدمت قیام نماید و شیمه زندگی بجا در خدمت ناصر الدین
مقیم دارد از انجا که از حیث طبع و کرم نهاد ان پادشاه بود این دعوت را اجابت
کرد و باسعاف طلبه و انجاح حاجت او زبان داد و با لشکر تمام نظام بر بست نزول
فرمود و از جانبین دران محاربت جد بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از قلب لشکر
خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضایق محلهای شهر گرفت و خلقی بسیار از ایشان
بزخم شمشیر از در دو دیگران بهزیمت شدند و طغان با تغر ملک خویش رسید
و بران لشکر ایادی و حسن اصطلاع و یمن اصطناع ناصر الدین می گفت و در عهد
که داده بود و وعده که بدبرقه مداهنت و مماطلت میداد و اندیشه نقض عهد و خلاف
و عهد میکرد تا در دلایل غدر و مخایل بیعت و مکر او ظاهر گشت در روز که
بر صحرا مجتمع بودند ناصر الدین او را تقاضای بحث کرد و او جوابی نا لایق داد و ان
معاملت بمجادلت کشید و بدان رسید که طغان دست بشمشیر کرد و دست ناصر الدین را
مجروح گردانید و جون ناصر الدین بخالفی مبادرت کرد و دست زخم رسیده بشمشیر بزد
و طغان را زخمی عظیم زد خواست تا دیگر باره زخمی زند لشکر در هم افتادند و غلبه از او خاستم

دفیض تابع شد و ناصرالدین بلو نمود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بیرون کردند و آن
عرصه از خبث و فساد آن غداران پاک گردانید و در تعهد از کیاعت ارزوران نواحی
مستخلص شد و طغیان و بلای تور بناحیت کرمان شاه بند و دیگر در خواب خیال آن نواحی
ندیدند و اندیشه آن اعمال در خاطر نگذرانیدند امیر ناصرالدین را از جمله فواید الشیخ
شیخ ابوالفتح بستی بود که در غزارت فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت بی‌نظیر
زمانه بود و دبیر بای تور بود و چون تور را از آن ناحیت بتاختند ابوالفتح از دو بار تا
در خفیه متواری شد و ناصرالدین را از کیفیت حال او اعلام دادند و با حضار او
مثال داد و چون بحضرت رسید او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و مجلس مرموق و مکان
معمور مخصوص گردانید و وعده‌های خوب داد و فرمود که هم بر آن موجب که در
حضرت بای تور بود بسمت کتابت در آن حضرت موسوم باشد و آن منصب مردو لفوض
فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد و شیخ ابوالفتح بستی حکایت کرد که
چون امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی داشت و بتربیت و اختصاص خویش
مشرف گردانید و دیوان رسایل که خزانه اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که
این پادشاه را هنوز بر احوال و افعال من وقوفی نیست و بمعرفت امانت
و اعتقاد من و ثبات العهد است و همه ذخی که مرا بوده است موسوم به بدبختی و مخالفت او
بنده و اگر صاحب غرضی یا حاسدی بضرب و تمویهی کند تواند بود که تیر فساد او
بهدف قبول رسد بحضرتشان و رقم و گفتم نشانهای امانت و غایت مرتبت من
بنده بیش از آن منصب نوازد بود که خداوند در حق من اندیشیده مرا از رتبت
در رتبت تکرم گردانید اما بنده صواب چنان شناسد که یک چندی از حضرت

اجازت

اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که بقیض اشد مقیم باشد تا که
خداوند از رتبت کارهای تور سبکبارگی فارغ شود و این ملک از شوایب و موانب
بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده مشرف و بیوس یابد
و مباشرت این شغل بروجهی کند که از وحشت تهمت و تحت رتبت منزه و مبرا باشد
و بر منهاج رشاد و قانون سداد مندیم و مستقیم شود امیر ناصرالدین را این سخن موافق
افتاد و اشارت فرمود که تا بناحیت رخج باید رفت و آنجا نگاه منتظر مثال ما
بودن تا هر گاه که فرمان رود بی توقف روی بحضرت نهی و بر این جمله توقیع
فرمود و حکم مرا در آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان طرف آوردم
و در مسرات آن بقعه با فراغی هر چه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد
که بعی در قطع آن مراحل و طی آن منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کوکب و ندیم
مراکب بودم تا لمعه کهولت صبح در معارق شباب شب پدید و غره بامداد
بر صفحه ادهم ظلام پدید گشت از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون نماز گذاردم
و بامن روز حجاب ظلمت شب از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی و حواشی الصحرا
کشت زاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضه بهشت دلگشای
آراسته چون پر طاوس و پیراسته چون بزم کیکاوس ای روان و کشتی زاد آن
و وحشتی پابان این بیت بر خاطر من گذشت ابوکم آدم سن المعاصی
و علمکم مفارقة الجنان و غربت کوچ و مقام در تردد افتاد و کتابی با خویش
داشتم بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر از صفحه این بود و اوایت الی السلام بنی [illegible]
فلا تکاوره تا جو و گفتم فال ازین صادق تر و جا ازین موافق تر ممکن نگردد و [illegible]

و بنه که در صحبت بود بعز نوردم تا به انجانب تحویل کردند و ان مدت در ان بقعه شاهوار
در ظل ظلیل رعایت غنوده‌ام و در ان رقعه چون قسیه زن در ساحت امن و راحت
خرامیده‌ام تا مثال موشح موقع عالی به بستد جای من رسید بجدیث شافهم و از مبانی
الحضرت باقیم انجه باقیم و بعد از ان دیوان رسایل با آخر بخشید ناصر الدین مفوض
بود و در عهد دولت سلطان یمین الدوله هم بران قاعده حالت ان نقل میکرد
چنانچه لفحات فتح نامها که از انشاء او نتایج منقیض است و سطور رسایل و کتب و نفایس
بدان موشح و اراسته روزگار مقصور است و در محاسن و مفاخر ان دولت محصور
تا وقتی بسببی از اسباب از ان حضرت برمید و بار برگ افتاد و در ان عزلت فرد شد
و چون امیر ناصر الدین را ان نواحی مخلص شد بانی غزا کانت و نیت غزو و قصد ان کرد

ذکر فتح قصدار و ولایة ان

و این بقعه در جوار مملکت او بود و والی ان بر منبع تحصن ان قلاع مغرور و بکثیب ان
نواحی و تعاظم مسرور و گمان بسته که مجال حوادث ایام در ان محال محال باشد و
دست تصاریف روزگار بدامن دولت او نرسد و ندانست که پادشاه مقبل امی
ملک در نشست گیرد و شنطار را بسبق قهر بدست ارد تا انگاه چون غنچه ام
بخندید و عروس صبح از تتق مرگون برون خرامید با لشکری جرار بر این
ماثی او در امد و او را در قبضه اسارت و خوار گرفتار کرد الموشح

فاخذته اخذ المعتب شاته :: عجلان یوثبنا القدوم نزول

وحالت او در صباح ان غارت جنان بود که گفته اند المرشیه

اذا حرس النحل وسط الجدور :: وصاح الکلاب وعق الولد

ولی از

و پس از عجب طبع و کمال کرم و کرت ناصر الدین جنان اقتضا کرد که او را ابواب
و اقولایت بروی مقرر داشت و حملی معین فرمود که سال سال بخزینه میرساند
و سکه و دنانیر ان دیار بالقاب میمون ناصر الدین اراسته میدارد و چون امیر
ناصر الدین خاطر از کار قصدار بپرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بدیار
هندوستان اورد و بقمع طاغیان اندیار و مدابران کفار مشغول شد و از نقیض جانب
و بیشی بر انیج در تحری رضای باری تعالی اماکن مکاید تسان مجاهدت میکرد
و بر عمارت بان شد راه شارت می نمود تا قلاع و معاقل ان اطراف که در
هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود و رایات حق بر نواحی ان طلوع نکرده
مستخلص و مستفتح کرداند و دیار ان خطه و بلاد ان بقعه مستقر در حوزه ممالک خویش
گرفت و چون جیبال که پادشاه هندوستان بود ان حال مشاهده کرده و بعضه
مملکت خویش گرفت هر روز در نقصان یافت و در هر لحظه در ملک خویش رخنه
رخنه و خلل تازه بی اندازه رسید بد مضطرب شد و در مضیق ان غصه بی ارام
گشت و تصور کرد که در این مهم عظیم و امر جسیم تهاون و توانی جایز شمرد
در روی بدخت و مخالفت نهد ملک موروث بر باد اید و از زین وجه اهل جهان
بر او سبک شد جز مکافحت و مکاوحت چاره ندید و ارکان دولت و اسباب
مملکت و اعوان و انصار خویش را جمع کرد و با لشکر انبوه روی بدیار اسلام
اورد و خواست که بقوت و شوکت خویش انتقامی کشد و فتنه که از ظهور دولت
احزاب اسلام در ولایت و نواحی مملکتش ظاهر شده بود برگیرد و جراحتی
که از تیغ ابدار ناصر الدین بکفار و فجار اندیار رسیده بود مرهمی نهند و

یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون و همی
اندازه از لمعان بگذشت و از هول و قوت جوشش و استظهار بکثرت سواد و غلبه حشم
و اجناد در سر سکرات امانی محال و دل بر از سواد خیال •
اتیناه و لی همه وجه لما لیس بالنائل • یسیر الجیش عن ساقه و یغمر الموج فی الساحل •
چون امیر ناصر الدین از احوال آگاه شد بسیج کار کرد و لشکرها فراهم آورد و از غزنه
بیرون آمد و روی بدو نهاد و در مفصل هر دو ناحیه و مقسم هر دو مملکت
بهم رسیدند و بر تمها مصاف دادند و از هر دو جانب در مخالفت و مماحکت
و محاربت و مضاربت هر آنچه در حیز قدرت و امکان بود مبذول داشتند
تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو
گروه خسته کار و بسته اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود در آن نهایت
آثار نمود که افهام و اوهام از کنه آن قاصر آید و قوت بشریت از آن متقاصر
گردد و در آن حدود بر آن طرف که مخیم آن ملاعین بود چشمه آب بود چون آب چشم
روشن و صافی که قابل نجاست نبودی و هر گاه که چیزی از نجاسات در آن
چشمه انداختندی صاعقه عظیم پدید آمدی و بادهای مخالف برخاستی و سرمای سخت
ظاهر شدی چنانکه در آن نواحی کس را طاقت مقام نبودی امیر ناصر الدین فرمود
تا بعضی از قاذورات در آن چشمه انداختند در حال ظلمتی عظیم در آن حوالی پدید آمد و روز
روشن تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از زمهریر و ابر سحاب
در بست چنانکه آن مدابیر را طاقت طاق شد و پیش اجل مرگ مشاهدت کردند
و جیپال رسول فرستاد و زینهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در حال چند پیل دهد

و هر سال حمل لایق بخزانه فرستد و حکمی که امیر ناصر الدین در ممالک او
و التماس چند مربط پیل و دیگر ملتمسات که فرماید مبذول دارد و امیر ناصر الدین
از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاک مجبول بود بدان راضی شد و خواست که
اطراف آن کار فراهم گیرد و او را با خشم خویش را از تحکم اعیاد بنکادت
رقیه و یدیه سلطان یمین الدوله محمود خویش درزید او و ابای عظیم نمود و گفت
این حادثه جز بقهر مخلص نتوانند رسانید و مهادنه با این مخاسیس از حمیت دور
باشد و لایق عزت اسلام نباید و لا تهنوا و تدعوا الی السلم و انتم الاعلون
والله معکم و لن یترکم اعمالکم رسول جیپال نا امید بازگشت و صورت حال
اعلام کرد و مبالغتی که در تخشیب سؤال و تکذیب امال ایشان شاهزاده نموده
بود باز راند جیپال جز معاودت و مراجعت و تضرع و ابتهال چاره دیگر
ندانست رسول باز فرستاد و گفت • چو زنهار خواهند زنهار ده •
که زنهار دادن زینهار به • بدانسان میاور سر شیر جنگی • که جانبازی کشند
بکارکی • و خلاصه پیغام آن بود که شما حمیت هنود و تند و آهسته اید و آنکه در وقت
احتمال عار و شدت اضطرار از مرگ نترسند و از هلاک باک ندارند •
و ترک جد السیف من ان یفهد ادوالیم لکن • عن شفرة السیف من جبل بنیتم •
چون کار بنام اندر آمد یک • ز آتش چو تکاب در شمع چو زنگ • و اگر اشتاعی که
میرود در مصالحت و مهادنت سبب طمع غنیمت اموال و افیال و جواهری
و ذخایری است چون کار بجنگ رسد و از وجه نجات و خلاص طمع منقطع گردد
هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از خزاین و ممالیک و ناطق و صامت جمله

در آتش انداختیم و تلف کنیم و یکدیگر را بدست خویش قتل کنیم چنانکه حاصل
جز خاک و خاکستر نماند الأثر ولا العار والمنه ولا الذله و چون امیر ناصر الدین
این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان مصداق این کلمه بدانست خط او فرغزو
و انقیاد وی در موادعت و مصالحت دید و یمین الدوله محمود را استعطاف
کرد و شفیع شد تا از سر عتاب برخیزد و حالی را بهزار هزار درم و پنجاه
مربط فیل بر این جملت از وی راضی شد و چند قصبه از شهرها و چند
و چند قلعه در سر مملکت خویش بازگذارد و جمعی را از خویشان و معارف
و وجوه لشکر خویش نزد ایشان تا از عهده این شروطات تقصی کند و از خدم
و حشم معتمد جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و قلاع با تصرف گیرند و
بر این جمله عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند و چون جیپال چند مرحله راه
در پایش رسید و در واسطه ممالک خویش قرار گرفت طبیعت فساد و خبث اعتقاد
او را بنقض عهد داشت و مخالفت آغاز کرد و کسانی را که بر سبیل خفارت
و از برای تسلیم بلاد و قلاع شروط در صحبت او بودند رهینه اخراجات و
اصحاب خویش که بر درگاه ناصر الدین بحکم نوا قایم بودند محبوس کرد
و چون این خبر بناصر الدین رسانیدند بقول ندانست و ارجاف انگاشت
با خبر متواتر شد و حدیث و بکران کافر ظاهر گشت و حقیقت غدر او ارجاف
بهنت بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد و عزم انتقام مصمم کرد
و روی بولایت آن کافر غدار نهاد و هر کجا رسید ولایت او بسبب قهر
متلاشی میکرد و بیخ عمرانها میکند و میسوزانید و کفار و فجار از ولایت تقصیل می

آورد

آورد و وزاری و اولاد و اطفال بردگی برگرفت تا نواحی لمغان که معمورترین ممالک
او بود مستخلص و مستصفی کرد و دیگر نواحی از آن دیار بستد و معابد و کنیسهای اهل حرب
کرد و بجای آن مساجد بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح
با قاصی و دانی رسید و دیگران ساعی در همه عالم مستفیض شد و مشردگانه اهل
اسلام بدان شادیها نمودند و در کنف نصرت و اقبال روی بحضرت غزنه آورد

و عدن الى حلت ظافرا ✿ كعود الحلى الى العاطل ✿

و چون جیپال آن حال مشاهده کرد و ممالک خویش کلی هالک یافت و ادبار
نقض عهد و شومی غدر و مکر او در و رسید و ملک خویش بر شرف زوال دید و اعوان
و انصار خود را طعمه سباع یافت پشیمان شد و در چاره آن محنت سراسیمه و متحیر گشت
و از تدبیر خلاص و مناص آن کار عاجز و قاصر آمد و جز استظهار و طلب ثار روی ندید
و جز حرکة المذبوح چاره ندانست فریاد ناجها با اطراف برنشست و استعانت و استغاثت
کرد و قرب صد هزار سوار جمع آورد و قصد بیضه اسلام آغاز نهاد و چون امیر ناصر الدین
از معاودت او خبر یافت بر لی قوی و اسدی فتیح رایات اسلام باستقبال
او روان کرد و بدیره شد و اثق بلطف باری تعالی که وعده که در نصرت کلمه حق
و اعلای رایت دین فرموده است بانجاز رساند قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین و چون مسافت میان
هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بلشکر و در پشته رفت تا کمیت سواد
و کمیت عداد آن مخالف مطالعت کند دریایی دید بی کرانه و لشکری چون مور
و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود که از کثرت صید عبد بشناسد و چون گرگ که از بوالی

و بسبب ترسنو کافه اجناد و حماة انجاد خویش را جمع کرد و همه را امید های گرانمایه
و مزید اقطاعات موعود کردانید و بر قمع و قهر آن مخاذیل تحریض و تحریص داد
همه از سر یقین صادق و رغبت تام مستعد کارزار شدند و دلها بر احراز مثوبت غزو
و نیل درجه شهادت قرار دادند و امیر ناصرالدین تدبیر نمود که بر سبیل مناوبت پانصد نفر
از مردان کار روی بدیشان می نهند و در کوشش و کوشش مجهود خویش بجای می آورند
و چون ابلاء عذر خویش کرده باشند و بعد و رجوع و ماندوه پانصد نفر دیگر بجای
ایشان باشند و همبران سبیل پیش گیرند مثال او را امتثال نمودند و بر اثر غزو
پیش گرفتند تا آن کافران از استوه آوردند پس بیکبارگی حمله کردند و خلقی بسیار
از ایشان بکشتند و دیگران روی بهزیمت نهادند و هر آنچه داشتند از عدت
و عتاد و ساز و سلیح بگذاشتند و اموات بار که داشتند سنة الله فی الذین خلوا
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعد از آن اهند وان دم در کشیدند
و از اندوه آیات طمع بریدند و راضی شدند که اشارات در اقصای اماکن خویش
مقامی امن باشد که از تعرض اهل اسلام ایمن باشند و دیگر باره بدیشان نرسند و اوتاد رایات ملکی
در ممالک اسلام فرو زد و شعار دعوت حق آراسته و بحکم کفالت دین رایت
ناصرالدین مشرف گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد
و اموال و ارتفاعات آن دیار بدیوان او آمد و جماعت افغانان و خلج
که صحرانشینان آن بقاع بودند در جمله حشم منصور ناصرالدین منخرط شدند و در کنف
رعایت و اهتمام او آمدند همه بندگی و مطاوعت او در التزام نمودند تا هر گاه که محتاج
مددی بودی در روی مهمی از مهمات ملک در روی یا عزم غزوی محقق کردی سواران

او را

در رهنشین رکاب او منتظم شدندی و متابعت رایت منصور او واجب شناختندی و چون
ازین مهمات بپرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان
بدو استعانت کرده و مدد خواست تا لشکری را که از دیار ترک بمزاحمت او آمده بودند
و او را از بخارا که دار الملک و مستقر سریر ملک او بود بر آلخته و در مملکت موروث
او طمع مستحکم کرده جواب باز دهد و ملک او در نصاب خویش مقرر کرداند امیر ناصرالدین
از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات همایون او نهاده بود بر حکم وجوب
حاجت این دعوت را اجابت کرد و جهان پادشاهی که از خانه قدیم خویش با استحقاق
ازعاج کرده بودند نصرت داد و بملکت خویش باز رسانید و حقوق او را اعتبار
باز گرفت و حقوق ضایع شده اسلاف او با جای آورد و اعانت معظم داشت و این
دیگر صنعات روزگار باقی که اثر آن بحرم حق تعالی آن مساعی حمیده سبب ثبات دولت
او و اعقاب او کردانید و فرید عوارید آن سعی مدد بود و قهر زندان او بار که
و آن مملکت در دوست خلفان او بماند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

ذکر آمدن لشکر ترک در دولت نوح بن منصور و رفتن او از دار الملک بخارا بآمل

در شهور سنه خمس و ستین و ثلث مائة امیر سدید منصور بن عبد الملک سامانی وفات
یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی کذاشت و ارکان دولت و اکابر مملکت
بر امارت امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در عنفوان جوانی
و عنفوان شباب بود و متحلی بفر الهی و فر و شکوه پادشاهی و خصایص جهانداری
و چون تخت مملکت قرار کرفت در های خزاین بکشاد و ذخایر اموال و نفایس اعلاق
و عروض که اسلاف او بتدبیر و تقدیر وزرا از بزرگ فرا هم آورده بودند بر وجوه

لشکر و وزرا و حشم و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع چنانکه در اخوال
و قدر او بود به تشریفهای گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه نواخت تا دلها بر متابعت
و مطاوعت او قرار گرفت و گردن کشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و بانفاذ
اوامر و نواهی او استعداد جستند و ابوالحسن سیمجوری صاحب جیش و لشکرکش خراسان و قائد بود
و متمکن امارت سپاه و ایالت حشم نوح بن منصور برادر و گشاده و از احوال خویش
و رسیدن نوبت ملک به دو و رعایت خانه قدیم و جهت کانه لشکر پادشاهی او آگاهی داد
و او را با نواع الطاف و کرامات و مزید اقطاعات و قربات نواخت و زیادت
موعود گردانیدند تا او نیز در اعراق متابعت مبالغت نمود و با امارت سلطنت او جهد اسپان
شد و وزارت بر ابوالحسن عتبی تقریر افتاد و ابوالحسن رای و رویت و کمال کفایت
و درایت خویش آن مملکت در سلک نظام آورد و رایت عدل و انصاف بگسترد و اولیای
دولت را بر حفظ مصالح آن ملک مستقیم و مستدیم بداشت و معاندان را در ربقه طاعت
کشید تا اثر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف
بر منهاج عبودیت بالتزام حمل و اتاوات و اقامت رسوم خدمت استادگی نمودند
و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خوف جانب و عزت ملک
و نخوت پادشاهی مسعود و ره رضا را انجانب نگاه داشتی و بشرایط موافقت و مصادقت
و در تحری مراضی و ترضی مطالب و مباغی آنحضرت قایم بودی و در مفاتحات و مطالبات
که زبان طرف رغبی و رهبی ایجاب و ایجاز محفوظ داشتی و گاه گاه از انواع تحکم
آنحضرت متبرم شدی و عظم همت و فرط اباء بر او غالب آمدی و زبان بمؤاخذات
و مطالبات استنکاف نمودی اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بکمال بصیرت

ازو بیم

از خوف و بیم لجاج و نتایج مخالفت یاد آوردی آن وساوس بر جهت جانب سلامت
و حفظ قانون مسالمت تسکین دادی و طبیعت توسن را بمعقود عقل و کفایت رام گردی

و للحلم خیر فاعلمن مغبة   من الجهل الا ان تشمس من ظلم

و احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود و هر سال بر دست
او حمل کعبه معظم و مدینه مکرم ادام الله جلالها و شرفها تا بر اشراف حرمین و فقرا
و مستحقان صرف کردی و بر اصحاب استحقاق و مطالب احتجاب رسانیدی حکایت
کرد که در نوبتی که از خراسان می آمدم بر عزم حج چون بحضرت عضدالدوله بر حادة
معهود تجدید عهدی کردم و بحضرت بارگاه وی شدم توقیر تمام نمود و از احوال
ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن اهتمام و کشف کفالت و عهده تدبیر
و وزارت شیخ ابوالحسن عتبی استکشاف کرده از مجاری احوال و مناظم اعمال او تعرف
نمود و گفت اگر از آن حضرت حدیثی فرموده اند یا التماسی کرده عرضه باید داشت
تذکره که شیخ ابوالحسن مرا داده بود مشتمل بر مهمات معین بوی دادم و در آن جمله
هزار تا جامه ششتری بود مطرز بالقاب امیر سدید ملک منصور ولی النعم ابوالقاسم
نوح بن منصور ولی امیر المؤمنین و با رشید تا جامه مطرز باسم حاجب بزرگ
حسام الدوله ابوالعباس تاش چون این تذکره مطالعت کرد طیره شد و خشمناک و
متغیر گشت و خفقان تالک و تا سار دست او برفت و روی بفراش کرد
و گفت اگر بر عتبی بر ملک خراسان اقتصار کردی و پای در دائره سلامت کشیدی
و در اندازه کار نگاه داشتی او را و صاحب او را آسوده شدی تر آمدی از این تحکمهای
نالایق که بر ما میرود اما تا با دو نخوت مع الله [illegible] تابع او بردن کنیم و با تن شیم ابسیان

ماند از خاک زمین جیحون برانگیزم و شاید ان اطلال معاهد ان اعمال مقصد بپرسیم
خدم و مسوده ویران چشم جاری کنیم تا او قدر حویش شناسد و بر مخاطبات حضرت ما چنین
مطالب فقها را قدم ننماید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون احمد خوارزمی گفت مرا ارشاد و قوت از اقتصار بر
بر خواستم و پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم و باستغفار و خوفی هر چه تمامتر خود را
با وثاق خود انداختم چون موسم کوچ حجاج رسید کس فرستاد و مرا باز خواند و با لطف
و تلطف بسیار کرد و اکرام و تربیت تمام نمود و گفت مدتی که در این شهر بودیم با تمام
رسانیده و نخواستیم که بدین قدر شیخ ابو الحسین را اعتباری بخاطر رسد و دوستی ما بدیرون
او راه یابد میباید که متاع را خاطر کنی و بر وفق مراد و حسب مراد ما بکارها بپردازی چنانکه
بوقت بازگشت تو تمام کرده و بر وجه بهتر سپارم گفت چنان کردم و بر آن موجب که متعین بود
بغرمودم و چون بازگشتیم با دیگر محمولات و مصافات تجار بار رسانیدم و ابو الحسین عتبی
در علو همت و ذکر مرتبت و کمال فضل و فضایل و استجماع اسباب معالی و معانی از اقران
خویش قصب السبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر ما بعهد او بوده و در ثنا و اطراء
او قصاید پرداخته علی الخصوص ابو طالب مأمونی که در مدح او بسی اشعار خوب منظوم ادا کرده
است چنانکه میگوید

هذا عزیم عتبی تفرق ما ... بین الجماجم والاعناق ان غضبا
ذو همة ما صدر الدهر ان ارتبت ... من صدره لم تقلها الارض مضطربا
اذا انتضی للردی او للندی قلما ... اجری به سحبا او خجلا لحبا
یثنی الصعید صعادا او الندی نشی ... او یستقل عیون او قطبا

هم او گوید

کتائب منصورة علیه ... الی السیف فیها ان یری العمد منصبا
یرید الحسنی عزم موید ... نجوم یکلی فلقه البیض طلعا
اذا امر الشیخ الجلیل سیوفه ... هوت سجدا لله ارجاس رکعا
یعود بها وجه الخلافة بهیا ... بابیض من ابنائه عینه اروعا

و لحام گوید در مدح وی

رعت الدهر اذ عاقبة بغی ... من ال عتبة نفاع و ضرار
کانما جاره فی کل نائبة ... جار الاراقم فی ایام ذی قار
یحبه ملکا ربه فی لاذی نعمه ... والناس فی جنة منه وفی نار

و ابو الحسین علوی در مدح او گوید

کانما الدهر باج وهو درته ... والملک والملک کف وهو خاتمه
والبر والبحر والاعلام اجمعها ... والخلق والفلک الدوار خادمه

و امیر حاجبی بزرگ با بو العباس تاش داده بود و او در ملازمت آن شغل آثار خوب ظاهر کرد
و در تألف امرا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر بر رضا نمود و در انجاح
حوایج و انجاز اطماع هر یکی مبالغت واجب دید و همگنان را شیفته ولا و بنده هوای خود کرد
و شیخ ابو الحسین عتبی در ترتیب و تمشیت کار و اعلاء درجت و ارتقاء مرتبت او جد بلیغ
نمود و اصابت فکر و تدبیر او گشاده تا او بخزاین و ذخایر بسیار مستظهر شد و اسباب
پادشاهی و لشکرکشی او متوفر گشت چه ابو العباس تاش از جمله ابو جعفر عتبی بود
بعجایب عقل آراسته و به فور رشد و کمایت منحلی و آثار نجابت و انوار شهامت در

در شمایل و مخایل او لایح و بتادیب و تهذیب و ترشیح خواجه خویش مهذب الاخلاق
گشته و ابو جعفر عتبی او را لایق مدت امیر سدید منصور بن نوح دید و بخدمت پیش وی
برد و چون نوبت وزارت بوی رسید که شیخ ابو الحسین عتبی است او را از بطانه
خویش شناخت و بیمن ناصیت و حسن رای و استعداد و کمال وظایف وزارت او اعتماد
تمام حاصل نموده او را در معرض اشغال جسیم آورد و بمنصب بزرگ رسانید تا ارکان جهان
سمت بندگی او را التزام نمودند و بمدت مدت او استسلام کردند پس امیر حاجبی بطائف
دادند و او همچنین از ممالیک منصور بن نوح بود و در آن حضرت بعلامات مذکور و بمراتب
مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکید و وسایل حمید متدرع و مترع شده و لشکرکشی
در شان او همچنین بحور رشور گشت و هر یک در مصاف رونق ملک و حمایت بیضه دولت
جد تمام نمودند و امور آن حضرت بمشارکت و شاکلت و موافقت و مطابقت ایشان
در نهایت قدر و طراوت حال و نفاذ امر و علو رتبت بعیوق رسید تا تنین الکمال
اثر کرد و بحکم رخم ایام و تصاریف روزگار روی در تراجع نمود و اساس جهان
موکد قاعده بر ایشان ممهد برت و دوارث و راهی و ستد اعی گشت عربیة
اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم و سبب آن وهن و ماجرا
خلل که در آن ملک ظاهر شد سبب کار سیستان بود و شرح حال سیستان خلف بن احمد
پادشاه سیستان بود و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه حج کرده و خلافت خویش در آن
اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود و در غیبت او لشکر خلف را بقهر
و غلبه و قهر از او بازگرفت و دربار شاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف
بازگشت مملکت خویش شوریده دید و راه وصول مقر خویش بسته بمنصور بن نوح سامانی
التجا کرد

التجا کرده و از و مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او ملک از دست طاهر مستخلص گرداند
منصور ملتمس او با جابت مقرون داشت و جمعی از حشم خویش در صحبت او روان کرد
تا او را بولایت خویش رسانیدند و دفع منازع و معارض او بکنند طاهر چون از مدد
لشکر منصور خبر یافت ولایت بازگذاشت و با سفرار عزیمت شد تا خلف در ولایت ملک
خویش متمکن نشست و اعوان و انصار که از حضرت منصور آمده بودند از سر آنکری
بازگردانید پس ناگاه بر سر او تاخت و او را بگشته و منهزم بجانب بادغیس انداخت
خلف دیگر باره از سر اضطرار روی با حضرت منصور نهاد و مدد و معاونت
و در استعانت و استمداد تضرع بسیار نمود منصور مقدم او بکرم داشت و در
اکرام و اعزاز و اعتبار مهمات او مبالغت تمام واجب دید و لشکر جرار بکفایت
مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بسیستان آمد طاهر وفات یافته بود و حسین
پسر طاهر در مخالفت خلف قایم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و حسین
از حصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته و خلف او را در حصار گرفت
و بکرات میان فریقین محاربت و مناجبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین
در آن مصاف و معارک بقتل آمدند و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت
منصور کس فرستاد و از بهت عصیان تعادی جست و به بندگی و انقیاد اخلاص
ظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهند و از تعرض محاصرت اعراض
کردانند تا بحضرت بارگاه مستعد شود و شرف دست بوس حاصل کند
منصور عذر آن متقبل داشت و بارسال و ایصال او بحضرت مثال داد
و خلف در ممالک خویش متمکن نشست و نفاذ حکم او در نواحی سیستان

[illegible]

در سیم بار برف باریدن و در استحال سالهای بسیار بگذشت با طغیان نخوت
و ثروت بر مزاج او استیلا یافت و حق انعام آل دولت فراموش کرد و در نفاذ
وظایف محمول و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و ابطا نمود و او را با مثله
و مخاطبات مشحون بانواع اصطناع و تعریف سوابق ایادی و عوارف ممنون کرد
و او در سکرت طغیان و نزوت عصیان بر عادت خویش مستمر و در اغماض و
تناسی شد و تشدید حضرت منصور تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر حشّاد
و جماهیر اجناد خراسان بمخاصمت او فرستاد بدو او را در قلعهٔ ارک محصور کردانیدند
و مدت مدید در آن محاصرت بماند و وزیر ابو الحسین عتبی بر تواتر مدد لشکر میفرستاد
و ارکان و اعضاد دولت را بر کفایت آن مهم تحریض میکرد و بهیچ وجه صورت
مراد از حجاب تقدیر بیرون نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمی شد و سالها
رتاج آن کار بسته بماند که مصاعد آن قلعه با فلک اثیر همسر بود و با فلک البروج انباز
سطح سمک و سماک می سود و دیدبان او زمزمهٔ ملائکه می شنود و شهاب از ابراج
شرف او می تافت و سحاب در حضیض او جامهٔ حواصل می بافت شعر

من کل عاص العلیق کانما ـ ترقی علیه الی السماء بسلّم

و بر اطراف آن خندقی عمیق بود که اندیشه در مجاری آن بپایان نمیرسید و وهم
در آن مغایص پای بگل فرو می شد و چون نهنگ سوار و پیاده فرو می برد
و چون اجل خورده بزرگ ابتلاعی کرد

یهابک الانسان فی جنباته ـ مثل الفراش علی سعیر النار
و یکاد یبلغ الفوارس جمّه ـ مثل ابتلاع الرمل للامطار

دفو

و خلف بفنون زرق و ضروب حیل محاصر را از آن تشویش و هر جا که مقام می ساخت
و هر جا که مقام می ساختند سیوار از بار و گردم از علاقت و مجنیق بدیشان می انداخت
و ازمانی ایشان تکمیل می ساخت و شبها شبیخون بدیشان می ساخت تا مدت هفت سال
برین حال در مقاسات آن شدائد و معانات آن مکاید گذرانیدند و مردان
از کار باز ماندند و اموال و حراب و مراکب و رکاب و سلاحها سپری شد
و آثار ضعف و امارت عجز لشکر خراسان شایع و منتشر گشت و رونق سامانیان زان
پس روی در نقصان نهاد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حساد و مکاید
اضداد او باظهار رسید و هر لحظه وهنی عظیم تازه و هر روز خللی بجوانب آن ملک راه
یافت و هر کاری را غایتی هست و هر ملکی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را
انتقالی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون ابو الحسن سیمجور فساد آن
کار و کساد آن بازار مشاهدت کرد با زمانهٔ غدار یار شد و خلاف مناظف کردانید
و در حفظ مصالح ملک و قیام بشرائط حفاظ اهمال و اخلال پیش گرفت و از ترامی
حوادث و تزاحم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم تغافل و تخاذل مینمود

و کانه لم یرض فینا بریب ـ الدهر حتی اعانه من رمانا
کلما انبت الزمان قناة ـ رکب المرء فی القناة سنانا

با انصار دولت و انظار حضرت زبان وقیعت دراز کردند و در تصریب
و اسباب مجال فسخ باطلید و گفتند آثار ایادی و عوارف و مکارم و عواطف
آل سامان را هیچ از صنایع و بندگان ظاهرتر که ابو الحسن سیمجور و امیر سدید
منصور بن نوح در تربیت و ترجیح او بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود و خراسان

که خلاصهٔ نصفهٔ دولت و نقاوهٔ مملکت است بدو ارزانی داشت تا دست هجوم
محن و هجوم حین باز احد و رکن اسره او باشند و در قضاء حق این نعمت
جان و سر و مایهٔ ملک و ارکان و مخلفان او کشته امروز که کفران این نعمت
اظهار کرد و وزر عاقبت لوازم حقوق و مساعی روش سر بر اعضا و اعیان
نمود بعزل و شال باید داد و عهد او و نان پاره او بدیگری از بندگان
دولت داد و که بکفایت مؤثر و بسد ثغور و مرجع جمهور قیام نماید و از
حضرت ملک شال بصرف او از قیادت و سرداری لشکر خراسان
روان کردند و منصب و شغل او بحسام الدوله تاش مقرر و ممهد شد و چون
شال با ابوالحسن سیمجور رسید نقطهٔ عز و زمام ممالک از دست او بستدند و خوف
عنیف داد و بکلمهٔ عصیان مجاهرت کرد و بیشال حضرت التفات ننمود
پس در جواب کارها نظر عاقلانه واجب دید و زبده شد که عصیان بر ولی
نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد و در ایام شیخوخیت رقم کفران و سمت عصیان
بر خویش کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض مناقبت
و معاتبت او رو و در بلاغ خبیثی بجود کشیدن و زهر بدو کمان جستن
کار عاقلان نیست و اولاد و اعضا و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد
و با نواع نصایح و ابواب مواعظ ایشان را انکش داد ابو تمام

وان امیر المؤمنین و فعله لکا الدهر لا عار بما فعل الدهر

و با هر یک معهد کرد که زنهار بقضای باری جلت قدرته و التزام سمت ادب از ولی
نعمت خویش چون مضمن سلامت باشد و توابع آفات و لواحق مکاره زران ولد

له:

نکند سزاوارتر از آنکه خویشتن را در این بلا و سراسیمه عجبا ساختن و هلو بر
دیو از حشمة البدیق و رسول را باز خواند و بر گذشته تلافی نمود و نوازشها کرد
و عذرها خواست و گفت من نهالم که آن پادشاه نشانده است و از ابر آب
کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف اکرام و حجر انعام او نشو و نما
یافته و در چمن اقبال او شاخها کشیده و باردار شده اگر از بهر ثمره حدث بگزارد
و امداد آن نعمت و امداد آن تربیت بر تر آرد دارد و بر آن محمود و مشکور باشد
و اگر از بیخ بر اندازد و همه آتش سازد در آن معذور و مشکور بود و در رسول بار از خطر
طاعات باز گرداند و از عرصهٔ ملک خراسان بر خاست و بجانب قهستان تحویل
کرد منتظر آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند فرمودند که بجانب سیستان
باید رفت و کار آنجایگه که چون عقدهٔ ذنب بر هم افتاده است و آن مهم که جراحت
اهم در شکال اشکال مانده بکفایت و شهامت و حسن اصطلاح کفایت کردن و آن
لشکر را از مضایق غربت و متالف کربت خلاص دادن ابوالحسن سیمجور تمثال فرمان
و میان او و خلف اسباب مودت و مواخات و محبت و موالات قدیم موکد
و ممهد بود چون آنجایگاه رسید بر او کس فرستاد و بر سبیل مراسلات اشارت
کرد که مدت مقام اجابت در این ولایت امتداد یافت و خللها بسیار در اطراف
مملکت روی نمود و چون آنچه در آن مخافت میرود و در سر و جان و در خطهٔ آن
در معرض خطر نهاده میشود در باد آید و بخاک فنا و بود دمی هدر ماند و رنج بی گردد
و طریق آنست که از این مقام بر خیزی و بجانب دیگر تحویل کنی تا من این لشکر را بهانه میل
مقصود و حصول مطلوب از این ولایت برون برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح

دفع باشند بر وفق اشارت جهشیار پس گرمی خلف ابن بصحف نشستند و مشغول وحشت
و دهشت که ازین محل از سر خلاص و اخلاص بیرون و از حصار ارک بر خواست و بعلقه
طاق رفت و ابوالحسن و اولیای دولت در اندرون حصار فرو شدند و بشارت
زدند و فتح نامها بحضرت و هر طرف روان کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن
منصور مزین گردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند و شرح آنچه بعد ازین
حالت میان خلف و حسین بن طاهر حادث شد در موضع خویش باشباع رسد و ایراد کرده

ذکر حسام الدوله تاش انار الله برهانه **و انتقال ریاست لشکر با او**

پس حسام الدوله تاش را بنشابور فرستادند موسوم بمنصب جلیل سالاری و سپهسالاری
لشکر و زمام حل و عقد و بسط و قبض و ابرام و نقض بدست حرکت و شهامت او دادند
و خلایق خاص را از برای معاونت و معاضدت وی بار بستند و بنصرت نظر ای
و جمعی از وجوه امرا و معارف دولت در متابعت رایت او روان کردند و دیگران نیز
و مراکب و اسلحه و اسباب سپهسالاری او را استظهار و مزاج تعلیه کردانید و چون
بنشابور رسید بساط عدل و انصاف و رافت و رحمت بگسترد و امور دیوانی
و قوانین در سلک نظام آورد و رسوم جائره بر انداخت و اطماع مستاکله از ضعفا
و رعیت کوتاه کردانید و در رعایت حشم خویش و تقدیم و تاخیر در مراتب و معاویر
و امانت مراسم سیاست و شرایط حقاوت و سیاوت بافضی الامکان بسعید
و درین عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و ابوالحسن علی بن بویه بجرجان
افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و مؤید الدوله بود **حکایت**
قابوس و فخر الدوله و سبب انحلال آن بود که رکن الدوله را سه پسر

بود

بودند که ابقت پادشاهی داشته عضد الدوله ابوشجاع و مؤید الدوله بویه و فخر الدوله
علی و ممالک عراق و خراسان و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در تصرف دیوان
او بود بر سه قسم قسمت کرد و هر یک را بطریقی تعیین فرمود و بران عهدی
و وثیقتی بنوشت بران موجب که صابی در کتاب تاجی شرح داده است و چون رکن
الدوله وفات یافت عضد الدوله در آن ولایت که بنام فخر الدوله معین بود تاخت
کرد و ملک او برو منقض کردانید و لشکر او را انعطاف در روی بولایت او نهاد
تا با تقرقت خویش کرد و او بدار الملک همدان مقیم بود و چون مسافت میان هر دو
نزدیک شد معظم سپاه فخر الدوله غدر کردند و پیش عضد الدوله رفتند و در جمله
حشم او منحصر شدند و او ازان حالت بهراسید و از خوف جانب و شرارت
طبع و نفاذ کیدت عضد الدوله بیندیشید و به پس مدتی بود تا بجهت آنکه ابن عم او
بود بر دست لشکر او شهید کشته بود مستشعر شد و از میان لشکر خود با چند کس از خواص
خدم خویش در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی قابوس پیوست
و باهتمام حمایت او التجا ساخت و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب و تعظیم
مورد او همه جایی رسید و ملک و معقد و رخویش در مصالح و مناهج او بذل کرد تا ملک
قدیم که شرح نعیرش نفایس است و عزیزترین رغایب عرصه جهانست و دقایه دولت
او کردید و بیان این سخن است که عضد الدوله و مؤید الدوله بشمس المعالی قابوس رسول
فرستادند و التماس کردند که فخر الدوله را بدست ایشان باز دهد و بر سران مرد کاری
بسیار کردند و از خزاین اموال و کرایم حمول و طرایف ممالک خویش بدو باز کذارند
و او را استظهار کردانیند بعهود یمین و عهود و اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباک و اشتراک

در جهات و مقامات شمس المعالی جواب داد که در تربیت و دین حفاظ و مروت نقض
عهود و اعتبار حق و نوذ حرمات دکدام عار از این شنیع ترکه چنین پادشاه‌زادهٔ بجانی
پناه ذرا انجا توقع وفا و حفاظ دارد و در انگاه جفا بیند و باد و غدر کنند و بحطام دنیوی
بفروشند و در حفاظ جاه و صیانت جان او نه بکوشند و مرا خود در میان فرقه
جیل که وقت حمیت سربازی کنند و گاه حمایت کردن از تیغ دریغ ندارند کجا ایمنی
میسر شود و اگر این اندیشه بر خاطر کند زود حاصل نباشد جز آنکه قابوس خویش را از قلعه ستان
گیلانیان در معرض خطر آورده باشد چون این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک
شد و عزم معاودت و مکاوحت قابوس مصمم کرد و بمؤید الدوله نوشت که اسباب
مناهضت ساخته می‌باید کردن و محاربت قابوس روا داشتن و مددی که لایق
باشد از سپاه خویش و ساز و آلت کار بدو فرستاد و او از ری بیرون آمد با لشکر
بسیار از ترک و عرب و دیلم روی بجرجان نهاد و هر کجا رسید از ولایت قابوس
خراب کرد و عمال و دیوان خویش بر سر می‌فرستاد و با تعرف گرفت تا باستراباد نزول
کرد و شمس المعالی مبادرت نمود تا گرگان که دار الملک بود از تعرض ایشان نگاه دارد
و چون مؤید الدوله برسید صفها بیاراستند و خوف از تیغ چون باران از ضیع باریدن
گرفت و عرصه کارزار از خون کشتگان چون لاله‌زار شد انهزام قابوس
بوقت گردش از خون گرد و معرکه شد * هوا ابلق و زمین لعل و اجل گور و ستاره گرد *
پس شکست بر لشکر جیل افتاد و جوذر از میان ایشان منهزم شدند و بعضی درست
شناخته شد و قابوس بقلعه‌ای از قلاع خویش رفت و خزاین و دفاین آنجا که مستظهر شد
و همت عزیمت نشناخت و به نیشابور رفت و فخر الدوله از راه استراباد بجرجان

و لشکرهای سری از جوانب با ایشان افتاد و بحضرت بخارا نوشتند و از احوال خویش
آگاهی دادند و توقع کردند که ایشان را بحسن ارتجت آن حضرت در اعانت ملهوف و کفایت
حوادث مصروف بود و خویش کردند و ظلمی که بر ایشان رفته بود از تغالب خصوم و تسارع
در ملک موروث و خانه قدیم اعلام دادند و آنکه راه امید انتعاش و ارتیاش
جز بعون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت متصور نیست و تشفی و تلافی جز بمظاهرت
و مضافرت آن دولت ممکن نگردد نوح بن منصور جوابی نبشته بود و شجون با نواع اعزاز
و اکرام و التزام موجب حقوق و مجاورت و قیام بشرائط اهتمام و حمایت و بحسام الدوله
تاش مثال داد و نمود تا مقدم ایشان گرامی دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام
مورد و هر یک مبالغت واجب بیند و ایشان را بملک موروث باز رساند و بجواب خصم
و تسارع ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش مثال را امتثال نمود و در آن مهاج
که فرمان بود پیش گرفت و ایشان را حسن بشرا کرد و لشکرهای سوری جمع آورد
و از نیشابور بر سبیل جرجان رحلت کرد تا اول جرجان که دار الملک قابوس بود
مستخلص کرده آید و خاطر از مهم او بپردازد پس روی بکار فخر الدوله آورد و تا آن را
زنده نماند راه و منش بجانب ری روانه شود و ماده مدد و اعوان و انصار مؤید الدوله
منقطع گردانند تا او چون بروده‌بین لشکر بماند و از جانب دل مشغول شود و ضعف
دل و وهن حیل رای او زیادت گردد و چون ما بین یک دو مرحله بر آن راه برفت
تاش پشیمان شد و تفرقه لشکر خویش و نقصانی که در جمعیت و انبوه حشم او امد
از حزم و احتیاط دید و نقص دور شناخت و صورت جیان دید که ایشان را
باز خوانند و در از او را مانع تجسم رسیدند و از اقصا هر دو اقصا مجتمع و متفق شدند

سفارت

و چون بگرگان رسیدند مؤید الدوله در شهر رفت و در استحکام در و دیوار و باروی
احتیاط تمام کرد و قرب دو ماه دران محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم
در استخلاص آن پای فشرده و سربازیها کردند و دست بردها نمودند و دران مصادمات
روی از حدت شمشیر بر تافتند و چون نفس صبح اجل باز دمیدند و برگ بر و ستان
سری می شکافتند و جرمهای ایشان دران محاربات چون قضا یع کند از دو چون
زمانه مردم خوار بود و چون مدت مقام لشکر در گرگان امتداد یافت قحط برخاست
و ماده قوت که مدد حیات بود بریده شد و کار بجایی رسید که نخاله جو با گل ممزوج
میکردند و بدان سد رمقی میکردند و عتبی آورده است که من با فتهای آن لشکر دیدم که
ازان چیز در میان درج کرده برای اعلام حال و تنگی معاش و معیشت چون
مداد سیاه و تباه بودی و چون بطاقت رسیدند از حصار بیرون آمدند و
مصاف جای نهشد و فخر الدوله در میمنه لشکر خراسان مقابل علی کامه بایستاد
که صاحب جیش مؤید الدوله بود و بیک حمله او را از جای برگرفت و بهزیمت او
با استراباد رسید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را مدد دادندی آن مصاف
شکسته بود و آن دست برد اما از روی مخالفت و حسد تهاون نمودند و رکیک باز
گرفتند لاجرم فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناب لشکر خراسان که بغارت
مشغول بودند عطفه کردند و همه را طعمه شمشیر ساختند و در عقب ابو العباس تاش
ابو سعید شیعی بود و طایفه از لشکر خوارزم که تیر شان چون اجل از تقصیر خطا نکرد
و خلقی بسیار در لشکر دیلم بر دست ایشان هلاک شد و ابو الفضل هروی منجم با مؤید الدوله
مواضعه کرده بود که دران مواقعه صبر میکند تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم

جزم کند

جزم کند و جد تمام بکار آورد اگر فتحی بر مراد برآید والا خود را او آن لشکر را ازان مضیق
بفضائی اندازد و بقضا رضا دهد و مؤید الدوله آن سرهنگان میدانست و استعداد
کار لشکر و آلات موجود و زمان محدود در روز چهارشنبه از رمضان سنه احدی و
سبعین و ثلثمائه با جمهور لشکر بیرون آمد و لشکر خراسان پنداشتند که بر قاعده روزهای
دیگر جالش کنند و چون بجنگی از حصار بیرون آمدند با خود می گفتند که مؤید الدوله
در شدایق را از تقیه بود و در انجا لشکر بسیار و بلایای فراوان از راه برده تا در وقت
موقف مصابقی کنند چون بوقت مصاف لشکر دیلم حمله زدند جای بر پشت فرا داد و حسام الدوله
و فخر الدوله در عقب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شده
و شب نزدیک رسید و دشمن قوی دست شد آمد فخر الدوله گفت مقام ازین بیش صواب
نیست خصم استیلا یافت و قوت گرفت و با یکس نماند پشت فرا دادند و پیلی که
حصن قلب بود در بعضی مخایض فرو ماند و بگل فرو شد و چندانکه در استخلاص کوشیدند
فایده نداشت پیل را همچنان فرو گذاشتند و ازین بجا بر نهج قدریح رجوع زدند و لشکرگاه
با خزاین جهان و رغایب بسیار و رقایق مشار و ممالیک و مواشی با سایر انواع
غلات و حبوبات بار که آمدند و تا نیشابور رسیدند هیچ جای امکان وقفه
و مقام نیافتند و کیفیت حال بحضرت بخارا انهی کردند و ازین واقعه صعب واحد شور
لشکر خراسان و در بخارا انتشار از اول گرمی دادند و مدد و معاونت موعود
گردانیدند و صاحب کافی اسمعیل بن عباد مبرات با قطار و امصار ممالک
دوانیدند و با طراف و اعطاف جهان فتح نامها روان کرد و شعرا عصر قصاید
و هر در وصف آن حال قصاید غرا و معانی عذرا اختراع و ابداع کردند و شاعر بجلی

در مدح مؤید الدوله میگوید

یا آل عتبة فی هجار مجمة * مذکورة آل ساسان وسامانا

فالکتب لمن یجارا اشه ملقد * حاوزته عنه نوم الناس ایقاظا

و ابن یحیی از جمله شعراء حاشیه بوده در مدح او گوید

له شمائل مذکر تحیتها * وللموته الغضتان لم ترم

اذری بملک سنا این عز سیرته * فیها وزین بها العلم والکرم

یا ایها الملک المیمون طائره * ومن له فی الوری یمنی القدم

لو کنت من قبل ترعانا وتحفظنا * لما تعدی الینا نایب الهرم

وابو الحسن جوهری در وصف حال آن عتبی میگوید

قل للوزیر وقد تبدی لیشرح الکرم المعدا * افنیت اسباب العلی حتی ابیت ان تتجددا

لیس روحک السحاب لا مطرت کرما ومجدا * لم ترض بالجبل التی سندت الی العلیا شددا

وصرائم الرأی التی کانت علی الاعداء جندا * حتی رحلت الی العدی من الاعلام اذ نعیدا

متقطعا بیه الخلیج وقطعه احیت سعدا * ستقطعا طرق العوالی حیث کتاب کتضدا

فلأکرمن حیث تلبس من رقاق النعیم بردا * سبل الغمامة قمت الکنا جانبا ورعدا

راس کطله تاهن کتبت من الجلاد جلدا * فرأس من فرط الدلال اصغر اللاتش خدا

یرمی بحر علوم کمثل الصولجان یرد ردا * متمددا کالافعوان تمدد الرمضاء مدا

او کم را الضمه لیسریه الی الندمان وجدا * او کالمصلب سده اجنابه الی جذعین شدا

وکانه بوق تحرکه لینفع فیه جدا * لیطول باریق تحیر بعد ال ضجر هندا

اذناه مرجان استندنا الی الغصون عقدا * عیناه حار بان مستقبل الجمع النظور عدا

بخطاط

قلنا

ملک کفو منه الخلیج ملوک طول الدهر حقدا * ملقا من بعد نخبه عنا ما قد تبدی

فیا کفیان الحزن یا ملاقی الدهر کدا * رد فانک غیر متامل الا دراک بعدا

دیناکمثل السوط یضرب حوله سابا وزردا * یحتطو علی اسال اعدی بالجنار اذ تصدی

او مثل امیال تصعدن من الصخور الصم صعدا * منوردا حوض المنیة حیث لاتساق وردا

متهالکا فکانه مستطلب ما لا یردی * متلفعا بالکبریاء کانه ملک معدا

اذنی الی الشی البعید یراه من وهم وابدی * اذکی من ایاس حتی لو رای خلا لسدا

ولانه ذو لهجة وفی کتاب الله سردا * عقبه ارض الهند حتی حل من زهو بغدا

هر چند جوهبت برد رجان که منبع آن از کوههای دیار رزاری منفجر می‌شود و ازجواب جویباران می‌بود وتا از غزارت وعلبه آن سنگ گران بگردانند و در جنب سحاور

ایضا بگفته عتبی

قل للوزیر حدثت حتی قد اتاک الفیل عیدا * سبحان من جمع المحاسن عنده قربا وبعدا

لو من اعطاف النجوم جرین فی البروج سعدا * او سار فی افق السماء لا نبتت زهرا وورداً

یا ایها الملک الذی اجدی وعلم کیف یجدی * ما ال عبدک لا یری للتآخر التشریف جندا

برد الزمان ولیته ما بلانی ات بردا * قد صدعنی بالکرم الا آ حاشا ان یصدا

وابو الحسن علی لشکرها از اطراف خراسان و ماوراء النهر باز خواند و همگنان را کرم و میعاد کرد که آنجا بگاه جمع شوند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن دیس و مدارک آن خلل بذات خویش قیام نماید و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل باز برد و نوح بن منصور او را خلعتی گرانمایه بخشید و ساز واهبت و آلت سپه داری و لشکرکشی با بعاد وزارت و خواجگی جمع کرد و چنان بود که گفته اند عتبی

اذا انتهی الامر الی الکمال ❊ عاد اسباله الی الزوال ❊

چون کار او به علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید
روی در تراجع نهاد و آن خلعت بسبب قطع ربقه حیات او شد بسبب آنکه ابوالحسن بود
که ابوالحسن بن سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او میدانست کرد و همواره
با فایق در معرفت و تقبیح صورت او فصلی چند مباحث و تزریق و تمویه در انشاء او
سعی میکرد تا فایق جمعی را از غلامان سرایی برخیزانید او را تحریض کرد و ایشان در آن
باب با یکدیگر مواضعه نهادند و مرافقت ببستند و در تحت انصار و اعوان
او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بپردازند و ابوالحسن آگاه شد و تشمر گشت
و صورت حال با نوح بن منصور انها کرد و جمعی از خواص خدم خویش را بر او کماشت تا
در حبل حفاظت ملازمت او می‌نمودند و او را از مکاید خصوم صیانت و حراست
میکردند تا شبی از شبها بقصد سرای امارت برنشست فوجی از آن طایفه در عقب او
روانه شدند و او را بزخمهای پیاپی و ضربهای بی محابا بکشتند و جان او که خانه
کرم بود بر باد دادند و فضایل ذات بی همال او در خاک ریخته شد و جماعتی که عاریان
او بودند بر بخشیده شدند و او را بسته بلا و خسته عنا را کردند چنانکه گفته‌اند ❊ شعر ❊

کلیه دخیرته صنایع و البری ❊ بلجم امری لم یشهد الیوم ناصره ❊

و او را بشارع عرقه خون بکشید انبشته دکه آنگاه شد پس او را بباغی نقل کردند
تا باد از آن نقطه که از حضرت فرمان شد پس بگریند سحرگاه چون نسیم صبح را او ورزید
بالیده با عیان چون ناله او بشنید در رکابه رسید و مژده داد که خواجه را از رقعه بیعت
جمعی را او شاد شدند و او را بعهد نقل کردند و در شره از آنکه بار او بکاشتند تا او را اصحاب

لن:

کند و بهیهات کار از دست طلب رفته بود هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصه
جهان از جهان معالی و معانی خالی گذاشت و وزارت بر او ختم شد ❊ شعر ❊
❊ در کرت محشر کرد و بر ❊ راه او جو اجل ختم شد و السلم ❊
و دیگر ملک خراسان شغل او و زیر نه دید و در شد حکم جنبو خواجه نیست و در هیچ
تاریخ مذکور نیست که کسی را از وزراء ان ماثر ماثور و محامد مذکور و کمال صناعت
و سماحت و وفور سیادت و سیاست جمع بوده است و ابو جعفر حانی در مرثیه او
میگوید ❊

❊ لهفی علیک ابا الحسین ❊ علیا رمتک بکل عین ❊
❊ جرعتنی غصص النوی ❊ و ارتنی یوم الحسین ❊
و بعض از افاضل بر بوی از ❊ العربیه ❊ زبان نگاه او نوشته بود
❊ مر علی قبرک اخوانکا ❊ وکلهم قدا له شانکا ❊
❊ لم یدیدوک علی موتهم ❊ عز علی العلیا فقدانکا ❊
و حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخرالدوله در نشابور با نظار و صول
او چشم براه نهاده بودند و بر امید تقویت و انجاد و معونت و امداد او روزگار
میگذاشتند ابونصر عتبی که صاحب برید نشابور بود حکایت کرد که روزی حسام الدوله
تاش مرا بخواند و چون بحضرت او رسیدم امرا سه گانه مجتمع بودند ملوث
ساختند و رای میزدند و تدبیری اندیشیدند که معاودت این حرب و دفع
خصم بر چه وجه پیش گیرند چون مرا دیدند رحبت تمام کردند و در آن مشاورت
این ساختند و خواستند تا از کی احوال ایشان بخوارزم انها کنم و صدق گفتار

و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم کردانیم و التماس کنیم تا مهم ایشان را از
معاودت و مماطلت بپردازد و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ خاطر ایشان مسارعت
نماید و شمس المعالی دران سیاق روی فرا پیش کرده گفت بدان خواجه بو نصر که
کار حرب بحال کار تجارت همواره میان ملوک متفاوت بوده و در اقبال
و ادبار دولت اعتماد نیست و کارها گاه در عقده تعذر افتد و بند دو مراد
در حجاب ناکامی بماند و امانی در پرده غیبت متواری شود و دیگر باره آن عقده
بانحلال رسد و آن مراد بحصول پیوندد و آن امال بنجاح مقرون شود و مرد هشیار
بجهد و کوشش مدخل ظفر در بروزی بطلبد و بصبر و تحمل بمقصود رسد و عاجز میان
عجز و ضجرت در ماند و مراد و مرتاد در تحیر و تردد ضایع کرداند و ابیات متنبی بر احوال
ایشان دران حکایت تطبیق کرد

یری الجبناء ان العجز حزم ❊ وتلک خدیعة الطبع اللئیم
اذا ما کنت فی امر مروم ❊ فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر ❊ کطعم الموت فی امر عظیم

ابو نصر عتبی گفت از عذوبت الفاظ و حسن سیاقت سخن او بر بعد غور و غزارت
بحر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال دها و ذکا و رزانت حلم
در عقب الحال خبر رسید ... و او از زحمت محرق برسید و کار ایشان
درست نگشت و نظام احوال و امال ایشان در گسست و انواع خزی و انکسار
از توابع آن مصاب روی بهای ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله
تاش را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارک آن حال بکند و از موافقت

و مرافقت

و مرافقت ایشان باز ماند و روی بحضرت نهاد و خانها را تمتع کرد و بعضی را
بدست آورد و مثله کردانید و بعضی باقطار جهان متفرق شدند و در ان وقت
برادر ابو الحسن مزنی نیز را افتاد و نطاق او از اختناق آن منصب تنگ آمد
و موجب آن شغل اشتغال شواغل بود و در اثنای آن حال ابو الحسن سیمجور
از نیشابور باز گشته بود و بی اجازت حضرت بجرجان آمده و سرافکنده
خسته و تشویش نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان وهنی که بر شغل بخارا افتاد
رواج کار و نفاق بازار او باشد و ابو الحسن مزنی اورا بدان حرکت
تعنیف و تعییر بسیار کرد و بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه
خراسان برباید خواست و بقهستان که در اقطاع اوست مقیم نشستن و دیگر
بار عمل بسر خویش دادن و او را از صوب بقهستان تسییل کردن تا مهم الطاف
با خبر سازد و خللی که بیاری حادث شده است تدارک کند و باد غیس و گنج
رستاق بر ناحیت در اقطاع او فرمود و موعود کردانید که چون صدق
طاعت داری و صفای عقیدت او در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات
دولت ظاهر شد انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب
مکانت و تمهید اسباب حرمت درباره او مضاعف کرد و چون حسام الدوله
تاش بخارا رفت و ابو علی سیمجوری عرصه خراسان خالی یافت و اورا مجال
تاش و هرات کرد و در متابعت رایت رضا بتقدیم در خاست و التزام
آن الفت و اعتصام بعصمت باکرامش و خدمت حقوق بر خاندان
آل سامان تغییر کرد و بو الحسن مرافقت خویش و اتحاد و اتفاق الیق بود

و او را در این دعوت سمح القضا داعی و جنبان بود که گفته اند لقوة حادث
قضا و میان ایشان مواثیق و عهود مؤکد رفت و اتحادی صادق ظاهر شد
و ابو علی عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را الوان
مصادرات شکل بست کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان بود بستد
و هر دو روی بمرو نهادند و بعصیان مجاهرت کردند و بارتفاعات خراسان
استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار لازم شد دفع ایشان کردن و دفع کفایت
مضرت و معرت ایشان از ولایت و رعایای خویش مصمم کرد اسبدن درین
گشاده و نفایس ذخایر در غایت اموال و اسلحه بر جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا
بیرون آمد و با ایشان نزول کرد و میان ایشان سفرا آمدند و رفتند و در اصلاح
ذات البین و تسکین نائرهٔ قتال و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و از معاندت
و مخاصمت و ذوخامت عاقبت معاودت و مبارات تحذیر کردند و بدان راضی شدند
که نشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابو علی را و درین جملت متفق افتادند
و هر یک بولایت خویش رفت و ابو بکر خوارزمی در تهنیت ابو علی بابیات هرات

میگوید

تهنّ یا الامیر هراة اذ قد * خلا عن ان ینازعنی عن هراها
ولکن تهنّ الدنیا جمیعاً * بناحیة من الدنیا احتواها

و حسام الدوله تاش برو آمد و بوقت نهضت از بخارا مزنی را از وزارت
معزول کرده بود و جای او بکدخدای خویش عبد الرحمن فارسی داده چه مزنی را
از بطانه تاش داشته بود و میل او بجانب ایشان شناخته و مداهنه او در کار

ایشان

ایشان و اقتصار بر حرکت عصیان ایشان مشاهدت کرده و چند آنکه او بمرو رسید
کدخدای او را جواب باز دادند و وزارت بعبد الله بن عزیر تفویض کردند و او
بمعادات و مخالفت آل عتبه مشهور بوده و مذکور و همواره بر مناصبت و مکاید
و مباحثت و مناقضت ایشان اصرار نمودی و چون وزارت بدو رسید تاش را
از ولایت و قیادت لشکر معزول کرد و بر ترتیب و تقریر آن منصب ابو الحسن
سیمجور را مثال داد و جهان تیره نمود که حدوث وهن و فترت و زوال طراوت
دولت هم نتیجه ضعف رای و سوء تدبیر اسلاف وزرا بوده است و تدارک آن
خلل جز بتغییر و تبدیل متصور نیست و از حضرت ملک مثال تا تاش فرستاد و خطاب
که اعمال لشکر و سپهسالاری ملک را بر وی باطل کرده اند و القاب او را حکمت
که در عهد امیر حاجبی بود ابراز کرد و بنشر بود که در تعرض امارت اعقاب سامان
و ازو و بسط خراسان برخیزد و بباورد رود و بابقداد خویش کمر دور آیات
آن دو فرضه اقتصار کند و بمال و معاملت آن و رسم حجابت که قدیما او را بوده است
منافت نماید و چون این مثال تاش رسید دانست مجال تضرب یافته اند و کید
خصمان بنفاذ رسیده است و دانست که اساس وحشت و مایحه کراهیتی بنیاد
نهند که تا ابد از دیار منفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او بقطیعت رسد
و موجب تفریق ذات البین گردد و سوابق خدمت و سوالف ادعیت او باطل
و مضمحل شود روی وجوه لشکر و اعیان حشم را الحوزند و گفت سابقات من در خلوص
عبودیت و صغار طویت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه
شناخته اید و آنکه از بهر جانب دولت و صلاح دولت و ملک او در مدت امارت

و زحمات تو با شرائط مصاحبت قیام نموده ام و فضا رحی همه بقدر امکان گذارده
و مقدور و میسور دریغ نداشته و همت بر تحصیل مباغی همه گماشته و همگنان را از کنف
اشفاق و اشبال با عز ز و اکرام جای داده و در اجلال رای پادشاه درباده من
متغیر شده و نفس من دیگری مشغول گشته بوده مراجز اشتمال و ارتسام روی نماند
و هر یک از شما مرخص و مخیر است در باب خویش هر که را م که صحبت ما اختیار می کند
عزیز و مکرم است و بحسن رعایت و کفایت بر قدر بخت دولت و امکان حال مخصوص
و هر که را اختیار مفارقت از جانب ما مانعی و وازعی نیست جماعت در حال آهنگ
خواهند تا با اتباع خویش مبادرت کنند و جواب آن از سر بصیرت و اتفاق
و تحقیق باز رسانند و در دیگر مجلس حاصل سخن همه این بود که المتنبی

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی ۞ متأخر عنه و لا متقدم

تا من بنوشم سماک از پستی پشت ۞ گر زانکه تنم رود ازین مهر تو دست

و همه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری نیست و در معاشرت
و مباشرت ایام و گرم و سرد روزگار طریق موافقت و مرافقت تو فرو نخواهیم
گذاشت المتنبی

و ما الدهر من یکون لنا رزاءً ۞ اذا ما قیم دولتنا یحید

و لکن من یشاء غدا او زاما ۞ تعاورنا الاساود و الاسود

و باتفاق نفعه بحضرت نوشتند و از حقوق سابقه و ذرایع متمهد حسام الدوله یاد دادند
و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع کلمه ایشان از تشتت و تفریق صیانت دهند
و ابروی ایشان در محامات و محافظت وسایل مرعی و سوابق مرضی او نگاه دارند

و در ابز

و در موقف تعجیل او در راه تغییر و تبدیل باز ایستند عبدالله بن عزیز بر اصرار و لجاج
و استمرار بر شرارت و مخالفت جوابی بداد و بلشکر نامه فرستاد و ایشان را بحمیه
و تغریر و مواعید زور تحریض

کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ۞ حتی اذا جاءه لم یجده شیئا

ایشان بزرق و دروغ او فریفته شدند و بمکاتبات و مخاطبات او التفاتی کردند
و جهد ایشان در عصبیت و طاعت ایشان زیادت شد المتنبی

تسلی ما جری عنها فاذا التقی ۞ تسلی بها اغری بلیلی و لا تسلی

ذکر بازگشتن فخر الدوله بولایت خویش و مراجعت او با حسام الدوله تاش

و چون تاش از در جرجان بجانب ارض مؤید الدوله وفات یافت و پیش از آن
محاربت که شرح داده آمده است خبر وفات عضد الدوله بدو رسیده بود و او
از خوف شماتت اعدا و احتراز از دل شکستگی لشکر این خبر نهان میداشت و اولیای
دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان ملک که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت
کردند و اختیار بر فخر الدوله افتاد چه در آل بویه بکبر سن و اکمال آلت پادشاهی
و استعداد همت سروری ممتاز بود و اولی در ارث و استحقاق شیخ صاحب
کافی اسمعیل بن عباد بجرجان دو اسبه و تنها رفت که بعد از تعزیت وفات
برادران ملک خالص و صافی از شوایب بی منت مخلوق و معاتبات حروب
تهنیت کرد و برادر او را خسرو فیروز بن رکن الدوله بخلافت و نیابت او نامزد
کردند تا از خلو منصب ملک و عطلت سریر پادشاهی خللی حادث نگردد و فخر الدوله
مبادرت نمود و از نیشابور در زمانی اندک بجرجان رفت و جمهور لشکر روی باستقبال

رکاب او روند و از صدق موالات و مجاملات در ربقه طاعت و متابعت او
منتظم گشتند و او مملکت خویش بحکم استحقاق و رعایت مالک برادران بحق
وراثت بالتصرف گرفت و کذالک یوتی الله الملک من یشاء و ینزعه ممن یشاء
و هو فعال لما یرید و ابو بکر خوارزمی در قصیده که مشتمل است بر مرثیه مؤید الدوله و تعزیت
و تهنیت فخر الدوله داد سخن داده است

زرت اخا لو خیر المجد فی رجل ۰ من الناس طرا ما عداه و لا استثنی
و قد جاءت الدنیا الیک کانها ۰ طفیلیة قد جاوزت قبل ان تدعی
طلبت لک عتقا و هی معشوقة الوری ۰ فقد اصبحت قنیا و عهدی بها سلمی
و لما رات خطابها قد کفیتهم ۰ و لم ترض الا زوجها الاول الاولی
و لم تتحاصل فی الکفی و لم تفضل ۰ رضیت اذا لم تکن رب تعدی
علی انها کانت حجتک تذللا ۰ فخلیتها حتی اتت تطلب الرجعی

و ابو الفرج بن هندو در مرثیه مؤید الدوله قصیده گفته که این چند بیت از آن
ایراد کرده می شود

و ما قبل العذار لکان بعیدی ۰ و ان جبل القضاء علی العباد
و لکن المنون لها عیون ۰ تکد لحاظها فی الانتقاد
فعل الله ما اصبحت فاتن ۰ رحلت و زینتها ترنی هداد
او اقدمت خائفه الرزایا ۰ فقد عرضت نونک الکساد

و حسام الدوله تاش رسول فرستاد و نوشته تهنیت بشکر باری تعالی بر عواید لطف
و لطایف کرم که ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کار از تنگنای سعت

دوفی

دوفی ایثار و جهاندار منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد
مستصفی شد و تاش جواب تهنیت و تحصیل معاهده و وصول با شتغر غزو و انقضاء روزگار
محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب مراد تهنیت
کرد و در تضاعیف این مکاتبت از مجاری احوال خویش و کید حاسدان و ابطال حقوق
و اصفاد سابقه که از حضرت بخارا بنام حسام الدوله رفته بود و معایب آثار او بموقع
قبول افتاده و مشبع او جرح شده نبذی ایراد کرد و بث الشکوی نمود فخر الدوله
جواب ان فصل مشبع نوشت و در خلوص وداد و صفاء مودت و اتحاد با طناب
هر چه تمامتر سخن راند و گفت آنچه ایزد تعالی بفیض لطف خویش ارزانی داشت
است از ممالک و خزاین و دفاین و غیران حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح
افتد از مال و لشکر و ساز و عدت و زیع و سبب راه انتفاض و مکافی شده و بامداد
و هر آنچه سانح شود حاجت افتد از انواع معذرات التماس کردن چه مارا
مکارم و ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور با مبذول داشت فی سبب
و اگر همه عمر بشکرات نعم و قضاء حق آن کرم قیام نمائیم و مملوک و موجود خویش در مصالح
آنجانب صرف کنیم هنوز خویش را قاصر و مقصر شناسیم و ابو سعید شبیبی را که
از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود با کرام و احترام هر چه تمامتر باز گردانید
و از آن پس هزار سوار از ترک و عرب بر طریق مدد با جملی لایق در صحبت او بفرستاد و چون
بنیشابور رسیدند عبدالله بن عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدیشان پیوست
و هر دو در موالات و متابعت تاش اتفاق کردند و تاش روی به نیشابور آورد
و چون نزدیک رسید ابوالحسن سیمجور مستی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار نشسته چون

باتش رسید ابو نصر و جمعی که از مقیمان بخارا بر منظر قدوم او بودند بدو پیوستند و بر جانب
غربی بخارا فرود آمدند و چند روز جانبها گرفتند و جنگها پیوستند و در عقب آن دو هزار
سوار از لشکر دیلم بدو رسید و مردان کار با ساز و سلاح تمام و چون ابو الحسن از قدوم
ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته بود و رتبت و نجدت ایشان در
دخول مضایق و افتتاح مغالق و تدبیر کارها و تسخیر حصارها شناخته بود شبی از شهر بیرون
آمد و در پرده ظلام راه انهزام گرفت و لشکریانش را خبر شد در عقب ایشان روان
شدند و از رحال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و آتش بشهر درآمد و بجانب
شرقی نزول کرد و ابو منصور ثعالبی در آن واقعه میگوید [illegible]

قل للذی زانی هوزه خاشش ؛ صار الفؤاد لصدعه بحاش
مدح ربی عنده الریاح کانه ؛ صنت بن بحر اخش نباش

و هم اوراست

ان الثنا معنی بنصح غاش ؛ و ابی الربیع لنا بحسن رباش
و معنی ابن بحر بنصح فعاله ؛ و ابناشش ابنا الکرام نباش

و آتش از ثنا بر ملامت بحضرت بخارا روان کرد و در استطلاع حال و توقع
مغفرت و تمهید معذرت و استمالت از عوارض زلات و استعطاف و استعفا
از سوابق عثرات تضرع هر چه تمامتر نمود و گفت نعوذ بالله اگر جو جنایتی کردم
طرق عفو چرا بسته شد در ابیتی ؛ جنی الشارت مکن لی خیر مغتفر
و اکف بعفوک عنی کربة الحجل ؛ فالعفو کالمشارة السوار حسنت
الا اذا ظهرت فی وجنة الرجل ؛ و عبد الله عزیز را بتغافل و تصامم از آن

محال

معاذیر و اعراض از مضمون آن طوایر بشکرف و در تسویل و اغوا و تحریض
و اغرار نوح و مادرش که کافله ملک بود مبالغتهای نمود و تقریر میکرد که تاش
بدیلم التجا کرده است و معارضان دولت بنا چیده و بر قصد آن ملک دندان
بر کرده و اگر در این باب تهاونی رود و اینجا خبر او ستره او باشد تقدیم
نموده نباید نغرت ملک دانست و طمع از این ملک بباید برید تا از حادثات
مؤیده و حیس و زور و غرور او فریفته شدند و زمام آن کار بدست تصرف او
بازدادند و صاحب این حادثه بدو باز بسته شد علی گوید درست از ابن المعتز
در آن ایام بر دوستی آن شاه میکردند

شتان ادرکت الاذار علیهما ؛ علیای حتی تود معاتابها
لم تلق المعشار من خشیتها ؛ فقد الشباب و فرقة الاحباب

کفت لا یعبر تحیب حال زفراح وقت و دست دیگر است هم برین وزن
و روی از آن مرو رودی

شتان یعجز ذو الریاسة عنهما ؛ رای النساء و امرة الصبیان
اما النساء فمیلهن الی الهوی ؛ و اخو الصبی یجری بغیر عنان

و انصاف در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشت و آنچه گفته است از بر صنعت
و بر مقتضی عقل و وفق حکمت گفته است صحیح شواهد عیان و سجل تصدیق اخبار
و امتحان و محال است که دایه را نهضه توانند بود یا خصم را رافت و رحمت
پدری با مروت را شفقت دوست دیا وزیری اگر چه بکفایت موصوف باشد
و بکمالات معروف در قانون سیاست و حوادث ملک بکلی غالب

مستبد بود و نوبت بدو رسید که بمذاهب خویش مشتغل باشد و بحزم وزارت ممتاز
و تاش کار ابوالحسن سیمجور سهل فرو گذاشت و در قطع مادهٔ فتنهٔ او سعی بلیغ
نکرد و مراقبت حضرت بخارا تا کار برفت و بعد از آن آتش فرو نشاند و اجابت
بادت آرد و اصلاح ذات البین و ازالهٔ وحشتی که حادث گشته است و جهار
نوح بن منصور بر وجهی از وجوه حاصل کند و جراحتی که باندمال رسیده است بنکایت
بنذرد و غباری که بر جوانب خاطرها نشسته است از آن روباد متصرف و محرک
و محروس ماند و ایشان در منت تهاونی و تراخی آن نگاه سینه شده داشتند
کار در استجماع و احتشاد لشکر مشغول بوده اند و ابوالحسن سیمجور لشکرهای ان فرستاد
و از امیر ابوالفوارس بن عضدالدوله لشکر خواست و او دو هزار سوار
گزیده از انجاد عرب مدد فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست و جملگی
لشکری جمع شده که کوه و دامن زیر بار آن

الجو اضیق ما لاقاه ساطعها * ومقلة الشمس فیه احیر المقل

و باتفاق روی بنیشابور آوردند تا با تعرف گیرند تاش با لشکری خویش
پیش ایشان باز رفت و دست بمنع آوردند و مسامع هوا از صهیل کمیت عادیات
پر شعله کرو اشیدند و بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباجه زمین کشیدند

جهان بحیله دم اندر کشیده چون نقطه * اجل بکینه دهن باز کرده چون پرگار
شده ز خون یلان همچو پای کبک دریا * میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

و لشکر تاش در مدت مقام نیشابور از تنگی علوفه و نایافت قوت و قدر
اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و ستوه آمده و بسبب عجز و هزیمت

افتاده

راضی شده چند آنکه خود را از عواقب آن محنت بر جبل نجات اندازند
و از شکنای آن ورطه بفسحت خلاص رسند و تاش جازم شد که یک حمله دیگر کرد
که خاتمهٔ کارها باشد و مختتم بانجاح اغراض نماوسات بحمله بر ابوالحسن سیمجور و پسرش
ابوعلی پای بفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در روی آن حمله بکوشیدند و تاش
روی منهزم خویش آورد و بیشتر حشم او مغرق شده بودند و تنگ و ضعیف مانده لشکر
خصم از پی او در آمدند و حمله کردند و او از سر اضطرار احمال و اثقال بگذاشت و منهزم برفت
و لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان بر این ایشان فرا گرفتند
و خلقی بسیار بقتل آوردند و دیگر از ایشان را اسار کشیدند و بخارا فرستادند
و چون بحضرت رسیدند ایشان را برسوائی تمام و ذلتی عظیم میان بخارا بر آوردند
و مخاطب شهرها بمعارف و ملاهی پیش ایشان باز آمدند و کودکهای زنان در روی
ایشان نهادند و باشهر او سخریت اغانی و اباطی می گفتند پس یکبارگی در قلعهٔ
قهندز محبوس کردند تا بعضی با سوء حال بفنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق شدند

ذکر رسیدن حسام الدوله تاش بجرجان و مقام ابوالحسن سیمجور بنشابور بر خاندن لشکر

تاش بجرجان آمد و فخرالدوله سرای جرجان آراسته بفرشهای فاخر و ساز
و آلت وافر و تجمل و بنهای و خزاین معمور و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ
و شرابخانه و دیگر اسباب بدو باز گذاشت و در پی رفت و پنجاه هزار دینار
و دو هزار هزار درم و پانصد تخته جامهای ملون با چند سر اسبان تازی و استران
بختی با برگستوان زرین و زر و مضافات آن از شاد و سلاح و زره و جوشن
و خود و برگستوان و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و اجناس و انواع اسلحه و حلی

وسیم و اشیاء آن بدو تحفه کرد و خراج و معامله گرگان و دهستان و بسکرن
و استراباد بجملگی با وی گذاشت که اندکی که در وجه عمارت قلاع و ارزاق کوتوالان
و مستحفظان آن مصروف بود و باقی آن صلات و برات بر متعلقان لشکر
خویش حرینه کرد و هر یک را از آن ولایات اقطاعی و نانپاره معین فرمود
تا حال ایشان بدو در تجمل و حسب رجال بهتر از آن شد که بخراسان بود و فخر الدوله
از طبرستان بر تواتر امداد و حمول و انواع کرامات تازه میداشت و از ری عنی
صادق هر لحظه بتحفه بدل نمود که بی هیچ خبر از نقد در و میوه رسانیدن میکرد
و صاحب کافی با عظم همت و کمال تحرق در بذل و انفاق و نیت ذخائر اعلاق
آن مبالغت فخر الدوله اسراف می شناخت و او را باقتصاد و تجانب مجانبت
کرانت نصیحت میکرد

فلا تحفل في المجد بالمال كله * فيحمل مجد كان بالمال عقده
ودبّره تدبير الذي المجد كفه * إذا حارب الأعداء والمال زنده
فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله * ولا مال في الدنيا لمن قل مجده

فخر الدوله روزی در جواب او گفت که حقوق نعمت و سوابق منت تاش
بر من چند است که اگر من موروث و مکتسب خویش بجملگی در یک مطالبه رضای او
صرف کنم و تا این بر من که پوشیده ام در اصلاح حال و فراغبال او دریغ
ندارم بقضاء یک کرامت از مکارم او وفا نموده باشم و یک حسنه از حسنات او
حکایت باز کرده و گفت برادرانم نوشته بجرجان آمدند و التماس کردند
که مرا بدست ایشان باز دهند و مال بسیار را ملتزم شدند که هر سال بر طریق

حمل

[margin:] وزرای

[margin:] ۲۰ و از عهده
یک حادثه از عوارض او
نقض نکرده باشم

حمل سلطان کنند و از برای خاصه او مثل آن بذل کنند مقرون بغرائب عراق
از جامهای فاخره و اسبان باندرار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و معادن
و زر تقبل ضمانات و تحمل رشوات بجائی رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردی نماند
و طباع از آن اطماع رخصت انخداع یافت و چون خبر آن رسالات و حقیقت
آن مقالات بمن رسید روز روشن بر چشمم تاری شد و خواب و قرار از من
رفت و امید حیات منقطع گشت نه طریق گریز میسر بود و نه راه گریز ممکن و همه
شب در هواجس آن وحشت و وساوس آن محنت و سامر نجوم و ساهر رجوم
بودم دلی غمناک و چشمی نمناک و جانی بر شرف هلاک مترصد آنکه بوقت صبح محذوری
واقع شود و حادثه نازل گردد وقت اسفار حاجب تاش رسید و دستوری خواست
و در پیش من آمد و با ادب بنشست و مرا مهمان دعوت کرد و من متردد که مهمانی او
با ایمنی و مخافتی و او به بارجب مذبه و قریب است تا با تحه کربی و شبهتی نکردم که نیز
حدیث برادران بهدف مراد رسیده است و در ضمن احضار من مکیدتی عظیم و محنتی
جسیم مدرج است و نمودم تا مرکبی آوردند و با قلقی تمام و رعبی بی آرام برنشستم و بنزد او
ملک عادل ممکن است از دست را قوت تمام یافت تا از زمانه تا بی و چون بمجلس او
رسیدم توقیری تمام مزید و توقیر و احترامی بیش از معهود مشاهده کردم و ملاطفت
مجاملت و فرط مراعات او اندکی استیناس یافتم و لواعج خوف و انزعاج بانحطاط
رسید و آن سورت قلق بزوال پیوست پس نوشتهای برادران بخواست و بمن داد
ستون کید حساد و قصد اضداد و دبیب عقارب و لدغ اقارب و گفت
میخواستم که این مکتوبات پنهان کنم و خاطر اشرف از مدارست این فضایح و مثالب

این فایح معافت دارم امار استی در میان نهادن و حقیقت حال اعلام دادن
و عذر جراحت انکار کردن و پرده از روی کار برانداختن از آنجهت دورتر
و بدیم و سکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم و با بیانی مغلظ سوگند
یاد کردم که تا آن مروی تو بل که تا ازی از جانب تو بهیچ خبر از عراق نفرستم و اگر هرآنچه
در تحت تصرف من است از ناطق و صامت و نقیر و قطمیر در فراغ کیسه کمی از
ممالیک تو برباد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعینی آنچه در حضرت
از صدق مروت و شعار محبت رسیده باشم و اگر ملوک خویش تا غایت این کمری
که در اثبت دارم و این براهین که پوشیده ام در حفظ مصلحت و دفع حوادث از
ساحت مجد تو و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق وفادت تو
نگذارده باشم و باد از فرض قیام بارادت تو وفا ننموده باشم و هرگز غبار این
مدت و حفان این همت بکرده ام تا حق تعالی ترا در صحن اقبال و کنف سعادت
با مستقر خویش رساند و نوشین نصرت و پیروزی ارزانی دارد و کسی که
در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبت باشد که بی سابقه معرفتی و رابطه
طمعی در عشقی در ... درباره من این کرامت نموده باشد چگونه او را دوادارم
که در مقابل مساعی و عوارف او تعاقد و تهاون جایز شمرم و در راه اهمال و
اغفال پیش گیرم لا والله و بحق کعبه و زوار رکن الدوله که بنیان ایمان ... که
و کفران آن ایادی هم داستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم
نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی
روزی من معونت و کفایت ابوعلی نصرت او را ارزانی داشته

و بنا

باعلی بود

فزبابجرت الاحسان مولیه ... خزیمة من عذاری الحی لکمال
وان یکن محکمات الشکل تمنعنی ... ظهور جری فلی فیهن تصهال
وما سکرت لان المال فرحنی ... سیان عندی اکثار و اقلال
لکن رأیت قبیحا ان تجاد لنا ... و انا بقضاء الحق نکال

با آنکه اگرچه بغایت جد و نهایت جهد برسم هنوز دقیقت سبق و تقدم در تقدیم
کرم او راست و او در مرتبت انعام است و من در مقام شکر و پوشیده نیست
که رتبت مصالحت بیش از مقام مجازات

یا ایها المحسن المشکور من جهتی ... والشکر من قبل الاحسان لا قبلی

جماعتی که مجمع آن مقام بودند و مستمع آن کلام از فصاحت آن سیاقت و ملاحت
آن دلالت تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا و اتساع حوصله
کرم و ارتفاع درجه همت و محاسن شیم او آفرینها کردند و صاحب کافی بعد از آن
معاونت بر مراعات جانب او و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد و در تحصیل مرامی
او سعیهای بلیغ نمود و مدت سه سال بجرجان بماند و همگی خاطر او بتجدید
نوح بن منصور مشغول بود و بر مفارقت حضرت او متلهف و متاسف و از شمت
عقوق و اهمال حقوق مستعفی و متفادی و همگی همت بر آن گماشته که گرانی وحشت
زایل کند و از معرض آن تهمت و مذمت برخیزد که بخلع ربقه طاعت و حرمت
جانب و ناموس کرده و ابوسعید شبیبی را نزدیک فخرالدوله فرستاد و بر معاودت حضرت
خراسان معاونت خواست و او استغاثت کرد و ... را نامزد کرد و ده هزار سوار از انجاد
دیلم در مصاحبت او روانه فرمود و بفضل بن الحسن بن فیروزان نوشت تا از جمله آن حشم

منتظم شود و بامارت در خاندان ایشان تمام بماند و باتفاق روی بحضرت باش نهند و حکم
او را مطیع و منقاد باشند و در کل احوال متابعت رای و رایت او واجب شناسند و مالی
بسیار از بهر اعانت لشکر او روان کرد و اضعاف آنچه بگرگان سپه دول داشته بود
از خزاین و مواشی و ساز و اسب در جمله آن محمولات بفرستاد و چون ابو سعید بیتی
بموضعی رسید که مقام گاه نصر بود با او همان رفت که با ابن الحضر رفت در ضیافت حج
تمیم و نصر بعینه بود واجب و رایت او را الشیر فرا گرفتند و اجزا و اعضاء او از هم
جدا کردند و لشکر او را در مطموره بازداشت و مفاتح ادخانش بر گرفت و آتش در زد
تا جملگان در میان آن حبس هلاک شدند و همراهان که با ایشان بود بعضی بگرفت و باقی
لقمات قوم و نعایا سیف گرفتند و باری آمدند و فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع
این حادثه بغایت مضطرب و منزعج شد و بر عزم انتصار و طلب ثار بر جانب وی حرکت
کرد و ماشش را از جرجان بجوزنه تا تعاقب یکدیگر جرار اعمال و سرا اعمال نصر رسیدند
و چون بعویس رسیدند نصر هنگ مرگ دید و بن مار گرفته و خضاب اجل بر دست نهاده
و جنگال بر گرده جوزینار و اعتذار و استغفار روی نهاد بانش با شفیع ساخت
و فخر الدوله چون آن پرسش و تضرع دید بر بخت او رحمت کرد و انواع مراعات
در حق او با یجاب رسانیدند و در سر انتقام بروبت و از آنجایگاه آهنگ محاربت
برادرزاده خویش بهاءالدوله بن عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که میان ایشان حادث
شده بود و با لشکری جرار روی بخوزستان آورد و در بن حسنویه با جمهوری عام
از حشم کرد در خدمت لوا و رایت او مجتمع و اعمال خوزستان با تصرف گرفت
و فیروزان بن الحسن را بصره فرستاد تا بصره نیز مستخلص گرداند و در عقد او فرستاد

او اورده

او اورده چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامه اهل بصره بمظاهرت لشکر بهاء
الدوله که در شهر مقیم بودند بر جوش آمدند و ساخته و ابواب بگشادند تا جمله محاربت
گرفت و در آن بیابان مطموس شد و در آن وحول گرفتار و مخرجی نیافتند و لشکری بسیار
از موصل بعد از اهل بصره آمده بودند و چون لشکر فیروزان کثرت و شوکت ایشان پیش
دیدند خود را از آن مخاضات برون آمدند و بگشته و منهزم تا پیش فخر الدوله
آمدند و از شدت احوال و محنت آن دو حال حکایت و شکایت پیش گرفت و بعد از آن
مطالبت با رزاق و اطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند و فخر الدوله از انبساط
دولت و بسط معالت بی‌بزم شده با ضعف و عجز و قدرت ایشان و عار بر لیب و حوزه
طلبت بحکم نوذن و کار با گروه را مزد هر اش منقح و متضمن یافت و اطراف آن
مهم بر ظاهر منه فرا هم گرفت و با همدان آمد و از آنجایگاه روی بری نهاد و این حال
در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بود و در این سال در جرجان ربانی شنیع ظاهر شد و معظم
سپاه او و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب آن دیوان دیار در گذشتند
و در عقب آن آتش بلیتی صعب هلاکت و عمر او در آن غربت با خر رسید و در
حسرت شباب و حصه اعزت و مفارقت اتراب فرو شد و در مدت مقام او بجرجان
اذا حزب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود و اهل آن بقعه را میعاد درازات و
مطالبات عنیف رنجانیده و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده و چون
جرد عات او فاش شد عوام شهر دست بر آوردند و حشم او را در اوضیع و شریف و خورد
و بزرگ پامال مثله و نکال کردند و وجوه امرا لشکر از اقامت رسم تلطیف
و قیام مهم بجهر او بعد از فیت ایشان بر ... خشند و بر فور ... شکنان شهر بغضار

صحرا آمد خشنود و در اختیار کسی که قائم مقام او باشد و سعید او امارت دارد مشاورت
کردند و اتفاق کلمه بر خواهرزاده باتش افتاد و او را در منصب امارت بنشاندند و
از خزانه باتش و اسباب او بر ایشان تفرقه کرد و از ذات الید خویش هم آنچه ممکن بود
هر یک را مرفقات کرد تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرار گرفتند و از
تقریر خواب و مشقات ایشان رسید که او باتش بشهر نیشابور رفت خراسانیان در
تطاول کشیده و در ملک اختلال و هتک استار از حد شرع تجاوز نموده از رحمت
برگشتند و از راه جرجان بگراباد روی بدین جهت ایشان نهادند و از دل و او باتش گرگان
محاربت ایشان از شهر بیرون آمدند و چون بروزنه جو ذرا در آتش و مار آمدند خشنود
وان لشکرها از کمین بیرون تاختند و کافه آن جمهور را در صدمه مراکب و جمیت
مراکب پست کردند و در شهر رفتند و بسیار از آن اسباب و او باتش اقبال آوردند
و لشکر گرگان از جمله کشتگان ممتلی شد در اصل آن خطه بعد از واقعه رنید مهلب خانی
واقعه منشاء بود و چون کار از حد بگذشت ائمه و علما و زهاد و صلحاء شهر امان خواستند
و قرآن مجید را شفیع ساختند تا نائره آن فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل و نهب
باز گرفتند و با مضارب و منازل خویش رفته در تدبیر احوال و خطر حال خویش تدبر
و اندیشه کردند و در ابقای ایشان در آن قضیت مختلف شد جز آنکه جماعتی از قوم
میل بجرجان کردند و لشکر برای جستن ولایت حضرت فخرالدوله اختیار کردند
و صاحب کافی نوشته و شاد و همگنان را استمالت کرد و وعده‌ای خوب داد و
بمزید اقطاعات و ادرارات متقبل و متکفل شد و التماس کرد که چند از ثقات کسی
که استاد و در علی عارض بدیشان رسد و اسامی ایشان در جریده حشم ثبت کند و وجوه
ادرارات

رواتب و مواجب ایشان مطلق گردانید مقبول افتاد و جمعی ابطال و اسپاهیان
با ساکنی جرجان زمام اختیار ایشان بستدند و بنشابور رفتند و در زمره حشم ابوعلی
ابن سیمجور منتظم شدند و او در آن وقت امیر جرجان بود و قائم مقام پدر و لشکر
ولایت توقف کردند تا عارض بیاید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض ثبت کرد و وجوه
و وجوه مواجب ایشان بداد و ایشان را باعزاز تمام بجا برد و چون بحضرت فخرالدوله
رسیدند ایشان را نوازشی تمام کرد و در طرف در اکرام ایشان مراتب مودت و عنایات
حقوق باتش و دیگر استظهار را بجا آورد و استکثار بدو از ایشان و چون استاد ابوعلی
بجرجان رسید و استیلای او باتش و تغلب در زوال دید از بقایای دسته که بر لشکر جرجان
دست دراز کرده بودند دست تعرض گشود و بمطالبت و مطالبت ایشان از
بلای آن مشغول شد و همگنان را ادب آورد و قریب سه هزار مرد از ضعفا لک و
سفلگان آن طایفه و کسانی که در همه عمر روزی راهی برگرفته بودند با ملحقان و متحلان نهی
کرده بقتل آورد و بعضی را بر دار کشید و برخی را تازیانه بر کرد و برخی را تیغ
بگذرانید و هیبت و سیاست در آن کار صلاح یافت و فتنه آن ابواب در آن باب

ذکر ابوالحسن سیمجور و امارت او حیث و فات با جرجان رسید در جرجان و رسیدن بسبب نیکی او

چون باتش از این نسبت از جلی و فایق بجرجان آمد هر وقت وزیر عبدالله بن عزیز
ابوالحسن سیمجور را بر عقد و تحریض میکرد و بسبب تقاعد او از خطبت و ولایت گرگان
و تغافل از کار باتش و اقتصار بر حوزه مملکت خویش ملامت می‌نمود و او در آن باب
چنانکه لایق شیخ حنیف و عادت حلم و وقار او بود سکون کار میطلبید و بعلل لکیک
می‌نافت و بدانجهت مدد داده می‌رسید که اگر مبادی نهد و با لشکر و علم خصومتی

اغاز کنند با تمام رسند و مقصودی حاصل شود و ترسید که چشم زخمی رسد و حادثه افتد
چنانکه اتش را انگیزان افتاد که دهقانان کار و حلول آن حال سالها باقی خواهد ماند
و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب اشفته شده و خوانده اند منداعی گشت و در سنه
سبع و سبعین و ثلثمایه عبدالله بن عزیر را از وزارت معزول کردند و بخوارزم فرستادند
و منصب او با بو علی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا سبب آن خلل بگذرد
و خللها که بحوالی ملک راه یافته بود زایل گرداند وقت و قدرت او بدان مراد
ظاهر شد چه جبر دولت در تبعیت مستقلان مانده بود و ارتفاعات حاصل
گشته و لشکر بر محکمات مانند متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ حکم در ادا
نقصان پذیرفته و دفع آن خواسته او را نیز معزول کردند و وزارت با بو نصر بن
زید دادند و او مردی کافی و کارگزار بود و صاحب رای و دلکیال کفایت موسوم
و بفضل مخطاب و تدبیر مصلحات مذکور و مشهور و بر استراق روزگار و کفای قصر
بهتر و مدتی نزدیک دیگر بار معزول و شال دادند و ابو علی دامغانی را با سر کار
آوردند و در این ایام ابو الحسن سیمجور از نشابور از قبل بدلخوج بیرون شده بود و بعضی
مراتب و بیش رفته و دیگری از جمله سرداری با خویش برده و در حالت مناجات
مفاجات فوت شد و خبر وفات او ببخارا رسید پسرش را با برادران درآوردند و شرایط
عزا تمام بجا آوردند و پسر ابو علی جای او بگرفت و ولایت آل سیمجور در حالت و اکابر
خراسان هم از قبل ارث و هم از طریق استحقاق او را مسلم گشت و بکفایت تقدم
او را گردن نهادند و بعد از اشتیاق شدند و گرمی و مطاوعت در بلند دارالحضر
بخارا بروت با حرمت مائل کردند و چون این خبر با بو علی رسید بهرات رفت و بعالی نامه

اراد

نامه نوشت و او را با همال سوابق حقوق مصاحبت و سوالف مودت و ممالحت
یاد آورد و معاتبات در آن مکاتبات مواخذت کرد و گفت نوازع قدیم و وسایل
اکید که پدرم را ثابت بود و لوازم خدمت با جان اقتضا کردی که بوقت
وفات او اگر از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمتی رفتی یا دیگری باقطاع
و اعتداد او طمع کشیدی آن مداهنت از روی وفاداری و حق گذاری بر تو واجب
شدی و در جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقه وداد رفتی آن توقع بود که
کاین جفا و منازعت در اعتداد او موروث و حق قدیم از جهت تو ظاهر گردد
و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو منشی شود و بعد از مقاولات بسیار
اتفاق بر آن افتاد که هرات فایق را باشد و نشابور و قیادت جیش ابو علی را
و هر یک روی باقطاع و ولایت خویش نهاد و از حضرت بخارا تشریفی و خلعتی
چنانکه رسم اصحاب جیوش معتاد بود روانه کردند و ابو علی گمان برد که برای
او فرستاده اند و چون چند مرحله باز رفتند و بر دو راه رسیدند بجانب
هرات رفتند مستشعر فایق ابو علی را معلوم شد که سابقه مراعات رفته است
و تخصیص فایق بدان کرامات مشتمل عقد و حقد او گشت و مستیقن شد که اگر آن
مکیدت بنفاذ رسد و آن اندیشه با تمام پیوندد او از روی در دفاع و امتناع و
محافظت بر جاه و خانه خویش قرنی چند رتبت او بیکبارگی نگونسار شود
و در استیصال و اختلال حال و اطفاء جمره او و اصل او هیچ محابای نرود
بتدبیر بکار آورد و در عواقب و خواتم کار احتراز نکرد
اذا هم القى بين عينيه عزمه ۞ ونكب عن ذكر العواقب جانبا

وچون خبر فایق که حالی از هرات منفصل شد تا نخشب گرد و بسیان رسید
وبو نیح در او رسیده و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود و فایق بهزیمت برورد
افتاد و طایفه از لشکر ابو علی رعب او تابل مرور و در بر قلعه و او مستعد کار
بود مقاومت ایشان بازنتیاد و بعضی را از ان جمع گرد و بنجارا برد و ابو علی مرو
رفت و بحضرت بخارا کس فرستاد و بحقوق اسلاف و تو فر بشرایط عبودیت
و تشمر از لوازم خدمت و تکاثر ما آرب و برال خویش توسل ساخت و التماس
کرد که منصب پدر را بر او مقرر دارند و تو ابع قدیم و ذرایع اکید که پیوسته بار ابر
دولت آل سامان ثابت مهمل نگذارند و او را از زمره خدام و جمله حشم بیرون نهند
و الصرت اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند و چون که موجب
نفرت و منافرت می باشد جایز نشمرند نوح بن منصور کلمه او بسمع رضا اصغا
فرمود و ملتمس او با یجاب مقرون داشت و امارت و قیادت جیوش که بر عادت
اسلاف بر وی تقریر کرد و او را عماد الدوله لقب داد و او با حصول مراد
با خیار اراده و ترتیب و تهذیب اعمال و تدبیر و تقریر آن اشغال بروجهی خوب
و دامنی محبوب چنانکه بود و بر استمرار ایام و تکرر اعوام در مراتب علو و رفعت
و مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب دولت و قدرت و جاه
و حشمت او زیادت می شد تا او را امیر الامراء المؤید من السماء لقب داد
و ابو بکر خوارزمی در حق او میگوید عربیه

ان الاولی اختلف الخدور بهم فی الصفار و الصدور ... وقع العبار علیهم فتدابقت علی العبر
وادعو تهم نظری صفار والصغار الی العبیر ... فغدوت فی حال الاسیر و رخت فی حال الحجر

وکذاک من عشق النجوم ورام صید اللبدور ... یا سائلی ما فی الرابع والهوادج والستور
فیها الرضاع من المنیه والفطام من السرور ... وسالت من زوج المنابر من خطب و السریر
فهو الامیر ابن الامیر ابن الامیر ابن الامیر ... المشتری المدح القلیل بما لدی الجم الغفیر
من شیعه کسرا الجبیر فشبهه جبر الکسیر ... والناظم المعنی الطویل حفظه البرد القصیر
یری اعادیه بهم من سعادته طریر ... حتی لو انه انشوا الحریر لسانهم مس الحریر
وورثت الیهم الذکور بیلکم انبض الذکور ... وسهامه ربب الخطوب وورثه عیب الدهور
ورماحه خیر العدی وعداته حشو القبور ... اسعفر النزین بل حشو الجوامع و الصدور
وصوم صارمه فیقطر البجاجم والنحور ... واذ اتاه سایلا رب لنوبهه دو العبیر
لو کانت الدنیا بدور علی الحقایق بالامور ... ما ضیع تاج محمد الا من الثمر المنیر

وبدیع همدانی بمرو بحدمت او رسید و این قصیده در مدح او انشا کرده بغاوکتبه

هل ان لا اربح العیش واعتشبا ... و البس البد و الظلمار و السبلیا
واترک الخود معسولا مقبلها ... واهجر الکاس تغدر شربها طربا
حسن العلا محلبا والیوم مطربه ... والبیر بیکر فی مشیه لعبا
وطفله کقضیب البان منعطفا ... اذا انثنت وهلاک النفس منقلبا
فظل منثر من اجفانها حببا ... وذلی وطلم من اسنانها حببا
قالت وقد علقت ذیلی تودعنی ... والوجد یخنقها بالدمع منسکبا
لا در در المعالی لا یزال لها برق ... یلوح لا هونا و لا کثبا
یا سرها لکنی عذبا بمواروة ... بناه مبتسم الارجاء او ترضبا
علقت لما رأیت اسعدا منازله ... حتی اذا انلت بحلو طلعی عذبا

کتب الشیخ ابی ما وجب و جبت و کتب کالمورد اذکی مالنی و نبا
استودع الله عبلة تضحی دعا حتی تذوب و قلبا یرتمی لهبا
مطامعا اخذت منه النوی وطرا من قبل تقضی الهوی من حکمه اربا
عفی علیک فاع الهجران لنا الیک اوبة مشتاق و منقلبا
ای المقام بدار الذل بی کرم و همة تصل التحویذ و الخببا
و عزمة لا یزال الدهر حاربه دون الامیر و دون المشتری طنبا
یا سید الامراء العقبة فما ملک الا ملاک مرمل و اشتهال ابا
اذا و عتک المعال عن تا متها لم ترض کسری و لا من قبله و نبا
یا بن الذین اعدوا المال من ملک رب الذخیرة ما اعطی و ما و هبا
ما اللیث محنطا و السیل مرتطما و البحر ملتطما و اللیل مقتربا
امضی شبا منک ادهی منک صاعقة احدی مهینا و ازدی منک مطلبا
و کاد یحکیک صوب الغیث منسجما لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا
و الله بر لو لم یخن و الشمس لو نطقت و اللیث لو لم یصد و البحر لو عذبا
یا من یری مدحه للارض و نعم کما یرون علی ابر اجها الشهبا
لا تکذبن فخیر القول اصدقه و لا تهابن فی امثالها العربا
فما الشمول بعهد او محیل فتی و لا ابن معداندی و الشنفری غلبا
من الامیر معبا را اذا افتخروا ما زال المجد منها اسلفوا الهبا
و لا ابن مجر و لا ذبیانی نعرتا و المازنی و لا التغلبی مستدبا
هذا رعیته و ذا رکبته و و ذا رحبته و ذا الطربا

بدو گاز

و چون کار در استیلا و استقلال بغایت رسید جملگی بلاد و دیار خراسان را بتصرف گرفت
و مال و معاملات بر اتباع خویش توزیع کرد و بنوح بن منصور از آن و استدعا کرد
تا بعضی ولایات را بدیر دیوان خاص که در زر و التفات نمود و جواب داد که اینجا
حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی متغر اقامات و اطماع و دیلمیان فراز میرسند
و عرصه ولایت موجب اشان و قائمی کند و حایش که از حضرت برسند آن باره
انعام فرمایند و طرفی دیگر از نواحی ممالک با اعتداد ما اضافه کنند و در
اثنای این حال میان طاعت و عصیان مترددی میکرد و محافظی در پرده مصادقت
می نمود و ابو علی ثقفی را باستخراج وجوه و استخلاص اموال فرا داشت تا دست ظلم
و مصادره دراز کرد و خطه خراسان را بر باد غارت داد و در عیب را ممکن و با امکن مطالبت
کرد تا خون در رگ وضیع و شریف نگذاشت پس مذکوره متوقف او بدیوان عرض
گردند و او را بگرفت و بدست سپاه جانی بازداد تا آنچه داشت بستدند و او را در زیر
شکنجه و زخم چوب باز باقی برهه تا بتر هلاک کردند و هارون بن ایلک خان ملک
ترک رسول فرستاد و با او اسباب مواصلت مستحکم کرد و عهود و موالات
و مصافات موکد کرد و در سر با او مواضعه می نهاد که ملک آل سامان برخود
قسمت کنند بخارا او را تسلیم شود و هر آنچه ورا جیحون است او را باشد و آنچه ازین
جانب جیحون است ابو علی را مقرر دارند و بر رو ملاطفت و مساعدت بکدیگر قیام
نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم کرد و با انبوهی سپاه
عزم بخارا مصمم گردانید **الوبتر** و این سخنان بود که گفته اند
سلوا سیوف محمد محمد و نفتحوا ابیاتا مات آل محمد

و ابو علی با سپاهان بخارا دعوت نوح اظهار مینمود و در ولایات خویش خطبه
و سکه بنام او میکرد و از سمت غدر و کفران حق نگاه می جست و از موجب
ملامت و مذمت تبری می ساخت و چون فایق ازین محنت مبدا شد جمعی از معارف
ماوراء النهر بلذت استطراف و استبداد مایل شدند و از تطاول و تمادی آل
سامان ملالت نمودند و منتجب و هوا داری بغراخان بر خواستند و در تقویت
رای و تشجید عزم او سعی میکردند تا او بتدریج هوای آن مملکت بازمی پرورد
و در ضمیر مراد و تحصیل مقصود جزم یافت و بر هزار کار و جنگ می تافت
تا باسفیجاب رسید و نوح انج حاجب را با وجوه قواد و عیون انجاد بمقابله او
فرستاد و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از زیر الکم قتام
و تلاطم ظلام تاری شد و ستاره تاری از ظلمت روز از کله خفا بیرون آمد و صحرا
معرکه وحوش و طیور را باسط شد بر مایده و سماطی بر مایده و انچه که عماد ملک و عمده
دولت بود با جمعی اکابر و رؤس عسکر گرفتار شد و طمع خاقان در ملک خراسان
و سریر آل سامان باستحکام پیوست و حرص او بر تسخیر آن اطماع و تورد آن ابقاع زیادت شد

ذکر فایق و حالت او بعد از هزیمت از ابو علی و بمرو رفتن

فایق چون از مصاف ابو علی هزیمت شد و بمرو رود افتاد آنجا یکماه مقام کرد و با صلاح
حال و سد خلل و ترتیب ساز و اهبت حشم مشغول شد و چون کار او انتظام گرفت
و بنوا شد روی بجانب بخارا نهاد بی آنکه از حضرت اجازت خواهد یا استطلاع رای
کرده نوح را ازین حرکت گمان بد افتاد و از بخارا بیرون آمد و آنچه مکنون ضمیر که
حاجبان او بر زدند تا بر لشکری غیابت فرستاده او را بشکستند و اصحاب

و احزاب

و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل بهلاک آوردند و فایق چون بشط جیحون رسید
کشتی یافت و تحلیه خود را از مخلب اجل بیرون انداخت و از آب گذر کرده بجانب
بلخ رفت و بعد از چند روز بترمذ شد و بخانی نامه نوشت و در اغوا و اغراء او بر قصد
نوح و استخلاص مملکت او فضول بر دوخت و نوح بوالی جوزجان ابو الحارث فریغونی
مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید و ابو الحارث لشکری بسیار فراهم آورده بمحاربت
او رفت و فایق ارسلان نامی که از جمله سالار معروف بود با پانصد سوار گزیده از ترک
بحرب ایشان فرستاد و چون گرگ در رمه آن لشکر را بقفا آوردند و اموال و اسلحه
و مراکب ایشان بستدند و با غنیمتی وافر ببلخ آمدند و درین حال طاهر بن الفضل
بجنیت صغانیان از ابو المظفر محمد بن احمد ستده بود و تغلب در ولایت او اندیشه
و ابو المظفر چون از ولایت خویش منزعج شد باهتمام فایق التجا ساخت و ازو مدد
خواست و فایق حق صیانت او و خاندان بزرگی جلالت پدر و جاهت و نباهت دیگر
و آنکه از امرای خراسان با جلالت و مدت خاندان و فضایل ذات منفرد بود باکرام
و استجاب تلقی کرد و لشکر خود را در ملازمت او بفرستاد و طاهر چون خفت حال
و قلت اعوان فایق و علو عرصه بلخ بشنید طمع در استخلاص بلخ بست و با حشم خویش بحصار
بلخ آمد و عامه شهر از بلخ بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند و یکی از جمله اعراب طاهر را
بشناخت و او را بطعنه از مرکب بینداخت و فرو آمد و سرش بر داشت و چون لشکر او
در حالت او خبر یافتند منهزم شدند و هر یک از جانبی جان بیرون و چون کار انج حاجب
بر آنحالت افتاد که شرح داده شد و او را اسیر بترکستان بردند ملک بخارا از انتظام
و رونق ما خوش ظاهر گشت و نسبت اولیاء دولت بگشت و سر رشته ما حامی و جاری تمام

از سر اضطرار رعایتی را استمالت کردند و او را بامداد بحث و مکارث حضرت خواند
و چون در درگاه رسید امداد کرامات و الطاف درباره او مبذول داشتند و با ساز
و ابهتی تمام بسمرقند فرستادند و بالجمله چون اساس دولت بحفظ ثغور ملک قیام مینماید چنانکه
بدان حدود رسید بغراخان با حشم آورد و جای بی توقفی و توقف حالی منهزم شد
در یکجا با بخارا آمد و اصحاب و خواص سلطان از عرصه شمشیر کرد و در دم ازدهای باد
زال الاحنیه ان تعاقل ذو بنسم ؎ و بخارا پس طمره و لجام ؎
و کس را پشت نماند که کوشش او از سمرقند در سر بغراخان بود و جنبه بطنی و فساد
او و بغی بر ولی نعمت او در ایران داشت که ابروی ملک بر حیف و خانه قدیم دولت
برباد داد و نوح از حدوث ان مشکل مبهم و وقوع ان حادثه معظم هراسان شد
و مضطرب گشت و شهر باز گذاشت و بجانب مستوری شتافت ذکر بغراخان ببخارا آمدن
و رفتن ملک نوح بن منصور و باز آمدن او ببخارا بعد از آن بغراخان ببخارا آمد و جایق
باستقبال رفت و در جمله جوارح او منتظم شد و بکثیر سواد و حصول مراد و در زمره جاه
او بهجت و مباهات نمود و بهانا سا اما اسباب ناکثت و مخالفت میان ایشان عهد
و مرگذشته بود و چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت پای اجابت خود کرم بیرون
و مساعدت اکتفا نمود و ابواب المال در بند خزانه و محصل کرد و خطبه و سکه بنام
دعوت او در اطراف ان نواحی مقرر کرد و اسید و دیگر قسمت از و مستوری با نیت
و بجانب بلخ شد و نوح در جهت نگاه داشت و از متمنیان چون مسکر در ترک آمد
و از جیحون گذر کرد و بامل شط نزول فرمود و جمعی از خالیک و خدم او بنجا گاه
افاده نمودند و متحیر در گذشته ماندند و چون در وصول او خبر باشند نا و مال کنند

رفتن بغراخان ۲

و جانی بازه و عیشی بر مکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر شده و از جواب
لشکر مستغرق بود و هیبت پادشاهی تمام فرا رسیم آمد و نوح در ارث برار علی
علمی مقرر کرد و ضبط ان قدر که در ممالک و ممالیک باقی بود بدست او باز داد
و او در بدر مرد تعزیز ان بهم متحیر و مستبد شد و از طریق اعتصام و التیام الکار
ماتمزانند چه ولایات بکلی در تشتت حضوم بود و لشکری بسیار جمع شد و وجوه امارات
و تعهد ایشان تعذری ظاهر داشت عبد الله بن عزیز را از خوارزم باز خواندند و با منصب
وزارت در نشاد و وزیر بعد از بحوم شد و هجوم محنت ما و بار اقهر نوح با بوعلی سیمجور
رشته های نرشت و او را بحضرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بمجابات
بضعف دولت میکرد و او در امانی باب بقول مکذوب و مواعید عرقوب نوح را
مغرور میداشت و بعد از اعتقاد و استعداد روزگار میگذرانید پس از ضیاع و دیرجس
رفت و انجا مدلی مدید بر منتظر وصول بغراخان و مترصد میعادیکه میان ایشان
بود بر قسمت مملکت نوح و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رای و برغیب آن امر نشه
و تصویب این حرکت مبالغت میکردند و دردی سپرید که دولت آل سامان
با خر رسیده است و ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارات ادبار و علامات
خذلان بر لحظه ظاهر می شد و شقی بر وهنی تازه میکرد و در بیت با معاونه العاجز
چون مدت اقبال گذشت و نوبت ادبار رسید معاوث و مصاحبت نوح موجب
نکبت و شمر بلکت باشند و چون نوح بامل شط رسید و ابو علی کس فرستاد و کهنت
لب و انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید و دشمن ظفریافت و خانه از دست
شد و تمسک بشرائط حفاظ و لوازم قضاء حقوق قیام نمائی و از مظاهرت دولت

و مصادقت دعوت با سلاف و کشکان خویش اقتدا کنی چه مهد معاودت
از دو کروه منقطع شد و اعتضاد و اعتماد خوبکان و مکانت و اختصاص حیث
و از جمله نوشتهای که درین باب از حضرت نوح با بو علی نوشته اند فصلی ا
از انشاء ابو علی دامغانی عربیه
و زعما تحتاج الدوله الی عمادها اذا اضطربها من زعزع الراسیات اوتادها
ما انته فی هذه الدوله بعد جاه ابائک سعیه اباک لا یرهه نابک و از غلبانیان
بر عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش متمرد از عادت پیش گرفته و صلابت مبانی
هیبه ساخته و حیا و وفا بر انداخته و بر قباحت و خباثت تجاهر و تظاهر نموده و زیادت
التماسات نامعهود و اقتراحات نامحمود در میان اورده و در خواسته که خطاب
از حضرت ملک نوح بر مخاطبات اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان امثله کم
بر ساید ارادتمه میان کبیت دلقب نام جمع اربذ و ولی امیر المومنین پیوند
و این اسم خاص آل سامان بوده هیچکس دیگر را از ملوک جهان نرسیده ای
و ملک نوح این مقدمات و مقترحات را با جابت مقرون داشت و در
زنی که در سطا طلیس نامی از خادمان نوح رسالت پیش او امده بود و ازین
جنس التماس شنیده شطط و تحکم او دران محاورات بدید گفت ای ملک امروز
در سر اضطرار رنبایی است که اگر ارزوی التماس کنی که ترا خداوند خوانند دریغ
ندارند اما پس از امروز فردایی هست و در احوال روزگار بعد و انتقال است
زانکه وان کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و به نیک نامی بازگویند
حاضران مجلس از رقت آن کلمه و وحشت ایجال آب در چشم اوردند و لهما

الحق

آتش آن محنت بر این شد و ابو علی همه بران عوائد و غایت مصر و مستمر با حرم
خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مخذول
و مقهور کردانید و او را بتخت ملک و سریر سلطنت باز رسانید و غدر و مکر
دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح به بخارا

بغراخان بهوای بخارا استادنی شد و نخوت بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان
قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلت طبیعت گرفتار شد و معالجه حیز
جز معاودت بهوای ترکستان نشناخت و او را در عماری بر صوب ترکستان
بردند و عوام بخارا دست انتقام با ذناب لشکر او دراز کردند و خلقی بسیار
کشتند و در راه اختیار او بر منازل جشم غز بود و غزیان چند مرحله در عقب او
بر فتند و تقاضات لشکر را می گرفتند و میکشتند و رحل و ثقل بتاراج می بردند و
بغراخان در بعض ازان منازل جان تسلیم کرد و چون این بشارت بملک
نوح رسید روی با مستقر عز و سریر مملکت خویش نهاد و اهل بخارا وصول او
شادمانها کردند و باستقبال رکاب او خورد و بزرگ از شهر بیرون افتادند
و بمیامن طلعت او جان خرم گشتند که روزه داران طلعت هلال شوال با نشیب شراب
و اقبال و مملکت بخارا او بیرون شد و مضامات آن با تدبیر دیوان ملک نوح اه
و امر و نهی او بر قاعده معهود و رسم مالوف نفاذ یافت و ماده فتنه منقطع
شد و چون ابو علی سیمجور بدید که کار ملک نوح بنظام رسید و احوال ملک
با التیام موبت و طلع او بزمان غرور و ایام فتون در کام کشت و کامی نشاید

و نقش مراد بر کعبتین روزگار برآمد و بعد توقفی که از بغراخان دست داد بخارا بحیز عهد
و وفا بشرایط مواطاتی که میان ایشان ممهد بود از مشارکت در ملک خراسان
و ماوراء النهر و مشاطرت بران مشاطرت بوفا رسید و بغراخان چون
سریر بخارا گرفت خطاب او بر قاعده اصحاب بحویش کرد و بسوابق موهبات
الطاف عفو در گذشت بحسرت و ندامت خائیدن گرفت و شعله رای او در طلب آن
نازله شد و مرد و در وصمه غبن او بصرصر انکار و نه بر مزید بگشت و خوارزم دولت د
خوارزمیان حضرت خویش را حاضر کرده و از چاره آن کار و مخرج آن محنت
بر سبیل استشارت استطلاع کرد همگنان گفتند طینت آل سامان بآب کرم
و لطف سرشته است و عفو و اغضا و اغماض از دأب ایشان و از زلات بندگان
و عثرات خدمتکاران بهمه ایام متعارف بوده است و طریق آنست که این
مرهم هم از ایشان طلبی و این عذر هم از درگاه ایشان خواهی که در این
غرقاب جان جز کشتی عنایت نوح بساحل سلامت رسد و این سیلاب محنت
جز بیمن دعوت نوح رجعتی و رونق نیابد و گفتند بر خطا رایات رفته و در کرم
و رحمت او کوشش و خاری که از کینه در سینه او گشت بمعاشرت نصح و نخج
برون کشیدن و غباری که از غبار حاشیه خاطر او نشسته است مبتنی بر لطف و الطاف
زایل گردانیدن و اگر تا این غایت بعضی از صفت بحدیات پسندیده تدارک
کردن در رسم خدمت و قانون عبودیت از سر گرفتن چه سررشته را اگر از
سررشته چاره مورد بود و کنایه کار را مجالی پسندیده تر از اعتذار
و استغفار صورت نه بندد و ابوعلی این سخن بر میزان عقل راست یافت و کرد

اسباب

اسباب خویش بر آید و از انواع متمولات تحفه بسیار و حمل سنگین و از نهم آورد
با بر دست سفیری چرب زبان بحضرت ملک نوح فرستد که بسحر بیان عقده
وحشت از ضمیر منیر او باز گشاید و بلطف حیل مرغ رضا را از هوا بر دست آرد
باز بر مقتضی الحزم سوء الظن اندیشه دیگرگون کرد و گفت هیهات و دیدت که گفته اند
من یزرع الشوک لا یحصد به عنبا خیال که من همه تخم خار کشته ام حزن و حاصل
بهایم و در موضعی که نهال خلاف نشانده ام ثمره موافقت بر چه وجه توقع کنم و مار
ار رفه را در جیب کند نیش و زهر در دهانی ریش کردن کار ریزکان مست و
عاقلان گفته اند که پادشاهان چون نهنگ و بدان در شکم دارند و چون
دریا باشند که اگرچه منبع آب حیات است و منبع انواع جواهر و منافع
گاه موج بیک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فرو برد

هو البحر غص فیه اذا کان ساکنا ـ علی الدر و احذره اذا کان مزبدا
و فایق چون دید که بقضیه نوح سلطنت بر جودی مشرع قرار گرفت بیکبار دل
و طامعیت خاطر او برفت و در طغیان آن طوفان جاریه نجات طلبید و رفت
رای بر منبع جام و مشرط و فا تحماده ایران و است که بمیثاق بکار برنهاد و
ورود بیجا را ادر و تا بر سبیل بحکم و عطف ملک نوح را بادست گیرد و سدی از
هجوم در پیش حمله کراهیت او کشد ملک نوح سری لشکر را از خوارزم حجاب و حشم
بیش او بازو شاد و میان ذهبش تقابلی حاجتش رفت و از جانبین قتل بسیار
افتاد و طیور و سباع و نسور و مشباع را از کشتگان آن ماتم و خستگان آن
ماتم عیدی مبارک دمانده برد اجاصل شد و عاقبت فایق با فوجی اندک که از

ز زخم شمشیر بخاریان خلاص یافته برفتند و از چنگال اجل بیرون جسته بر اثر شدند و چون
حضرت ابو علی فائق نشناخت و مهر او بدل نداشت برو تند شد و ابو علی مقدم او شاد نگشت
و اتفاق موافقت او جدی تمام و عهدی محکم نشناخت و مکان او اعتماد و اعتضاد
نبوت و حضور او سبب استغنا از حضرت امیر رضی نوح بن منصور دانست و مال کم از
برای حمل بخارا ترتیب داده بود بمضایق در نشاند و میان ایشان بر اتحاد و ذات البین
و موافقت جانبین و خلوص وداد و قیام بحراست اعداد و اعداد مواثیق مؤکد رفت
و باتفاق به نیشابور آمدند و بترتیب ساز و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز
مصاف مشغول شدند و ملک نوح چون وفاق ایشان در فساد و شقاق بدید و اصرار
بر اضرار مشاهدت کرد بکلی اندیشه بر آن گماشت که آن دو سرکش عاصی را بدست
کند و هر دو را بریاضت زیر بار طاعت آرد و آن دو یکجهت جانی را بقوت کدام ستاند
مدام انعام کشد و آن دو گرگ محتال را ببند و کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند
در عقب این اختیار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بتقدیم
اسباب خیر و قیام مصالح عالم و اهتمام مناهج حسنی و تقویت دین و نصرت کلمه
حق معروف و موصوف بود ابو نصر فارسی را ببد و فرستاد و قبایح افعال و فضایح
اعمال ابو علی و فائق بهنا کرد و دو را و منافع آن حضرت از تو دفاع
و حسن اصطلاح او طلبید و در اندفاع آن خصم و دفع آن ظلم دعوت کرد و گفت راه
امید از دیگر جوانب مملکت و دیگر ضیاع دولت منقطع شد و توقع این معاودت
و دفع این مخالفت جز بقوت عزیمت و شدت شکیمت امیر الدین ابو منصور سبکتگین
و احتمال این شغل و اشتغال این نهضت از دیگران در حوصله همت نمیگنجد و ناصر الدین

بادلی محتاج

مزاج و سینه ازعاج یافت و انجاح و قیام بموجب آن اقتراح متکفل شد
و از بی سامانی کار سلاله آل سامان غیرت آورد و بر عذر و تعلل ابو علی و نکث
و کدورت اخلاق فائق انکار نمود و بنصرت دولت و اجابت دعوت ملک را
کرامت بر فور کوچ کرد و بر حرص وصول بحضرت و شوق مطالعت طلعت او مبادرت
اظهار نمود و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کش با انتظار وصول او و بجانبگاه بیکدیگر
رسیدند و ملاقات بیکدیگر مراعات تمام یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین
از تکلف نزول و مباشرت رکاب حضرت بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن
استعفا خواسته بود و ملک نوح عذر او را در آن باب مقبول داشته و چون چشم
ناصر الدین بر طلعت ملک افتاد روعت ملک و شکوه پادشاهی زمام اختیار
از دست او بستد و فرود آمد و رکاب نوح ببوسید و نوح چند گام باستقبال او
پیش باز رانده و باکرامی تمام و اعزازی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن سعد و
ملاقات آن دو پادشاه روحی مراسم رسید و کل مسرت در اندرون خاص
و عام شکفته و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور و مسطور نیست
و ملک نوح دست صلات و مبرات برگشاد و با بواب تشریفات و انواع
نزال و اقامات او را و اتباع او را مراعات تمام فرمود و حق مقدم او چنانکه
لایق بزرگواری او بود بحضار رسانید و التماس کرد که چند روزی مهم او
بپردازد و مضرت و معرت آن دو کافر نعمت غدار کفایت کردند ناصر الدین
باهتزازی تمام و استبشاری بلیغ خدمت و طاعت را بحسب قدرت و استطاعت
ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غزنه رود و با حشاد لشکر و تعهد اسباب

جام نماید و باستظهار تمام روی بمجاهدت خصوم آرد اجازت داد و بخلعتهای فاخر
و مراکب ملکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف الطاف و انواع کرامات حق
گذاری کرد و هر یک بانعام معلوم خود رفت و در استطلاع حال و جمع سپاه و ترتیب
سلاح و تدبیر ساز و اهبت سعی می نمود و ابو علی چون این حال و وحشت بیافت شکسته
و متحیر گشت و خورشید رای او در عقده وساوس بدرجه کسوف رسید و خضر تدبیر او
در تیه تفکر شاه راه صواب گم کرده و در مشکل در بیان اصحاب و حجاب
خویش در شوری افکند و از انفاس هر یک اقتباسی میکرد و در طلب
مخرج حادثه بهر حبل زد و بهر شاخ زنده استصواب و خلاصه کلمه همه آن بود که با
فخر الدوله راه موافقت و مراعات پیش باید گرفت و مودت او را عروه
وثقی و جنه واقی باید ساخت و پیری در هر جهت او و در پیش مخالفت ایام باز
کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود ما تنگ آید بهری نشستن و مجالی بنشستن
مستظهر باشیم و صحیفه دانش ایشان بر این قرار گرفت و اتفاق حشم اتحاد ابو علی بر آن
منوال پیش گرفت و ابو جعفر بن ذی القرنین را بدین سفارت تعیین فرمود
و برسالت او حملی از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد
و مثل آن از بهر صاحب کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت و دلالت
او توسل جست و ابو جعفر حکایت باز کرد که چون آن تحف پیش صاحب بردم و از
زبان ابو علی رسالت عذر خواهیم در زبان من آمد که ما در حمل این لطایف مرحمت
بحضرت کافی الکفات خاینیم که کسی خرما بهجر تحفه برد او جواب داد که از هجر نیز رسول
صلوات الله علیه خرما بهجر بردند از سبیل برکت نه از برای حاجت پس صاحب کافی در

[illegible]

در تمهید قواعد مودت و ما که معاقدت محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب
مخالفت و منافرت مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات سالک شد و آن
وداد باتحاد پیوست و مأمون بن محمد که والی جرجانیه بود و ابو عبد الله خوارزمشاه
در وقت انفصال نوح از بخارا و ایام محنت او بدو و نصرت او تنها کرده بودند و خدمتهای
پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزاین مدد داده ملک نوح بوقت استقامت
کار خویش که قضاء حق ایشان بایجاب رساند و مکافات ایشان تمام نماید نسا
بنام مأمون مقرر کرد و در اعتداد خوارزمشاه ابیورد نبشت و بهر یک مثالی فرستاد
موشح بتوقیع و هر یک از ایشان متصدی بر اقطاع خویش فرستاد و ابو علی نسا را بمأمون
مسلم داشت و خوارزمشاه را جواب باز داد و گفت ابیورد در اعتداد برادرم
محسوب و مکتوب است و تا عرضی از دیوان مقرر نگردد ابیورد تسلیم نشود و بر نمود
تا کسان خوارزمشاه را از ابیورد باستخفاف بیرون کردند و خوارزمشاه آن
کینه را در دل گرفت تا وقت یافت و از آن انتقام بستد و شرح الحال در موضع
خویش ایراد کرده شود انشاء الله و در اثنای این احوال رایات ناصر الدین سبکتگین
در حسب میعادی که رفته بود برسید با جیشی بسیار و لشکری جرار و زینتی تمام و ساز
و آلتی بنظام و در مقدمه لشکر او موکب دولت مرتبط پیل بود که از دیار سند
غنیمت یافته بود از اشتر برگستوانها و ذیال و اسلحه بی مثال و در عقب آن بجوی مراح
و افواج در روی مراح و ملک نوح از بخارا بیرون آمد و بجوزجانان او بحوت
و فیغون و شار و دیگر امرا و امصار بدو پیوستند و ناصر الدین سبکتگین پیوست
و لشکرها جمع شد چون بر رزمگاه معبد و خرق ریگ بابان بی بابانی و ابو علی

وجایش از فیلق بر کوچ کردند و بهرات رفتند تا الحظه از تعرض خصم نگاه دارند
و لشکران نواحی با خویش گرفتند و ملک نوح و امیر سبکتگین در معاملهٔ ایشان
با احتیاط مع رسیدند و ابو علی رسول فرستاد با امیر سبکتگین و گفت هوا از
اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و گفته اند موده الاباء
قرابة الابناء و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم بر منهاج پدر رفتم و در
توفیر جانب و اقامت مراسم مودت هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن
سوابق و معهدات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال و اطفاء جمرهٔ فتنه
سعی کنی و میان من و ملک وسیطی بعدل و سفیری مشفق باشی و اگر باختیار یا
باضطرار از من حرکتی متولد گشت که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود
عذر آن بخواهی و آتش خشم بنشانی و غبار کراهیت بر انگیزی و آبی بر کار زنی
که ما اگر با دعوی در سر در آمیختیم بیرون کردیم و سر با بندگی نهادیم و بعد از آن
پای از جادهٔ مودت بیرون ننهیم امیر سبکتگین التماس او مبذول داشت و گرد
رضا او رضی بر انگیخت و در چند مجلس بعث و حضور و مشافهه و مراسله درین باب
سخن راند تا شفاعت او موضع قبول افتاد و ملک نوح از سر کراهیت بر
خاست و ناصر الدین بشارت با بو علی نوشت که مراد حاصل شد و ملک
عفو فرمود و از کرده و گفتهٔ او در گذشت بر قرار از بازده هزار هزار
درم که بحکم قرارات گاه و عوض جنایت بخزانه رسد و بعد از این و پای
خدمت کند و شرایط بندگی حضرت بر قرار اسلاف محفوظ و ملحوظ دارد
و اصحاب ابو علی درین باب با یکدیگر مشاورت کردند و التزام این مصلحت با

حصول

با حصول سلامت و وجود ناپره فتنه عظیمی تمام شناختند و بدان همداستان و راضی
شدند اما جماعتی احداث از نزق شباب و طلب تجارب و غفلت از عواقب امور
سر باز زدند و از التزام آن تحاشی نمودند و بلشکرگاه ناصر الدین در آمدند و غلامی را که شحنه
مرابطه اتصال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که در آن غفلت با خود بودند نقل او در ربودند
و رسول ناصر الدین چون باز می گشت بر فوجی که طلیعه ابو علی بودند بگذشت زبان بحکم و تهکم
در او گشادند و گفتند خداوند کار تو در محال سعی میکند و بر باطل سخن میگوید تا ملک
و مقصود این شمشیر درست ما قایم است تن بدین مودت در ندهیم و بسبب این واقعه رسمی نام

گذشتم و ست الله لانا خدود ... مرا غصه ما دارم للسیف قائم

چون این خبر با ناصر الدین سبکتگین رسید در خشم شد و از او دیار القوم تعجب نمود و بابو علی
فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت جز بتیغ و شمشیر تقطع
نرسد و این خصومت جز بنوک نیزه و سنان منقطع نشود اگر بغزنین رسیده با فایق
گرد معمور گشته و در انقضاء صحرا با جیش تازی ما در رقعه میدان شب چینی و اگر کثرت سواد
سواره و پیاده و خویش زنج بر از دو چشمه ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افکن
تا شهسواری استادان حاذق مشاهدت کنی و از مقام گاه کوچ کرد و بعرصهٔ از آن
حدود که اتساعی داشت لشکر را عرض باز داد و صفها بیاراست و میمنه و میسره را
گرد و سدی از هیکل فیلان جنگی در پیش کشید و خویش با ملک نوح و امیر محمود
در قلب بایستاد و جمعی از مردانی که در محاربت مرگ در جان گیرند و کسانیکه
در مضاربت سنان بدندان گیرند در بخش بداشت [illegible]

من کل اروع ترتاع منون له ... اذا تجرد لا نکس و لا مجد

یکاد حیش یلاق القرن من حنق * مثل السنان علی جوبابه یزید

و ابو علی هم بران منوال میمنه لشکر بیاراست و فایق را بمیمنه فرستاد و برادر
خویش ابو القاسم بن سیمجور را در میسره بداشت و خویش در قلب بایستاد و چون
هر دو صف بهم رسیدند فایق از میمنه میسره ایشان را برگرفت و ابو القاسم از میسره
میمنه را بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم را قبول کند اما دارا بن
شمس المعالی و لشکر از قلب ابو علی حمله کرد و چون میان هر دو صف رسید بر دست
کینه و دشمنی ملک نوح رفت و حمله کرد و در روی مقاتلت لشکر ابو علی آورد و لشکر
ابو علی چون غدر دارا بدیدند از دیگران تا این گشتند و اندیشیدند که غدر او
بمواطات جمهوری دیگر موزند بود و از این سبب دل شکسته شدند و ناصر الدین با سپاه
خویش حمله کرد و اقطار زمین از حرکت لشکر او متزلزل شد و لشکر ابو علی از صولت
آن مزاحمت و اهتمام تقاوم روی بهزیمت آوردند و متفرق شدند و هیچ کس
تمکث و توقف نیافت و امیر محمود بر عقب ایشان روانه شد و هر که میرسید بجان
میکرد و دمیر میکرفت و آن لشکر از خزاین و کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان
برکشید که اگر عشر آن وقایه عرض خویش ساختندی و بر سبیل فدیه بذل کردندی
دست رزقی یافتندی و در کسوت عار و لباس خزی چنانسر در اقطار عالم منسوق
نشدندی و ابو علی بنشابور آمد و در آنجا یکماه باصلاح حال و معالجت جراحات لشکر
و ترتیب اهبت مشغول شد پیش از آن که لشکری در رسد و بر جهرگان و تعبیه
سلطنی پدید شد و ملک نوح و امیران سبکتکین و محمود از بهر انجام مرکب در کار
و اقتسام غنایم در غایت دو سه روزی بهراة توقف کردند و ملک رضی نوح امیر سبکتکین را

باو ازم

ناصر الدین لقب داد و فرستاد و وارث ملک او امیر محمود را سیف الدوله
مشرف کردانید و قیادت جیوش و امارت جنود که منصب ابو علی بود
بدو مفوض کرد و او با زینتی تمام و لشکری آراسته و حشمی وافر و کوکبه عظیم
روی به نشابور آورد و ابو الفتح بستی در وصف حال او میگوید **شعر**

سیف الدوله انتفت امور * رائیا ما بسددته النظام

سما وحمی بنی سام و حام * فلیس کمثله سام و حام

و دیگر او در سیاقت تمن لقب سیف الدوله ایراد کرده اند تا آنجایگاه
که حق تعالی او را بذروه معالی رسانید و رتبت سلطنت ارزانی داشت
و نام و لقب او در اطراف و اکناف جهان سلطان یمین الدوله و امین
المله شایع و مستفیض گشت و چون ابو علی از آمدن او خبر یافت روی بجرجان آورد
بر امید سیا و بکه میان او و فخر الدوله رفته بود در مکاتبت و موافقت در
محافظت بر مصالح یکدیگر و ابو نصر حاجب را بعبارت بدو فرستاد و منشور
و رقعه انشا کرد و فضل صاحب کافی نوشت در اظهار استظهاری که بمکان
او حاصل داشته بود و او را عده ایام و عمده روزگار شناخته و سوابق مودت و
مباسطت او ذخیره عظیم شمرده و گفت ان المعارف فی اهل النهی ذمم
دوستان در وقت محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نکبت زنده اند
و ما را خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شده و خانه موروث و منصب قدیم از
دست رفت چون تو صاحبی کجا خواهم یافت که ما را بوثیقه المعذوری در میان
نهم و چون تو کافی کجا طلبم که چاره محنت ما و زند کرد و مهربی از حضرت آل بویه

حصین بر و جبل از عهد ایشان بیش تر در روی زمین ظاهر نشده و ذکر محمدت
و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم روشن است چون آفتاب و چادر
الا زدستکهٔ النجوم می باید که در حضرت فخر الدوله در باب ما و اعتمار ایشان
انواع نصایح دریغ مداری و این عنصر اری و تعصب بحکم کفایت خویش در کردن
همت او بندی صاحب کافی این رخصت را غنیمتی تمام شناخته و پیش فخر الدوله
مکرات سخن راند و گفت بر سبیل رمز عرض که هر وقت در دوام احمد محمد
مهانی هست که در اکرام و اعزاز او انفعالی رود و چون او بدین دولت التجا
کرده و از در این حضرت در آمد ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که
عطای حق او چگونه بادا رسد و در تمهید و تمهید محل و تجلیل قدر او تا چه حد مبالغه
تقدیم افتد و از عهده تمام رسالت او بر چه وجه تقضی رود فخر الدوله فرمود تا از ابواب
السادات والامال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو هزار هزار درم شاهی از ارتفاعات
آن نواحی معرض چندین وجوه داشتند که در مصالح لشکر خرج افتد و ابو علی و فائق
آن زمستان آنجایگاه بودند تا روی بهار رسید واند و مرغزار آمدید و موسم
حرکت لشکر رسید و بوقت حضور ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله محمود
بنیشابور در افزوده افتاد که رای ایشان را در حق عبد الله عزیز تغیر داشته است
و او را بدان متهم داشته که در خدمت ملک نوح درباره ایشان تضریبی سکنه
و در احتباس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی نماید ملک نوح
از رای اتابک و وزیر خویش و استشعار خوف و نکایتی که بدین علت ...
او در عقب بد و رسد رجعت کرد و بجانب طوس رفت چون سیف الدوله

لیالی

از انجالت واقف شد رعیت او رفت و در استعطاف جانب او و در ادا
مساعی خویش و تقریر صدق نیت در موالات و مطاوعت مبالغه نمود و
ملک نوح مقدم او را اکرام داشت و دلنمود کهباهتنزمرد و عارضه آن وحشت
بزوال رسید و عبد الله بن عزیز از خوف آن نکبت از میان بیرون شد
و تا بامر و رفت ملک نوح بعد از حصول رضا از جانبین و حدوث صفا
ذات البین بر اثر وزیر روانه شد تا مرو و از آنجا بجانب ارض بقراغل
و برورزی بحث بحث مملکت خویش قرار گرفت و امیران ناصر الدین
و سیف الدوله در نیشابور بنا سیاط عدل در راءفت و انصاف و معدلت
بگستردند و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانیدند
و کافه رعایا و زیر دستان را در کنف امن در راحت بداشتند و قواعد ظلم
و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام فستور و عهد ال سیمجور
حادث شده بود در جملگی مملکت خراسان منسوخ گردانیدند و با بطال آن مثال
دادند تا آسیب عام طاغسده شده و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب
بضاعت روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه ایمن گشتند و بعد
و قصبی تمام بدید آمد امیر ناصر الدین را عزم جزم است که بیک چندی بهراة رود
و عهد مطالعه اسباب و ضیاع و اقطاع خویش تازه کرد و ... را الصغوت روانه
شد و امیر سیف الدوله محمود به نیشابور در منصب امارت و زعامت
لشکر متمکن گشت و ابو علی و فائق بفخر الدوله نبشتند و توقع کردند که از ری مددی
فرستند تا در وجوه محافظات خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاودت

اجاف ... و ...

مدت

جرجان که از بیم اهانت ایشان مسلم داشته اند از عهده کفایت قاصر است
ابو نصر حاجب جواب بنبشت که مکتوبی که صادر شده بود بر رای فخر الدوله
عرض کردند در جواب فرمود که خزاین ملوک بر مثال رودخانهای عظیم
است که غلبه موج و غزارت آب آن چشمها را بر می کند و مردم را بهلکت
می آورد و ابراز کاری جسیم و بساری عظیم الکارند و در معظم آن غافل باشند
و ندانند که بر جویهای بسیار صرف می شود و اجزای آن مستغرق ارباب
حاجات و اصحاب ضرورات است و ما را اگر مملکت و لایتی است اضعاف آن
مؤن سپاه و وجوه اطماع و انواع محافظات در مقابله آن استاده است
و اگر ما را ادنی مؤنت و اخراجات لشکر جرجان دست و اوری آن اعمال
بایدی بر دیوان خویش کردیمی و با دیگر ممالک ما مضاف گشتی حالی مدد
بود و دست رسید مدد کردیم و اگر زیادت توقعی هست که معذرتی دارد
عذر ما در آن باب ظاهر شد ابو علی و فایق این جواب گوش کرده و مشوش
شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف از صلاح دست
و ترتیب کار خویش مشاورت کردند هر کس بنوعی رای زد بعضی گفتند
جرجان را بتصرف باید گرفت و شعار دعوت نوح در این ولایت
اظهار کرد و سکه بالقاب او مطرز و منور کرد و خطبه بدان و بدین حدیث
بحضرت او تقرب جست و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستاد و
و نامه نبشت و بحضرت و سعادت او مستظهر شد که اسلاف ملوک آل
سامان عمرهای دراز در ارزوی این ممالک بوده اند و در آن مال بی اندازه

بذل

بذل کرده و لشکرها فرستاده و بر امید استخلاص این خانها فدا کرده
و سرها بر باد داده و بدین مراد و آرزو نارسیده ما را اعفوا اصغر
خامس شد و بی تحمل کلفتی و معاناة مشقتی بدست آمد لقد جنیه بدادن
و حاضر بغایت فروختن از مقتضای عقل دور است یا تی بر باز زد و گفت
سبکتکین از نیشابور برفت و محمود را طاقت مقاومت ما نباشد و او
بخراسان بیگانه است و لشکر بیگانه چون سیل باشد که اگر چه هایل باشد
زود بگذرد و عنقریب متلاشی شود و سحابة صیف عن قلیل تقشع طرایه
مال است که بنیشابور باید رفت و محمود را از آن ولایت و نواحی بیرون
کردن و ولایت بتصرف گرفتن و ساکن و مطمئن گشتن که الطاف باری

و   در پرده غیب است و روزگار بحوادث آبستن شعر

ولکن ترانی منحدرة و انحدارها ∴ فتلک اثیر و انحدار کثیر

و دین ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان وبی و عفن است
و لشکرهای ما بعفونت این هوا استادی شوند اگر خصم ما را معاودتی باشد
و ما را عجزی افتد چون هوا الکشته شود و فصل خزان رسید کار آن
مرتب است عامه لشکر را این رای موافق افتاد و حب وطن و میل اهل
و مسکن غالب آمد و برین اتفاق حتم کردند و ابو علی را از سر اضطرار و
لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمراد ایشان بنیشابور شدن و در اثنای
اینحال خبر رسید که صاحب کافی که چراغی بود در ظلمت استخاره و طبیبی در
معالجت آن نایبه بجوار حق رفت و دعوت مرگ را اجابت کرد ابو علی

انقشع رباب السحاب
عن بدر السّار

بدان سبب دل از شمار جرجان برگرفت چه استظهار او بمکان صاحب
کافی بود و او پیوسته در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغه نمودی
و مجد الدوله را بمعرفت قدر و اهتمام نظام امور و سعی در تحصیل مراد
و اغتنام جواز و سعادت بر درک آثار و حصول مقصود او تحریض دادی
و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای عصر در مرثیه او قصاید بسیار
بنظم در آوردند از جمله ابی سخن گوید

والله والله ما السلطان ابدا ¦ بعد الوزير ابن عباد بن عباس
ان جاءكم حبل فاجلبوا اجلي ¦ او كان منكم رئيس فاقطعوا راسي

و ابو العباس ضبی که از بزرگان وزرای آل بویه بود و بعد از صاحب با ابو علی
حمیل بوجه اشتراک و مناظرت در وزارت کرده و از شعرای نامدار است او در
مرثیه او گفته است و این قطعه انشا کرد

ايها الباب لم علاك اكتئاب ¦ اين ذاك الحجاب والحجاب
قل بلا رتبة وغير احتشام ¦ مات مولاي فاعتراني اكتئاب
مات من كان يفزع الدهر منه ¦ فهو الان في التراب تراب

و ابو علی برادر صاحب شاعر و منجم او بود گوید

ان كان منكم وزير جليل ¦ فاقتلعوا و ذري دلكم جليل

و ابو الفتح بستی گوید

مضى صاحب الدنيا فلم يبق بعده ¦ كريم يروي الارض فيض غمامه
فقدناه لما تم و اعتم بالعلى ¦ كذاك خسوف البدر عند تمامه

وابوالمظفر

و ابو منصور ثعالبی که از بزرگان اهل فضل و فضائل است و در هر فنی مصنفات دارد
و او را جاحظ خراسان گفتند و از طایفه بنی ثعلب است که در اصل عتبی نیز مذکور است
این ابیات گوید

الا يا صاحب الدنيا الا يا غرة العليا ¦ و شمس الارض درة الدهر عين السودد العتبى
و ما ابتغى ابو يحيى لقيض العالم الكبرى ¦ لئن خصت بك الدنيا فقد خصت بك الاخرى

و در انجمن ابی محمد بن طاهری گوید

يا كافي الملك اوفيت حقك ¦ من المدح وان طال محتشد
و يا ابن نعت الصفات ¦ فما زينك من احد
الا وزينه اياك نحيين ¦ هذي نوازعي لعلي
قد ثمن ¦ ما ذنبه ¦ من نعمه مادرنك البحر الكفين
تبكي عليك العطايا والصلات كما ¦ تبكي عليك الرعايا والسلاطين
مات وحدك لا بل كل من ولد ¦ حوا ابن الدنيا و الدين
لم يبق للجود رسم بعد غيبته ¦ فلا للعود اسم ولا للمجد اثر
قام السعادة وكان الخوف اقعدهم ¦ واستبقط البعد لما قام الملاعين
لا يعجب الناس منهم ان هم نشروا ¦ من سليمان دانحل الشياطين

و ابو سعید رستمی اصفهانی گوید

الغيث ابن عباد بحيث الى العلى ¦ اخو الامل او استماح جوادا
ابى رتاه الا ان يموتا يموته ¦ فما لهما حتى المعاد معاد

ابو علی از جرجان براه جوین رفت و حاتق را در مقدمه براه اسفراین فرستاد

و ابوعلی و فایق بهم پیوستند و روی به نیشابور نهادند چون سیف الدوله
از اینحال خبر یافت عزمی سدید روا دید و در حال رسیدن ایشان اعلام
داد و از شهر بیرون آمد با فوجی از لشکر که با او بودند و بر ظاهر شهر خیمه
بزد منتظر بود و ابوعلی و فایق تعجیل نمودند تا پیش از آنکه پدر او برسد دست
بردی نمایند سیف الدوله با آن قدر لشکر که داشت محاربت و مصاف
ایشان باز ایستاد و خلق را بشمشیر درآورد و جمعی را در پای پیلان انداخت و
نزدیک بود که فتحی برآید اما ابوعلی و فایق عطفه کردند و تقدیر باری تعالی
موافق مراد ایشان آمد و سیف الدوله زیادت توقف نکرد و حزم و صلاح
در آن دید که روی بحضرت پدر نهد و آن بعلو همه و قوت طالع و سعادت
غیبت که حافظت نصرت وی در کار او باشد و عاقبت کار را امداد ظفر
و پیروزی نصیبه ایام او بید

وعلمتُ أنّي إن أقاتلْ واحداً ۞ أُقتلْ ولا يضرُرْ عدوّي مشهدي
فصددتُ عنهم والأحبّةُ فيهمُ ۞ طمعاً لهم بعقاب يومٍ مُرصدِ

و حرص و تعلق که در سیف الدوله باز ماند و چند مرد فیل و بعضی از حشم هند
در دست ابوعلی حاصل گشت و بدان مستظهر شد و گستاخی که در اسباب تحمل
او حادث شده بود بدان انجبار یافت و آتش فتنه دیگر بار مشتعل شد
و طمع در آرایش و انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی از کفات اعراب
و دهات اصحاب او اشارت کردند که بجانب ایران بباید رفت و پیش از اجتماع
حشم و التیام کار نامی که رسیده است باتمام باید رسانیدن و ایشان را

از نواحی خراسان بر انگیخت بر مصور احوال و عقود عهد و حمول دولت او را
در استماع این کلمه و استماع بدین مزخرفات غافل کرد تا به نیشابور رفت
و خود را اعتبار او باز زمین فرو نشست و مکاتبت بخارا و استرضای ملک
نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر درآمد و در دام هلاک گرفتار
شد و با امیر ناصرالدین سبکتگین نامه نوشت و در عذر توقف و در
اظهار براءت ساحت خویش از زلت این حرکت و جرایم اقدام بر آن
محاربت اطناب تمام کرد و این اطناب اقدام و تجاسر را حوالت آن جریده
بفایق و دیگر امیران کرد و گفت اگر زمام اختیار بدست من بودی
و دیگران در اغوا و اغضای قوم سعی ننمودندی هرگز مفارقت خراسان
اختیار نکردمی و سر از خط فرمان نگردیدمی و بر خلاف ناصرالدین
دم نزدمی و یک قدم فراتر نشدمی و از آن تعرض تعادی نموده برا نیاز
خواست و در التماس عفو و اغماض و تجاوز تا شفاعی هر چه تمامتر تضرع
کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نامحبوب آثار ضعف دل و خور
طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت و مطالبت ثار از او و اتباع او تا استحکام
نموت و امیر ناصرالدین باطراف نوشتها فرستاد و لشکرها را باز خواند
و جمعی که دستوری یافته بودند بسر اقطاعات رفته بتعجیل استعجال باز خویش
گرفت و ابونصر بن ابی زید را باستدعای خلف بن احمد بسیستان فرستاد
و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و ملک نوح کس دوانید تا کار را
مستعد باشند و عزیمت حرکت با رضا رسانید و از جوانب مددها برسید

بسر اولاد

ولشکرها جمع شد که از زحمت عذبات رایات ایشان در فضای هوا مرغ را
مجال پرواز نماند و در بیدا جنبش و مسارب زمین وحوش و سباع را وجوه
مهارب و مسارب متعذر شد

بجمع یظل الاکم ساجدة له * واعلام سلمی والهضاب النوادر

و بعد از واقعه نیشابور ابوعلی بطوس رفت و معاتبات و مشاجرات با امیر
ناصرالدین آغاز نهاد و میل بحدیث و مصالحت خواست و سر المودة
و سررشته در مطاوعت و متابعت او نهاد و ناصرالدین جوابی فراخور
نفاق و زور و غرور او نوشت و هم بر آن کمال حاجت چند فرا نمود

ویمنی علی واثنی علیه * وکل بصاحبه یفتخر

و امیرک طوسی هم خان با ابوعلی راه مجانبت پیش گرفت و میان نفاق
و وفاق بایستاد و پهلو از مراجعت او تهی میکرد و در صحبت متواتر
او متردد می شد ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که از خواص او بود بدیشان
فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت و تفرق کلمه تحذیر کرد و گفت
این ساعت با قوت و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال
جز مظاهرت و مضافرت و مساعدت و معاقدت چاره نیست
و علی العلات سلسله جمعیت ثابت گشت تا بوجهی از وجوه مخرجی
ازین حادثه بدست آید ابوالقاسم فقیه برفت و این نفرت در خدمت
برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک عهدی و میثاقی
در سر گرفت و با ابوعلی نبشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان

پیوست

و با العلات / به هر جهت و به هر حال

پیوست ابوعلی بر صوب طوس رحلت کرد و فائق و امیرک بدو پیوستند
و بر صفا و اتحاد معهود رفتند و نزدیک اندرخ صحرای فسیح هست آنجا
مقام ساختند و ابوالقاسم بن سیمجور از ابوعلی باز ایستاد و به نیشابور
رفت بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود از آنچه که ابوعلی ولایت
هراة را از او باز ستد و بغلام خویش ایلمنکو داد و ابوعلی از جفای برادر و تقاعد
او از نصرت و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و امارت خذلان
و ادبار بشناخت و امیر ناصرالدین با کثرت آن سواد و خیل آن اجناد
حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف زمین از زحمت و حرکت لشکر
او متزلزل شد

تری الجیش سیرا بین شرق و مغرب * تحرک یقظان التراب ونائمه

و جوانان جانبین در حداثت و نعیش آن روزگار شباب در مضاجرت
و مبارزت بودند و جانبین لشکر کشیدند و هر یک بمقام خود فرو شدند
و ابوعلی با رؤس حشم مشاورت کرد و چاره کار بپرسید و امیرک
طوسی جمعی که بحصافت رای موسوم بودند و بتجارب روزگار یافته گفتند
صواب آن است که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانب و حصف اطراف
و نواحی آن مستظهر شویم و در حوالی طوس را بر نشان اعالیم باشیم تا
بر حوالی لشکر سبکتگین تیر زنند و مواشی و اسبان ایشان می ربایند
و در حال و اثقال ایشان غارت میکنند و مدتهای دراز دران بگذرانیم
تا ستوه آیند و بوبتی از ایشان متفرق شوند پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی

اندرخ

مبارزت

اعالی

تا فند مصاف بر هم و کارها تمام رسانیم اذناب و اتباع قوم از این
سخن سر باز زدند و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان
قوت و قدرت ما باشد و ما بر عجز خویش در خصم و بدین ذلت بعد استسلام
نتوثم لیس علی الکریم علی العنا بمجرم و چون دست هوا شمع صبح از بام
افق بر انجب مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست تیغ بهم آوردند
چون در موقف کارزار رسیدند و شعله حرب با حتدام رسید از این جانب
میسره ابو علی کردی عظیم بر ابو ابر سیف الدوله محمود با خلقی بسیار
و عدد و مثار از انعطاف در آمد و ابو علی در میان هر دو لشکر جزیره وبره
رای بماند و چاره آن دانست که هر دو جناح خویش را در قلب گیرد و اتفاق
بر قلب ناصر الدین زنند تا مگر رخنه یابند که از آن مضیق جان بیرون
برند ناصر الدین بجرخی سنتی و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد و سیف الدوله
در رسید و لشکر ابو علی را در میان گرفتند و جوهای خون در صحرای
آن معرکه براندند و فیلان جنگی بخرطوم سواران را در ربودند و در زیر
پای میکردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در آن صحرا در آن شورگه
فنا کردند و ابو علی بن نصر الحاجب و ملکتین فرغانی و ارسلان بیک
و ابو علی بن رشیکتین و ابا ساریس یحیان روز و لشکر ستان بن ابی جعفر
الدیلمی با طایفه دیگر از معارف لشکر ابو علی در حبالهٔ اسر گرفتار شدند
و باقی در حمایت ظلمت ظلام و غفارت دشت انهزام از آن مضیق آن معاقم
بدر آمدند و سیف الدوله بر عقب ایشان برفت و عجب حالی که تمیز

و غفارت ظلام از مضیق

و غفارت دشت انهزام از مضیق

تا از

تا از اقطار ایشان می‌شد و بنهادات وحوش و طیور روز بسجل میکرد

تولوا الحث تقطعها سراعا ٭ تحثهم المهندة الذکور

آن روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدیم ابواب
دلاوری دست بردی نمود که داستان آن بر صفحه ایام و جریده اعوام باقی ماند و اگر
رستم و اسفندیار احوال آن را مشاهدت کردندی تا ادب سیف و سنان
او اقتدا ساختندی و بر آثار دست و بنان او آفرین کردندی و از قوت
و شجاعت او داستان زدندی و ابو علی و فایق از آن هزیمت بقلعه کلات
رفتند و این قلعه است با عنان آسمان هم عنان و از حوادث زمان در امان
قرع را آستانه قصرش گفت رو از ... یابد و وهم در آستانه رفیعش نرسد

یطلع الی الجو اعلاه وحافته ٭ زهر الکواکب خلیناً تخاطبه
کان اربیة من کل ناحیته ٭ ارزهیاه الدجی وجفت غیابه

و ابرک طوسی ایشان را چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر و حیات
و ممات و هلاک و نجات هر یک بدیشان رسید و بشردند که از آن مهلکه
خلاصی یافته بودند بدیشان می‌پیوستند و ابو علی چند پیل که بر سبیل واقعه
غنیمت برگرفته بود با ابرک طوسی سپرده داشت و ابو علی بن نصر الحاجب
و دیگر اسیران که در حبس ناصر الدین بودند با ابرک طوسی پیوستند که
ناصر الدین ایشان را بحضرت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص
داد که همگان را مطلق گرداند بر بسته ازانکه چند پیل که در دست لشکر
وی در شی والتماس کردند که این مطلوب را با ایجاب مقرون دارد

مقطعها ... [illegible]

مقطعها موضع است

... ای کلات ...

[illegible]

وبدین وسیلت بخلاص ایشان دست یازد و ابو علی در تقدیم این باب و تمهید این طلب نیز مبالغه کرد و ارده وفایق از راه ابیورد رحلت کردند و از تنگنای آن کوهستان بفسحت صحرا التحویل جستند و امیرک ابی منصور را بناصر الدین فرستاد و بدان حدیث مدد و تقرب کرد و چنان فرا نمود که در این حدیث مستبد است و بران قرار مستقر و سبکتگین ناصر الدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدان سبب معمور گشت و ابو الفتح بستی در روزگار این واقعه میگوید

الم تر ما اتاه ابو علی	وکنت اراه ذا لب وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه	رجال یقلعون ابا قبیس
وصیر طوس معقله فقالت	علیه طوس اشام من طویس

و چون ابو علی وفایق بابیورد رسیدند فایق بر راه سرخس کوچ کرده بی استشارت و استعلام ابو علی و ابو علی کس بدو فرستاد و گفت اگر تو از صحبت ملول گشته من بهیچ حال مفارقت از تو نخواهم کرد و در حال سرا و ضرا و شدت و رخا طریق موافقت و مرافقت نخواهم سپرد چه تا این غایت هر حرکت که رفت باتفاق جانبین و بتراضی یکدیگر بود و اگر تو اندیشه کرده باید پرسی و مصلحتی دیده من تابع رای و متابع عزم تو خواهم بود و از انوار رشد و هدایت تو اقتباس خواهم نمود و بیک رجعت تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابو علی بدو رسید و بسرخس رفتند و از آنجا روی بمرو آوردند چون ناصر الدین در نشابور از جانب سیف الدوله را بنشابور بگذاشت و کفایت کار و حسم ماده ایشان متکفل شده و بر پی ایشان

بروفت

ابی بریس [illegible]

برفت و ایشان را بیابان آن ثغر بگرفتند بوثوق و استظهار آنکه ناصر الدین با کثرت حشم و علت لشکر بوادی غیر ذی زرع مرور نتواند گذشت و بجایگاهی که آب و علف نامکن است اختیار در آن صورت نه بندد چون باین ثغر رسیدند اعتذار و تضرع بحضرت ملک نوح از سر گرفتند و ابو علی ابو الحسن کثیر را بدین سفارت نامزد کرد و فایق عبد الرحمن فقیه را و هر دو برفتند و در استعتاب و استعطاف ملک نوح جد و جهد بجای آوردند و گفتند هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابله رأفت و رحمت و کرم و قبول معذرت نباید و ملک را در این باب بانوار لطف باری تعالی اقتدا باید فرمود که با کمال قدرت و عزت و جلال کبریا و عظمت بر جرایر و جرایم بندگان عاصی پرده ستر فرو میکشد و در عقوبت و مواخذت ایشان امهال و اهمال میفرماید تا ایشان رشد خویش ببینند و بر قبایح و فضایح افعال خویش واقف شوند و چون از در توبه و انابت در آیند و بقدم استغفار و اعتذار باز آیند توبه ایشان قبول کند و کرده ایشان بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم متوقع عفی الله عما سلف بدست ایشان داده اند هست که ابو علی وفایق دو بنده حضرت اند و اگر چه بهمت عصیان دارند و در کفران نعمت قدم گذارده اند و خاطر منور ملک را از ده جای خویش بدیده و مرارت سخط و عقوبت ملک چشیده اند و انگشت تحسر و ندامت گزیده و سزا و جزای خویش یافته و قدر نعمت و رضای ملک نوح شناخته اند و بندگان قدیم و عهد گذاران موروث

بر مثال کبوتران سرای باشند که اگرچه در فضای هوا پرواز کنند و گرد جهان
بر آیند عاقبت بمسکن معهود گرایند و بر بالشهای خویش نشینند و بمکتب مایل
بر اهل رحمت و رأفت ملک نشسته‌اند و با منبع و کهف پرستار آمده و میگویند
اگرچه گناه ما بسیار است کرم ملک بیش است و اگرچه مجال عذر ما تنگ است
عرصهٔ همت و منت پادشاه فراخ است از آنجا که محتد کرم و عنصر پاک اوست
امید است که کرامت لا تثریب علیکم الیوم ارزانی دارد و در نشر معونات
و عثرات ما برخیزد و با سر عاطفت و رحمت آید تا بندگان سرگشته با سر رشته
خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را بجد مستقبل و پسندیده تدارک کنند چون این
رسالت ایراد کردند صبر فائق را اگر نفند و در مطاوی رسالت بار داشتند و رسول ابوعلی را
بنواختند و بر وجهی جمیل گسیل کردند و نشر مودند که حالی را بجرجان سپرده
و آنجا مقیم باشد تا اندیشه در تألیف و تدبیر کار در ترتیب ثانی بار او با بصار شد
و نوشته با مأمون بن محمد که والی جرجان بود نوشتند که مقدم او را اکرام واجب
و ما حاجات موجب و حوایج او قیام نماید تا آنچه مقتضی رای باشد در باب او
تقدیم افتد فائق در القای کلمه و معذرت او و خطابه که بابوعلی نوشت در
خشم شد و دل برای نهاد که از جیحون بگذرد و با ملک خان التجا سازد و در دولت
خدم و حشم او منحصر شود و ابوعلی را کشف معقود در ارسال تو بخطه جرجان به
و انعطاف که بجانب تو کرده‌اند بقوت ذات البین است و آن که بسلسلهٔ اتحاد و
موافقت ما از هم فرو گشایند اگر بنظر بصیرت ملاحظه کنی در خیانتی که ما در این
ملک کرده‌ایم و جنایتی که بر بادی ایام انگیخته‌ایم یادداری پوشیده نماند که طمع

صلاح

صلاح و توقع عفو و اغماض این سرو کوفتن باشد و خود را بشبهه محال در دام بلا
انداختن صواب آن دانم که مجانبت فرو نگذاری و خود را در معرض خطر نیاری
و از جادهٔ تنگ شده و بعضه در اثر شوی و بنهیتهٔ علی ذخیرة مغرور و بدرجات و مراتب
دشمن التفات نکنی لا یغرنک ما تری من وجوه ان تحت الضلوع داء دویا نقد نکاری
چشم بصیرت بر جلی مارب و گوش و هوش او از استماع آن مواعظ و انعاظ بدان
نصایح گران ساخت تا مساعدت پای فرو گذاشت و راه مساعدت پیش گرفت
و کان انبعاث عن خفّة نطلیفة خویش را دست خویش در ورطه هلاک افکند و بپای
خود بدام محنت رفت علیش لامر شاء الله واقع ولیس لامر قد حل حلاته رافع

چو سیده شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار

و در این منزل از یکدیگر مفارقت کردند فائق از جیحون بگذشت و با هتمام ایلک خان
تمسک ساخت و در آنجا با بکتوزون حاجب را بی او بفرستادند و سپه بود
تنگ نپیوستند ولی محاربه و مناوشه از یکدیگر پهلو تهی کردند و فائق پیش ایلک
خان رفت و قبول تمام یافت و بمکان معمور و محل مرموق ملحوظ شد و او را بانواع
اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و بنظم کار و اصلاح حال او مشغول و متکفل شد و ابوعلی
جادهٔ صواب گم کرد و از رفیق خویش و از مساعدت توفیق محروم ماند و غشاوه دیده
بصیرت او بر دوخت تا از نفع و ضرر و سوء حال غافل ماند و در مخرق کوره عالم
خود را در مخرق کوره غشا و الم انداخت و این ابیات لایق حال او آمده

اذا اراد الله امراً بامرئٍ و کان ذا رأی و عقل و بصر
وحیلة یعملها فی کل ما یاتی به مکروه اسباب القدر

انغراه بالجميل وعمى عنه — وسلّه من عقله سلّ الشعر
حتى اذا انقذ فيه حكمه — ردّ اليه عقله ليعتبر

ابو علی وزراة جرجانیه چون بمرتبه هزار سکه رسید ابو عبدالله خوارزمشاه
زنی مهرو و شناد و از تکلف از حدث عذار خواست (جهت جمعیت فرزندان او قرض) و متهیاد کرد که فردا الحمد
رسد و مباحثه عذر تقصیر بخواهد و بعضای حق حدمت خانم یابد و چون ب
درآمد ده هزار سوار و پیاده بفرستاد تا در تکاهی احکام نوبت از کام ظلام
بر او بشبیخون کنند و روی زمین از او خالی نمایند و از ابو علی [illegible] حکایت کرد
که بوقتی پیش خوارزمشاه برباطی رفته بودم پس از وحشتی که میان [illegible] حادث
شد ابو عبدالله در ثنای صحبتی که با ابو علی [illegible] سداد کفت این قطعه از زبان ابن
المعتز ورج کرد و کفت مدد تبلیغ کن تا عقد وحال وقبله احوال خویش سازد

اذا امکنت رحمته فی العدی — فلا تبدی سعلک الا الهبا
وان لم تجد بابها مرعا — تاک عدوک یرمن بابها
وایاک من ندم بعدها — وما تحسل اخری وان بها

و ابو علی این نصیحت از وی بقبول داشت و دران مسئله که واقعه بود بر ان درست
پیش کرفت و بر نزول بلا و حدوث محنت فراموش کرد و ندانست که دوازده
مدت حوش اماس اث روی کرده باشد تکیه نباید کرد و از ماری که زخم خورده
نکایت او باشد احتراز باید نمود و تقدیر آسمانی این ابیات از خاطر او محو
کرد تا در ماوای سباع و منزل ضباع در جوار غفلت رفت و ابواب حزم
و تیقظ فرو گذاشت تا چون پیره غریب بر سر شب روز کشیدند از روز مرحم
طلوع کرد

مانی دکرکس

مانی دکرکس زرنه در حوالی منزل ابو علی افتاد و سپاه انبوه که خوارزم بود
فراگرفتند و او را با چند [illegible] آن قوم بایستاد و از یکی از آن طایفه
برسید که موجب این غلبه و حامل بر این طلبه چیست کفتند خوارزمشاه بکرمش تو
مثال داده است اکر بر وفق ارتعاش و لطف انقیاد اجابت کنی لابل نزد باش
و در اطرافی عقبی که در اندرون او امده و تیکلش حرمه که در کام او کشته
باشد خلاص و وجه نجات نزدیک تر باشی و اکر نه ترا و اتباع ترا در کمند قهر کرم
و به تکال و او لال پیش خوارزمشاه برم ابو علی از شر اضطرار کلیم این عار
در سر کشید و ان حکم را منقاد شد و فرمود و ابد و یکی که زعیم و امیر ان قوم بود
او را ردیف کرد و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان سنه ست وثمانین وخمسمائه
او را پیش خوارزمشاه برد بفرمود تا او را در حجره از قصرها محبوس کردند و وجوه
لشکر و معارف او را بکرفت و همکان را در سلسله کشیدند و بند بر نهاد و منادی بهر
بر در سناد که هر کس از اتباع ابو علی که این جایکاه توقف سازد با باخت خون
او رخصت داده ایم و بسر بودیم که یکی را زنده نکذارند و از بیم اغلاز و انذار
همچون حروف تهجی از یکدیگر دو کسسته و چون ترد و امثال در مجارم
سهول و جبال متفرق شدند حاجب او ایلکو با جمعی از آن سپاهیان بیرون شد
بجرجانیه رفت مامون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت
در نهاد او زبانه زد و قلق و اضطراب حمیت بر او مستولی گشت و امرا
لشکر و انجاد خدم خویش را جمع کرد و ایشان را با ترتیبی عظیم و طایفه که از بقایای
خدم ابو علی در ربقه متابعت ایلکو منتظم بودند پیش خوارزمشاه فرستاد چون ایشان

تا چون وقوف بر این حرکات که نیمی خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جانبی
فوجی کمین گشادند و تیغ و سهام فرا گرفتند و بعضی را بکشتند و دیگران را
آواره گردانیدند و خوارزمشاه را بدست آوردند و قیدی که بر پای ابوعلی بود
بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت هر دو شخص تبدیل شد اسیر امیر گشت
و امیر اسیر شد و ذلک علی الله یسیر و ابوعلی را با اکرام و احترام تمام بحرگاه
بردند و خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی بستند و
بجرجانیه رسانیدند و مامون باستقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال
قدر و تبجیل محل و تعظیم مکان و اقامت رسم تواضع و تفصی از عهده حق
و فاوت او از رتبت بیرون آمد و با زال وحشت و اقامات لشبابه
و تحفه‌های کامل بذل و تقربت نمود تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد
و هم خلفها منجبر شد و در تدبیر او و عوق لباحث و میزبانی کرد که مثل آن
دران عهد و دیگر عهود معهود نبوده و شراب حاضر کرد و ابوعلی مدتها بود که
از مباشرت و معاشرت معارف و ملاهی اعراض کرده بود و بسبب حوادث
محن و طوارق فتن از شراب تجافی نموده و چون بجناب مامون رسید و
دل نمود که گرد و بد و سکانی در ضربتها و بزانو در آمد و بستد و بنوشید
و چون دوری چند بگردید و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را با حیث
بندی که داشت حاضر آوردند و چندانکه با او سخن راندند و در ملامت او
مبالغه کردند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و آخر کار بیک ضربت
شمشیر سر او را در میان مجلس انداختند و بساط [illegible] او بحمرت [illegible] و راح
[illegible]
نقل

حساب کردند و کذلک یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و خوارزم بمامون مستقیم
و مستخلص شد و با پدر دیوان خویش گرفت و با دیگر ولایت و ملک خوارزم ضم
کرد و در حق ابوعلی و شفاعت ذاب او بحضرت بخارا ابواب مصالحت
آغاز نهاد و از در خواست قبول توبه و انابه و اعراض از سوابق حرکت مبالغه
کرد و ملک نوح باسعاف آن مطلوب و انجاح مقصود و تقدیم ملتمس او مثال چون
صحیفه متلمس اصدار فرمود و ابوعلی را پیش تخت خواند و اسرار فضای لوح
خاطر او را بانوار امانی نکاشت و صحیفه او را بزخرفات غرور و طمع محال پر
کرد تا چون پروانه بذروه آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد
بمعجزه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در وصف حال او ظاهر
و چون ببخارا رسید عبدالله عزیز و طبقات معارف و حجاب و کتاب
برسم تهنیت قدوم استقبال کردند و چون بفضای سهله فرود آمدند و زمین را
بوسه داد و در میان کوکبه خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف حجاب
و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت ایلمنکو و دیگر خواص و برادران و وجوه
اصحاب او را فرو گرفتند و بحضرت تخت بردند و ملک نوح تا بهمکاران را
بگرفتند و در قید بار کشیدند و دست طلب دعاوی حشم و خدم او و ادرار کرده
و مصالح و مراثی همه بشستند و صحیفه عمر ابوعلی بران صورت ختم شد و شاهین تحرک
او که در هوای کبریا پرواز میکرد در دام نهمات و ذلت افتاد و توسن
طبع او که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بسته عقال اعتقال گشت و لکن
گر او که با شیر فلک مبارات میکرد روبت روباه کرده نیت روزگار
معارضه

[illegible]

کرده‌اند و عقاب ریب آجال او که در اوج معالی بر طایر سعادت میگردید
ادبار در حضیض خسار نگونسار شد رحم الله من قال واحسن المقال

اذا المرء لم یرض ما امکنه ... و لم یات من امره ازینه

واعجب بالعجب ما قاده ... وتاه به التیه ما استحسنه

فدعه فقد ساء تدبیره ... سیضحک یوما و یبکی سنه

و درین وقت ناصرالدین مرد معتبر بود چون جبر و قهر او بر علی بدو رسید
بلخ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان بسر حد ولایت
آمده است و عزم مغالبت مصمم کرده و عمال آن اعمال را بمطالبت معاملات
مواخذت نموده لایق شفقت و حسن عطوفت و مهربانی آن باشد که صاحبی
که تقدیم داشته تا تمام رسانی و سعیی که در نظم حال و ملک ما پیوسته
بدین اهتمام مطرز گردانی و کمک باری از بهر دفع این خان خائن بحکم
کاین کرت هم تو بدست غنا و شفقت خویش بار گشائی ناصرالدین و خواجگان
و دانات حضرت خویش حاضر آورده عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه
استفسار کرده و درین باب جوابهای متفاوت دادند و [illegible] های مختلف
کردند از همه اعراض کرده و از استشارت با مخارت کرد و عرق غیرت او
نابض شد و قوت حمیت و عصبیت او در اهتزاز آمد و نخواست که کاری که
در مشیت آن قدم کرده باشد هر آینه فرقتا در توقف افتد و بنیادی که در
ربت ملکی نهاده باشد بعارضه تقصیری منتقض گردد و [illegible] خوانی
و با طراف و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زابلستان نامه‌های لشکر

الثقه

مشاورت سلطان [illegible]
[illegible]

احشم روان کرد و نهضت فرمود و بدیهی که او را [illegible] خوانند سپاه کشش و
فرود آمد با لشکر جرجان و ختل و صغانیان و دیگر اطراف بدو پیوستند و سیف الدوله
محمود از نشاپور برسید با لشکر آراسته و جمعی انبوه چون ایلک خان از احتشاد
و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف به ناصرالدین فرستاد
و رسالتی که متحمل او بودند ادا کردند و گفته ایلک خان میگوید میان ما اخوت دینی
حاصل است از جهه آنکه ایام و ساعات ما مصروف است بمجاهدت کفار ترک و هند
و اظهار دعوت حق و نصرت کلمه دین و قمع اهل شرک و عناد و قهر حزب فسق
و فساد و نوح در واسطه مملکت مرفه نشسته است و ارتفاعات خراسان بر معازف
و ملاهی و ملاذ و شهوات صرف میکند و اسلام را از او مددی و نه در حفظ ثغری از او
معاونی لایق تر آنکه این ولایت را از او خالی کنیم و ابواب المال آن بر اعوان دین
و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جمله حشم ما منتظم اند مصروف داریم
و ما را با یکدیگر حشمت برانداختن و فساد خصومت نهادن و اتباع خویش را در معرض
خطری آوردن که مضرت آن بما بازگردد و فایده آن دیگری انتفاع نماید از
نقیت حزم و منهاج رشد دور است و من خود از مقتضای دین و طریق دیانت
روا نمیدارم که بمنشر که همه عمر بدان مجاهدت کرده‌ام و در دیار کفر بدان [illegible]
و اکتساب حبه دوستی اهل اسلام کنم و وزر و وبال آن عدوان اندوزم مگر از سر ضرورتی
دفع مضرتی که از جهت رعیت بدان متوقف باشد لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا
بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین ناصرالدین جواب داد
که ملک نوح با دودمانهای بزرگ است و اسلاف او را بر کافه اسلام حقوق فراوان

[illegible]

ثابت و ملوک جهان و امرای اطراف همه صنایع دولت و دوست نعمت
خاندان قدیم و دودمان کریم او بودند و چون موالی و خدم او بر او بغی
کردند و راه عناد پیش گرفتند و بر ترک اعتماد کرد و بترک اعتضاد نمود و ترک نجدت
و حفظ و حراست دولت و حمایت از عرصه مملکت او زبان داده ام و ملتزم
شده و اگر جانی و مال و لشکرم در تعقیب و تبعیت از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک
و رعایت اولیا و اهانت اعدا او بر باد خواهد آمد جانب او را فرو نگذارم
و با دشمنان دولت او در سازم هم از روی شرم و هم از طریق مروت
و عدوان و نفی طغیان تو از ساحت ملک و حوزه مملکت او در ذمت
همت من واجب و نص قرآن مجید بدان کرامت دارد فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا
عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ ایلک خان چون این جواب
شنید مستعد کارزار شد و برای تیاق باقطار ممالک و مسالک و منازل اجانب
ترک و قبایل حشم خویش بفرستاد و لشکری فراهم کرد که کوه و هامون از روی
بجوش آمد و فضای جهان از کثرت و جمعیت ایشان تنگ شد و بیت
جیوش تضیق الفلا فی حجراتها * تری الاکم فیها سجدا للحوافر
و ناصر الدین بملک نوح سرغان فرستاد و گفت تجشم باید نمود و در سبیل تعجیل
نهضت باید کرد تا بحرب خصم قیام نموده آید چه حضور رایات ملک را دو
فایده باشد یکی آنکه اولیای دولت را بمشاهده جمال کریم قوت دل و نشاط
حرکت و حرص مخالفت زیادت گردد دوم آنکه خصم را از روعت ملک و هیبت
سلطنت رعبی و هراسی ضعف حاصل شود ملک نوح با وزیر خویش عبدالله

بن عزیز

عبدالله بن عزیز مشورت کرد و او بسبب بغضی که در مقدمه یاد کرده
آمد مستغر و حیران شد ملک را گفت ناصر الدین را لشکری بی اندازه
جمع است و ساز و تجمل فراوان و ذریعتی کامل و تراجم حوادث و ترتب
نوایب حضرت سلطنت را سازی لایق و عطائی تمام باشد مجاورت و
مصاحبت دوستی که در رایت و عدت پادشاهی مبرز و ممتاز ملک باشد لایق
است که کافه ممالک و امرا و معارف حضرت و عامه حشم [illegible]
دلستر موده اند تا همگنان مطاوع و متابع رای او باشند و ملک بعد ازین بحق
سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت آن کار و طلب آن مهم
مطلق گرداند ملک نوح عشوه او بخرید و بر زرق و تمویه او مغرور شد و برین موجب
نوشته بناصر الدین نوشت و لشکر را بجهت او در فرستاد ناصر الدین را دو فایده
افتاد که سبب آن اتساع و انقیاد و تعزز و تمول و تجمل در ریش و معتقد و معتمد
درین باب آن بوده است که سعی که ناصر الدین کرده است در استجماع لشکر و استکمال
اسباب و تعبیات ثغور و مهمات خطر ضایع باند سیف الدوله محمود را
بابت هزار سوار ترتیب داد و به بخارا فرستاد تا طوعا او کرها ملک نوح را از ولایت
کار ارزانی دارند و او را با حشم خویش باز گذارند و ابونصر ابی زید را بوزارت نامزد
کرد و در صحبت این لشکر به بخارا فرستاد و عبدالله بن عزیز چون ذنب حال خویش
جهان برو تنگ شد و النفوذ بعز ترتب الکلیس برخواند و بهری التجا ساخت
و سموارتی بنشست و ابونصر بن ابی زید بحضرت رسید و ملک نوح بحکم ناصر الدین
مزیدی تقریر نمود و وزارت برو مقرر داشت و او بکفایت و کیاست خویش

بدان کار قیام نمود و روشنی با منصب وزارت آورد و امور ملک با ضبط
گرفت و تدارک و تلافی خللها که بسوء التدبیر ابن عزیز حادث بود بر نیکوترین
وجهی بجای آورد و ابو الفتح البستی در وصف این حال میگوید عربیه

تحدّثت ابا نصر المرتجی ۞ لتفریج کل ظلام ثقیل
له علم جدّه لا یجلّ اذا ۞ کان فی تجرب سیف یکل
فیوجر لکنه لا یخیل ۞ ویطلب لکنه لا یمل
وکیف یمل و توفیق ۞ من افاد العقول علیه یکل
بجود فرحته بالبدیع ۞ عفوا الجود القراح المقل
مدق مجل و اولی الکفاة ۞ بابل الصفات مدق مجل

و همچنین این ابیات در وقت استقرار در منصب وزارت بدو نوشت

ابلغ معالی کل عاف مجتدی ۞ و نزل فی قصده ان یهتدی
بیع علی الشیخ الجلیل المرتجی ۞ ورد الوزارة احمد بن محمد
وداده مل العیون وحبه ۞ مل القلوب وجنبه مل الید
یعری امور الملک رایا فیصلا ۞ وعزیمة بری بکل مهند
ویفیض نائله لسبل راغب ۞ فیقول سائله عرفت مدی تدی
مانق الرجاء الی علاه فانه ۞ غوث الوری غیث القصد الزکی
لا زال فی یوم اغر بشره ۞ لسعادة غراء تطلع فی غد
یقیم کل مارد و تروی بنعیم ۞ کل مشهد و یقیم کل مشدود

و با فخر الدین بملک نوح نامه کرد و در تقریر جنایت ابن عزیز و میل او بجانب

ابو علی

ابو علی و مخالفت او و جهت اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر ایمانی
کرد و در خواست که او را بدست باز دهند ملک این التماس با اجابت مقرون
داشت و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیز را بدست آورده او را با ملکه
حاجب ابو علی را بوی فرستاده و او ابن عزیز را العلقه چوبین فرستاده و او را در
مجلسی باز داشت که اگر در خواب خیال وحشت انتوقع مهدی از نوکانی بر او مستقیص
گشتی و جهان بر چشم او تاریک و متوحش شدی و در میان این حال ایلک با قبایل
و جنود ترکستان با حال اورا النهر رسید و با فخر الدین رسول فرستاد و کلمه مصالحت
و سلمه مهادنت از سر گرفت و او بحکم تعادی و تعاقد ملک نوح از کفایت ان مهم
بصلحش در داد و میان ایشان معاهده رفت که قلزم سدی حایل و حدی مانع
باشد میان هر دو مملکت و از جانبین برین در ازر مزیدی بجویند و مخالفت شرط و نقض
عهد نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق خدمتکاری قدیم
بر ایشان مقرر داشته و برین موجب ذخیعه مشتمل بر خطوط و شهادات ائمه و مشایخ ماوراء
النهر بجز آخاد و روی از یکدیگر تابند و هر یک با ولایت خویش رفتند با فخر الدین
بلخ آمد و سیف الدوله بنیشابور رفت و ملک نوح از دغدغه ها لشکر ترک و دل مشغول
جانب الناق ایمن و فارغ گشت و در بعفرین ابی زید نظم کار وزارت مشغول
شد و بحکم تفقص ولایات و زراج اوریب المال و مجو و اهمال معاملات دست
چو بیرات و مرافعات و امارات و جوه بر آورد و بضبط و جلب زور کار مشکدا
و خرانی بحوالی می گشت چون بحاه از شغل وزارت او بگذشت چند قلم بدان
او بد و دست بر او رسید و او را بکشتند و ملک نوح از این حال بغایت کوفته دیگر

شده در کراهیت ناصرالدین و شبهتی که درین باب حادث گرده و نسبت رجحانی که
که در ایجاد نشئه بدو افتد محرر گشت و در آن مرتب اثار نضج و ترجح ظاهر کرده اید
و از سرای امارت بیرون آمد و روی بفرار کرده و جانبازی ادبار آورده و همه را آنگاه
تمام هلاک کرده و بوشنجی در مرثیه ابو نصر میگوید شعر

قلوب الناس للمه سقاما ... ونفس المجد والهمة سقيمة
وما عجبت لكب الدنيا ولكن ... رأيت بفقدك الدنيا يتيمة

وبعضی از اهل عصر میگوید شعر

لما نوى صدر الوزارة احمد ... وهوت نجوم المجد في المحمودة
اذرت من فرط المصاب على العلا ... كالغيث بعد بروقه ورعوده
حال العذول وعذراي فرط بجوى ... والطرف يرخ دمعه بصديده
خفض عليك فقلت قولا زاجرا ... ومنى الكبه جسته جوده

ذکر ابو القاسم بن سیمجور برادر ابو علی و حالت او بعد از مفارقت برادر

ابو القاسم بعد از مفارقت ابو علی تا گوشه نشست تا رایات ناصرالدین بکابستر
رسید روی بخدمت او نهاد و متابعت رایات او استعلاجت و ناصرالدین
او را بمکنی تمام مستول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق و عادت قدیم او توفر
نمود و ملک نامه کرد و در حق او تحلی کرد و ولایت قهستان که اقطاع
ال سیمجور بود از اهل او بحو شد و ملک این التماس باسعاف مقرون کرده اید
و هنوز ولایت قهستان بدو در شد و مضاف با ترتیب و خلعتهای گرانمایه
و هدیت و طاعت او [illegible] بقبول و بتوقیع احاد مقرون داشت و او بسر ولایت

رفت

رفت و بفراغ خاطر و طمانیت دل نشست تا آن وقت که ناصرالدین روی ببلاد
و ممالک ایلک خان آورد و بشال باسد حاد او بشر فساد و او را ابو [illegible]
جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مخالفت دشمن دولت خواند
و او از سوء الظن و مخافت وخامت عاقبت و رتب عهد بحادثه برادر عذری
نهاد و بعلتی متمسک شد و از اجابت آن دعوت امتناع نمود و بعد از آن
که مخالفت حکم و امتناع از موافقت ناصح عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد بر عصیان
مجاهرت نمود و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی یافت بنشابور رفت و ابو نصر محمود
الحاجب [illegible] و بر دو دست بعیث و فساد و استحصال اموال و مصادرات
عمال و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آورده و چون این خبر بناصرالدین رسید سیف الدوله
[illegible] تا روی بنشابور نهند و برادر خویش بغراجق را بمدد او فرستاد تا کار ایشان
دریابند و پیش از تفاقم شر و اشتعال نایره ایشان بکفایت مهم ایشان قیام نمایند
و بر ازعاج و ارسال ایشان شفاعت نکرد و خویش از بلخ بنهضت نمود و بر عقب
ایشان برفت و سیف الدوله و بغراجق بیک رکضت بر سر ایشان دواندند
و ابو القاسم از [illegible] آن خبر و [illegible] ایشان لشکر وقوف اند و سرور بر سر هزیمت
در نشست کشید و راه گرگان گرفت و سیف الدوله و بغراجق
بعد از [illegible] ابو القاسم و [illegible] و تفریغ خراسان از فساد ایشان [illegible]
ناصرالدین آمدند و [illegible] او بازگردانیدند و بوقت مقام ناصرالدین ببلخ
از جانب فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت مکاتبت آغاز نهاده
و تحف و مبار بسیار و انواع مجلوبات عراق تقرب جسته و در مودت و مصا[illegible]

و مناصحت رغبت نموده و امیر ناصرالدین در مقابله آن کرامات باضعاف آن
اصناف الطاف تقدیم داشت و عبدالله کاتب را بدین بشارت پیش فخرالدوله
فرستاد و بر دست او حلی نفیس و اوانی از تحف خراسان با بسر حد تمام انکل و آن
کرد و فخرالدوله بر طریق تنبیه انها کرده که عبدالله کاتب در این حضرت بتجسس احوال
و معرفت مسالک و بحث از منافذ و مسالک مشغول است و او بدین سبب متهم گشت
شد و جواب مرحوش با ناصرالدین نوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت
مرسل باشد و رسولی که بدین جانب بعز نزول رسید و امارات نفاق و علامات
شقاق او ظاهر شد و اگرچه چون مار لین ظاهر بظاهر بر نمود و بتلوی او در مسارب
فضول بحقیقت او در روزید معقول و منقول خبث باطن و دغل سیرت او معلوم شد
این کلمات در ضمن آن مکتوب الموعظة المشهوره ایراد کرده بود
انه لو ازداد علماً ان سریر الملک لم یستقر فی نشزة الارض الا بعقب خلف واسود سود
و ناصرالدین از این کلمات متأذی شد و طراوت اتحاد بذبول رسید و اوتاد
مودتی که بنیاد نهاده بودند واهی گشت و در عقب انتقال رسول دیگر از جانب
فخرالدوله رسید و مکاتبه رسانید مشتمل بر استیناف مصادقت و استمداد احکام
موحدت و نموده که ملک نوح ابواب رعایت و تمام کرامات درباره ما مبذول
میدارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت مینماید و ما نیز امیدواریم که نظام
این الفت و دوام این وصلت بمراضی و مساعی ناصرالدین موثوق باشد و مناهج
موالات و موارد مصافات جانبین از تغیر زمان و تکدر حدثان صافی گردد
چه از جانب ما هیچ جز از معتمد و میسور در حفظ مصالح و نظم مناهج آنحضرت

دریغ نیست و در خصائص عقل و رزانت رای و حیثیت حانی و کرم ذات وثوقی بناصرالدین
چنین توقع داریم که خانه یکی دانند و طریق مجانبت بگسترانند و در خلوص وداد و نصح
اعتقاد بلدیم و موافق ما باشند تا قرار موحدت متحدد و متین گردد و اواصر قربت
و محبت استحکام پذیرد و ناصرالدین این فصول بسمع رضا بشنود و چهره معاذیر
روی مجلس او کشید و اضعاف آن نوشت و ملطف از صدق ضمیر گرفت و حال
ایشان در تاسیس مبانی الفت و تمهید قواعد قربت از شوائب معایب مبرا
و مطهر شد و چون ابوالقاسم بن سیمجور در مقام امان فخرالدوله گریخت و بولایت
او التجا ساخت و دمار او از حدود خراسان بر کند او را بحدود دهستان و دوش
و جرجان فرود آمد و از معاهدت الجند و مواجب و انعامات او دست او در نیست
داد و حادثه کار و مآل حال او در موضع خویش شرح داده شود انشاء الله تعالی و بعد از
حادثه ابونصر بن ابی زید ملک نوح مرتبش خادم را بحضرت ناصرالدین فرستاد
و در تفویض وزارت بکسی از کفات ملک نوح که نظم امور برای او منوط و مربوط
باشد مشورت کرد و ناصرالدین این اختیار برای ملک تفویض کرد تا بحضرت
هر کس که رای او اختیار کند از وزرا مقرر شد اختیار بر ابوالمظفر برغشی افتاد
و بخلعتی لایق سیادت و موافق کفایت او از حضرت مشرف گشت و او در مدت
آن منصب آثار خصائل و دلایل صرامت ظاهر گردانید و ایشن حویش نهاد و ساحت
عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود و امیر ناصرالدین با بلخ رفت و امیر سیف الدوله
بنیشابور رفت و ابوالحسن بن ابی علی بن سیمجور بناحیت قاین مقیم شد و خوف جز
هراس ... بر طوس بدو رسید بری رفت و باهتمام فخرالدوله التجا ساخت و فخرالدوله

التجاء سیمجوریه فی
و تا قهستان سی
[illegible]

در بارهٔ او از رسب نفاق و شمایل تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم بر سبیل مشاهره
بنام او مطلق داشت و بمزید کرامات و تشریفات و اقسام انعام و اصناف
الطاف هر وقت مراعات میکرد هم از جهت رعایت شرف ابوت او
و هم بسبب اظهار مبالات بقبول شفاعت پسر بجور در حضرت او و مدتی بشبان در
مغرس عافیت و منزل رفاهیت روزگار میگذرانید تا نحوست طالع و دقائق
بخت او را از کنف امن و ساحت راحت در بادیهٔ محنت و حبالهٔ آفت انداخت
و سبب بود که لفظی میداشت بر خیانت بورزد و خیال است که در پردهٔ خفا و کلمهٔ
اختفا بر او خویش مختلی تر زند شد تا ناگاه بر این سر او فراگرفتند و گرفت
و ظروف بیرون کشیدند و بخاز او شماردند و قضای باری تعالی در او نافذ شد
و فذلک حال او بر موجب حیات در پایان رسید و ام سلمه در شأن این ابیات
زر حقیقت حیان بیان کرده است و هو

❊ لو کان معتصماً من ذله احد ❊ کانت لعائشة الرتبی علی الناس ❊
❊ قد ینزع الله من قوم عتوتهم ❊ حتی یتم الذی یقضی علی الراس ❊

وامیرک طوسی در جملهٔ اشیاع سیف الدوله منتظم بود با عزم نهضت ما وراء النهر
و کفایت کار لشکرک محقق شد و در اثناء الحال بهیئتی رسید که ارزو در خیال
افتاد احتیاط جان اقتضا کرد که رو را بگرفت ذرع واقعهٔ او تا جبل مشهد او علی
و دیگران الحاق افتاد و جوق ناصر الدین از وقعهٔ طوس باز گردید و بلغ سلطان ...
خبر حادثهٔ ابو علی و اصحاب او رسید و بعقبات آن اخبار مصایب جمعی
از ملوک و اکابر عراق و خراسان در مدتی نزدیک از هر طرف متواتر و مترادف شد

و از آن

❊ جرت الریاح علی محل دیارهم ❊ فکانهم کانوا علی میعاد ❊
و بیان این سخن آن است که مامون بن محمد بدست غلامان خویش در ضیافت
صاحب جلیس خود کشته شد و ملک نوح در شب دهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه
بعارضهٔ دو سه روزه بجوار حق رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد
و کتاب او را با امیر رضی لقب کردند و کریمهٔ ارکز ریم ناصر الدین که شقیقهٔ روح
او بود با چند کس از اطفال و اولاد و احفاد و اخیار ممالک او بدار انتقال رحلت
کردند و خانه بهم رو مبتلی بصعب ممتحن گشت و ضعیف الفراش شده امید از شامل و
انتعاش برداشت و باب رجای غزنه مشتاق گشت و بروح آن استرواح
و استشفا طلبید حکم قضا و تقدیر خدای المکان بذرد آن امنیت بحصول موصول
و در شب سه شنبه از صفر از جان بر ضوان سپرد و قالب او در عماری بغزنین
نقل کردند و از بدایع اتفاقات و غرایب حالات او آن بود که عتبی در
کتاب خویش آورده است که در حضرت او من از عروض شنیده بودم
او در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی می گفت که ما در معالجت نوازل
اسقام و معانات عوارض امراض بر مثال گوسفندیم که اول نوبت چون از
او را از رمه برون برند از دو دست و پای او محکم ببندد بکلی نا معهود
و حالی بر خلاف ما وقف ببیند در اضطراب آید و خود را بقلق هر چه
تمامتر بر زمین زند و از حیوة نا امید شود و دل بر مرگ نهد تا چون از کار خویش
فارغ شود دل او را مطلق کردند طایفی بدو راه یابد و بروح حیات و برد تماشا
در نشاط آید و نوبت دوم که بدست جزار افتد حالت او مانند خوف

ورجا وزنف شود وجون خلاص یافت بدان حالت مشاکس کرده ونفرت او
ورزاق صورت نقصان بدیرد تا سوم نوبت عادت باشی واین دامن
باشند جون عقاب او را اکرد ومحکم به بندد وبهیچ کونه هر کس ازو خوف بدو
راه نیابد ودر اضعاف این حالات وزایع وسکون او وداع او به منع قهر
بریده شود وجان شیرین او بر باد رید با نیز در تمام انعام ونوایب او هباب
ونوایب اعلال بر امید اناقت واعلال معزور ومسرور میباشیم واراده
مرک قاتل ونعام می سازیم تا کمند قضا در کردن افکند وبند اجل محکم کرد
ومیان این شکل وانقضای عمر او بعد از جهل روز بیش نبود وحاجت
از تذکر انخالت واعتبار واعجاب این معالت بحث نبود که تقدیر باری
تعالی ضمیر منیر او اینه اسرار غیب وزبان مبارک او ترجمه حوادث ایام ساخت
تا انقضای قصد ور واجل موجل بیش از وقت نزول ووقت حلول در لفظ او
نافذ شده ودر اواخر عمر وخو رتیم ایام بنیاد سرای کرده بود واورا
سهل اباد نام کرده ومالی بسیار در عمارت آن انفاق او وستادان جرب
دست در تحسین وتزیین اساس ووضع قواعد آن سقفهای بدیع وتافتهای
نازکی کارها
خوب نموده بسبب حادثه کارش ناتمام بماند وشیوه رنکهای او در او هر تخی
کردند وبدان فال بد زدند تا خراب شد وهی که در تاسیس عمارتشان رنجه بود
ضایع ماند وبعضی از افاضل عصر بر آن سرای کذر کرد واین ابیات بنظم آورد

علیک سلام الله من منزل قفر * فقد هجت لی شوقا قدیما وما تدری *
عهدتک من شهر جدیدا فلم احد * صروف النوی تبلی مغانیک فی شهر *

یقول

وبغزنین رو بینای فانی ورزور کار عذار باد که جون سوسمار بجه خوار وجون روباه
محتال وجون کرک مغتال وجون سایه منتقل وجون سراب مخایل است جهان
رابطه خرابست برکه رکه سیل کان مبرکه بکشت کل شود معمور * وشیخ ابو الفتح
بستی در مرثیه ناصر الدین کفته است *

ملت اذا مات ناصر الدین * والدوله حیاربه بالکرامه * ومدهبت جموعه بافراق
وهم او * بهذا الهذ نقوم القیامه * سیکوبه

رتحمل علی الله فی کل ما * تحاوله دا الشدة وکبلا * ولا یخدعنک ثوب صفا *
فانی ملتبلا وارری قلیلا * فان الزمان بذیل العزیز * ویحبل کل جلیل جلیلا *
الم تر ناصر الدین الاله * وکان المهیب العظیم الجلیلا * اعد الفیول وقاد الخیول *
وقیر کل عزیز ولیلا * وحف الملوک به حافین * وزفوا الیه رعیله رعیلا *
فلما تمکن من امره جبار * لا اثرق الا قلیلا * وارو همه الغزان الزماق *
اذارامه ارتد عنه کلیلا * اتته المنیة مغتاظة * وسقت علیه حساما صقیلا *
فلم تغن عنه حماة الرجال * ولم تجد فیل علیه سبیلا * کذالک یفعل بالناس *

ودیکر است الضیا فیقیهم الدهر خیلا مخیلا عربیه در مرثیه او

مضی الامیر نصر الدین منتجا * فی فترة بناع انتهت علما * قد کان مدة ما قد خاض مشتجیا *
له والدین والاسلام منتقما * کانت الدنیا نعت طیبا ال بهنی * وحمی النجم والرجم شکلا ارتما وربا *
بابن انسال وحاب الکاشحین دما * من بعد ضعدک الکتب الفیول دما * لئن اباح صروف الدهر ساحته *
فانظر الی الدین والاسلام حرما * فالدین مسلم والملک منهدم * وظل جبل العلی والمجد منهدما *

در عقب حادثه او خبر وفات فخر الدوله علی بن بویه رسید در هر دو در شعبان ۳۸۷

ربایه

در سبع و ثمانین و ثلثمائه سپری شدند و سبب وفات فخر الدوله بعد از تقدیر باری تعالی آن بود که قلعه طبرک را عمارت میکردند و چون با تمام رسید با جمعی از خواص بشراب بر قلعه رفت و بمعاشرت مشغول شد و کباب گوشت گاو آرزو کرد گاوی پیش او بکشتند و از گوشت او کباب میکردند و او در تناول آن اسراف کرد و چند ساغر نیکی بر عقب آن باز خورد و امعاء او بر هم پیچیده المی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بپرد و ابو الفرج ساوی در مرثیت او میگوید قصیده

هی الدنیا تقول بملء فیها ... حذار حذار من بطشی و فتکی

فلا یغررکم حسن ابتسامی ... فقولی مضحک و الفعل مبکی

بفخر الدوله اعتبروا فانی ... اخذت الملک منه بسیف هلک

و قد کان استطال علی البرایا ... و نظم جمعهم فی سلک ملک

فلو شمس الضحی جاءته یوما ... لقال لها عتوا اف منک

و لو زهر النجوم ابت رضاه ... تابی ان یقول رضیت عنک

فامسی بعد ما فرع البرایا ... اسیر القبر فی ضیق و ضنک

اعاذل انه لو عاد یوما ... الی الدنیا لسربل ثوب نسک

و شیّد بافتقار ملکه فی ملوک ... معنواتک لاتغرانک و بل ملک

فلا شیئ هالکا لمیت شیئا ... عن القضی التقی میّز نسک

هی الدنیا کمثل الطفل یبکی ... بقهقهة ازکی من نعید ضحکک

الا یا قوم ما اشبهوا فانا ... تحاسب فی القیامة غیر شک

هاله

و مآل حال ایشان بعد از وقوع این مصائب و حدوث این رزایا آن بود که علی بن هارون بن محمد جای پدر گرفت و لشکر بر و بیعت کردند و حکم در وی بر جانب خوارزم نفاذ یافت و بعد از مدتی بار رفت و در دست ملک رضی نوح بن منصور بولی عهد او امیر ابو الحرث منصور بن نوح رسید و بیعت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت او منعقد شد و او خزاین موروث و ذخایر مدفون بر جماعت اتباع تفرقه کرد و کلمه همه در مطاوعت و متابعت او باتفاق پیوست و وزیر او ابو المظفر برغشی بر قاعده خویش بپسر خویش امیر اسمعیل را ولی عهد کرد و وصایت او لاد و عیال و اطفال و مخلفات بدو تفویض فرموده بود و چون مدت حق برسید کافه اولیاء حشم بمتابعت او مبادرت نمودند و در ربقه طاعت و عبودیت منقاد گشتند و جهانیان امیر ماضی در متابعت رایت او بافتخار سایه شدند و مجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق کرد و دیلم جماعت فخر الدوله بعد از وفات او بر پسر او مجد الدوله ابو طالب جمع شدند و او در تخت مملکت و سریر امارت بنشاندند و از دیوان خلافت او را مجد الدوله و کهف الامة لقب دادند و تتمه احوال هر یک در موضع خویش شرح داده می شود ان شاء الله و ابو منصور ثعالبی در شرح احوال و عجایب ارسال و مصائب این وقت این قصیده انشا کرده است

الم تر مذ عامین املاک عصرنا ... یصیح بهم للموت و القتل صائح

فنوح بن منصور طوته ید الردی ... علی حسرات ضمنتها الجوانح

و یا بوس منصور فی یوم سرخس ... تفرق عنه ملکه و هو طائح

و فرق عنه الشبل و الشمل ما عدی ... اسیرا ضریرا تبکیه الجوارح

وصاحب مصر قد مضی لسبیله — ووالی الجبال قد علته الصفائح

وصاحب جرجان فی مذراته — رغنده طرف من الحین طامح

وکان علا فی الارض یخبطها — ابو علی الی ان طوحته الطوائح

ساقوا الکوس الازاح ثم تبارزوا — کوس المنایا والدمار سوانح

وخوارزمشاه شاه وجه نعیمه — دعی له یوم من النحس طالح

فعارضه ناب من الشر عضل — وعن له طیر من الشوم بارح

وصاحب بست ولک النعیم الذی — برانه للمشرقین سفائح

اناخ به من صدمة الدهر کلکل — فلم یغن عنه والمقدر نائح

جیوش کامثال السیول سوائح — فیول کامثال الجبال سوارح

جیوش اذا اربت علی عدد الحصی — تغص بها قیعانها والصحاصح

ودارت علی صمصام دولة برهة — دوائر سوء بینهن فوادح

وقد جاز والی الجوزجان فاطر — الحیوة وذاقته المنایا الطوائح

وفائق المحبوب قد جب عمره — فخاط ولم یشد به فی الارض نائح

مضوا فی مدی حایل وخفقهم — عقاب اذا طارت تجر الجوارح

وکان هو سامات اطواد عزه — فاضحت اصرف الله هو بها اباطح

امالک منهم عبرة مستفاده — بلی ان نهج الاعتبار لواضح

فسل عن الدنیا ولا تخطبنها — ولا تخطبن فتاته من شانح

فلیس بنی مرجوها بمخوفها — ولمرد بها امار کت رواجح

لقد قال فیها الواصفون فاکثروا — وعندی لها وصف لعمری صالح

سلاف

سلاف عقار ما وغاف وکرب — بهی اذا استغلدته فهو جامح

وشخص جمیل یوثق الناس حسنه — ولکن له اسرار سوء قبائح

و چون تاج ملک و سریر سلطنت بوار ابن دولت بهی ابو الحرث منصور بن نوح
ار استه شد و او در مطلع عمر و مقتبل شباب و طراوت جوانی و صبح معالی بود
و انوار نجابت و اصابت بر ناصیه روی او و رفیح و اثار ربیع و اقبال در اعطاف
حرکات و سکنات او لایح و وزارت برادر ابو المظفر برغشی بر قاعده مقرر داشت
و زمام امور و کفالت جمهور خلایق تفویض کرد و عبد الله بن عزیز از جنس باطراف دین
ملاقی و فیه بود و با عالی ما وراء النهر رفته چون جزو مات ملک نوح بدو رسید
ابو منصور اسبیجابی را در رغایت جیوش حریانی طامع کرد و دور ابرانی داشت
که با ایلک خان ورین باب استغاثت کند و مدد خواهد و ملک خریانی ار زرای او
مستخلص کردند و هر روز بقوت اقبال و ممهدان قاعده پیش ایلک خان رفتند
و ابو منصور با فوجی از مخاب و اصحاب خویش پیش ایلک خان شد و اشارات بعث
مهانی بازگرفت و لشکر و حشم او بر ترتیب مقام و تقریب خیام مشغول بود و تذ
و ابن عزیز را بگرفت و هر یک را لخت بندی محکم بر نهاد و بقایق مقام و شاد و او را
بحضرت خویش خواند و چون پیش مجلس او رسید تمام نام کامی آورد و با کرام و احترام
استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد و او را ابعقد بر صوب بخارا
بوشاد و چون ابو الحرث از تمایلات آگاه شد متحیر فرو ماند و رای او و تدبیر
و رسم مملکت در وقت عاجز ماند و صواب آن شناخت که جمهور اشیاع خویش را
در اخسم آورد و در سپهر تکذیب و تعو و مسکن خویش با زگذاشت و باش جوانی بخارا

بخارا رسید بر تخت رفت و زمین بوسید و بجای حجاب بایستاد و خرج بسیار نمود
و بر مفارقت امیر ابو الحارث از سریر ملک و جای اسلاف و منزل اجداد و زیارتها کرد
و مشایخ بخارا را از غیبت او بر شاد و تفرقهای بسیار نمود و او را با تفرد ملک حرمت
خواند و بطاعت و متابعت او تظاهر نمود و چون ابو الحارث این احوال بشنید و این شد
و بدان اعتماد کرد و منال شغل سر لشکر سامانی و رحلت موقع حرمت و در اظهار حمله گشت

عبارت بخلاف اصدار کرده که اگر منال این کلمات بود الوهبه

من حبل المخالفة ولکن الله زاغ ما بیده و المنافقة الا ما برسد و شفوده و خوف حیث
و نقشه هذه محسود بهذه دلضربة حیث حرقة ملک انصرف و ابو الحارث بر اکمال
از صباح نمود و بکتوزون را که امیر حاجب بزرگ بود سپاه سالاری لشکر خراسان بر
نشاند و در ورود سنان الدوله لقب داد و روی بجانب آورد و فایق باستقبال
رفت و شرائط خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او با حضرت امارت آمد
و آتش فتنه فرو نشست در رم بافت و رحم امن و حسن ظن و آسوده گشت در کنف عدل
امن و جان گردون دوستاد که زر نیایت تیغ ایام بر گرفت زه از کرون کمانی
ز غصه خون گرفت چو ظلم راه جگر در خنده باز ماند چو گل عدل را دهان
و میان فایق و بکتوزون منافسی قدیم قایم بود و منافقی قوی مستمر و امیر ابو الحارث
در ازاحت و ازالت آن سعی نمود و دوست ایشان را معمور کرد و بدید تا که هر دو
در خدمت حضرت متفق باشند و قدم ایشان در موالات دولت راسخ و در ایفاع لوازم
از سر گذشته در گذشت و عهود و مواثیق استظهار داد و سپه سالاری بر بکتوزون
مقرر شد و معاملات خراسان را از بهر دیوان خدمت حاصل میکرد و بجبایت اموال

اشتغال می نمود و حکم خراسان بی منازعی و معارضی با خویش گرفت تا دو چشمه در مغز
دماغ روزگار ایشان ساخت و بقصد ولی نعمت بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان کریم آل
سامان بر باد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد جاران کار و خرمی آن حرکت بر روی روزگار

ذکر امیر سیف الدوله باقی خواهد بود و با مرای او با برادرزادهٔ ابراهیم

چون ناصر الدین سبکتگین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت لشکر گردن
طمع دراز کردند و بمال بیعت مطالبت نمودند و او خزاین جهانی بر ایشان نفقه کرد و سلطان
او را از غلبهٔ آن منصب ملک امد و معتقد بنشست و خواطر ایشان ظاهر شد و بشرائط سیادت
و سیاست قیام میتوانست نمود و سبب را یکی آنکه در طراوت جوانی و عنفوان شباب
بود و تجربت نایافته و نیک و بد بازندیده و عمارت کار نکرده و دوم آنکه از جانب امارت
نا ایمن بود و کمال مهابت و خشونت جانب او می خواستند در جهان عقل و مزید فضل
و وفور ذکاوت و وقت نوکت او میدانست و چون لشکر تهور و شور او مشاهدت
کردند دامن تحکم و تحکم کشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب بیش از مقادیر خویش
مطالبت کردند و در زیادت مواجب و مراتب طمع بستند تا جملگی برکات و ملکات
ناصر الدین بوجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیر اسمعیل در خارج بلخ
دو و دایع خویش دست بازنید و اگر زمان آن حکایات امتداد یافتی نظم حال و مال مستبقی
و جمعیت حشم متفرق و ملک متزلزل گشتی و چون سیف الدوله از خاوند پدر چنانکه
بشرائط عزا قیام نمود و به برادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن حموی را بعبارت بدو
فرستاد و پیغام داد که پدر که جنه دولت و علمه حوادث بود رفت و مرا امروز در
همه جهان از تو گرامی تری نیست و در جان تیرتر و در دوستائی چشم عزیزتر و هر آنچه

برادر وشی و در روی تو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و سایر لشکر
و زیر هیئت اما گردش و تجارب ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت بمجاری
حشم و دریافت مادارب جهانداری در استحکام ملک و انتظام دولت اصلی متین
و حصنی حصین است و اگر استقلال و استبداد تو بمباشرت این شغل و تحمل این مهم
این منصب و تعظیم ارجمندی این کار محقق بودی پس از همه مطیع تر و راضی تر بودمی و اگر
پدر در عیش و حیاتی گردید بعد مسافت و مخافت آفت تفرق جمع و تشتت حال بود
مصلحت آن است که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه صواب بشناسی و آنچه حطام
دنیاویست بر بعضی بر تفریط مصطفی صلوات الله علیه بوصیت قسمت رود و حزین که
مطلع سعادت و مدار سیادت و منشا دولت است بما باز گذاری تا ما ولایت خاصه
از برای تو مستخلص گردانیم تا رعایت و امارت چون شرح نمایان بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل
این کلمات معقول مرا است و آنچه از رنج و محنت در راه بود و اختیار او گرفت و از
توفیق سعادت محروم ماند و ای جوز جان بمیان ایشان بر ساطت باستاد و نصایح
و مواعظ بلیغ جنبه کرد تا مگر ایشان از قانون اخوت و موافقت مستقیم بدارد و جاز
دعوت از حضرت مریک بر رفق و لطف پرواز کشیدند و اضطرار گفت الا رجام اذا
مانیست عاطفت صواب آن شناسم که هر دو برادر حرکت کینه و بهم بنوبدید
و یکدیگر را ببینند و شکر و شکایت و توقع و التماسی که از جانبین در ضمایر و سرایر
کامن است بمنافهه و مسامع یکدیگر رسانند و از زبر آنچه بمحل خانه و خصوصیات جاه و حشمت
ملک و شماتت اعدا باز گردد تا حقی نماید امیر سیف الدوله آن نصیحت مبذول داشت
و سمع رضا اصغا کرد و بان رضی و متابعت ایشان شد اما امیر اسمعیل از سر استغنا و ابرام

دستور

دستور الظفر ش در مدار و از آن سو تخط اعراض کرد و بتضییع نفایس اموال و احتمال الکمال
مانند لشکر بحفظ خانه و مراجعت برادر در رعایت مصلحت کلی راجح و بدین سبب دو ...
که در صمیم آن ملک گشته بود و خیال که بجوانب خاطر او متفرق شده و توزع ظنون عنان
طاعت و سکون از دست او شده حتی آورده است که من ابیات سیف الدوله محمد
که در حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بسامع امیر اسمعیل رسانیدم تا مگر در حمیت
و وحدة العیش و تاکید مصافقه اخوت مقدوه حال خویش سازد و عارضه وحشت و نفرت
بزوال رسید و بمحل قبول مقابل ده بموقع ارتضا پیوست و آن ابیات این است

رضیت لک العلیا وقد کنت اهلها ٭ وقلت لهم بینی وبین اخی فرق
ولم یک بی عنها نکول وانما ٭ تجافیت عن حقی فتم لک الحق
ولا بد لی من ان اکون مصلیا ٭ اذا کنت ارضی ان یکون لک السبق

و امیر سیف الدوله در چاره این کار و طریق مخلص و مخرج این حادثه قاصر ماند
چه طبیعت سکون و رفق و عزیزت وقار و حلم او را از اقدام بر آثار تشطط و تقدیم
مخاصمت و مساورت مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قرة العین و فلذة جگر
و آب حیات و میوه دل و شکوفه باغ عیش و عدة ایام عمر بود و در طلب رفق این حرف
و رتق این فتق بدین جمله ذوق و نجاح مقصود و حصول مطلوب موصول نشد و
در حرز الدوله از الکی سعیش گشت و للدرعم آنکه دستی که عمده تن اوست و عزیز ترین جوارح است
از جراحت چون مارگزیده باقی تن بعده و عیت آن متلف خواهد شد معالجت آن
جز قطع و ابانت نیست و دندانی که خاصه جسم است و خداد روح بعوقت آن منهدم
می شود چون مستأکل شد و لذت عیش با الم آن منغص گشت جز قلع و ابانت

ان جاره‌ست با امیر ابوالحارث مانه درستا و صورت حال را نما کرد و معلوم گردانید
که عزیمت عزنین ضرورت آمده است و نهضت بران جانب لازم شده و کوچ
کرد و روی بغزنین نهاد و چون بهرات رسید مکاتبه برادر از سر گرفت و از
وعده و وعید سخن راند و بلطف و عنف و تابان اعذار و انذار بمقدم و اثبات
و مسکنت قانع باشد و حاصل بداشت تا وساطت این حکومت و قطع این خصومت
بامیر ابو نصر افتاد و درین معانی مکاتبات بملاطفات و مغازبات رسید عربیه

۱ لذت رماد الملهات بنا ۲ وذکرت ارحام بعد و بینهم ۲
۳ فقاربت اذ عنه مسه ۴ الفت له کفی مدی مقوم ۴

و سیف الدوله عم خویش بوراجق را پیش خواند و موافقت و مبادرت کردن
بلطفی روی بحدیث نهاده و بنا بر ظاهر نظاهر حجب در دره مرکب او
بوده اند و امیر نصره ناصر الدین انجا گاه بود او نیز از سر صدق موالات
و خلوص مراعات در خدمت بوراجق او روان شد و مطاوعت و انقیاد
رجب مراد کرد و از سر صفا متابعت بی ریا پیش گرفت و چون امیر اسمعیل
از جهت سیف الدوله عزم او بجانب غزنه جزیاف مبادرت نمود و از بلخ
روی بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله
ملطفها روان کردند و صدق مطاوعت تظاهر نمودند و چون مسافت میان هر دو
برادر نزدیک شد در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت جانب خلاف اختلاف
رفق و عفوان و متوسطان در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند و تقدیر آسمانی
غالب آمد و سررشته منقطع شد و امیر سیف الدوله اظهار خویش را وثوقی بار نداد

دلی

و صف بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و کتائب جیوش و جاه خویش او چون شیر شرزه که لگام
حلقه حلقه در گریبان اجل زنند و در وقت بزد چون کوه با باد هوا در آویزد و در
مبارزت آمد شعر

۱ شمع الدرب و حوجهم مکانهم ۲ و ادرهم سام ارجهم حائم ۲
۳ تحدوا الحدید من الحدید معاقلاً ۴ سکانها الارواح و الاجسام ۵
۵ مستشلین الی الحتوف کانما ۶ بین الحتوف و بینهم ارحام ۶
۷ اساد موت محدرات مالها ۸ الا الصوارم و القنا آجام ۸

و امیر اسمعیل با برادران و حاجبیک خویش و اصحاب و اتباع در برابر مقابل آمد و ملیت
و خاج بهیاکل عیلان چون کوه سهلان بر پا است و چون هر دو صف بهم رسیدند
شمشیر خطف وار بر رخسار برنیاکب منور برد و حامل سنان بجوز زد و هی کهف بزه
اگرچه مار شبکر است چون سیم حلقه زره میرسید مرتعش میشد و ننی باشد و نزار اوم بخت
در عیبه جوشن جان بردم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون آیم هرگوهر که در قرط
بزم مرصع است از خزانهٔ صدری در زدیده ام و بر چهره که زر قلاده بستم ملعق ا
از دهن لغزی بیرون کشیده ام حمله تیز باید خشند و تیغها بیرون کشیدند و چند آن
کشش رفت که شمشیر امین دل بر زر زی کار جوزنان کار در زر خون گرفت و چوب تیرا
بر همان دل بوخت و عوانوزی عوار گرفت و ساک نیزه مبد اخت و سر را گریبان
و آسمان جامه کبود در بر پوشید و ماه از زخم رخساره بخراشید و فلک از حسرت
پشت دوتا کرد و کواکب بر بساط مجره کاه بکنزید و صبح جامه چاک کرد [illegible]
در رگ ریز غم چد و سر از سبیل * توز وزر اطعنت عصل خراق نماد

واطراف باغ معرکه را تیغ آبدار ٭ از خون کشته رنگ گل و ارغوان داد ٭

و امیر سیف الدوله حمله کرد و از ضرب تیغ سیلاب خون در کوه و هامون براند و چهرهٔ
بشر از رنگ حیات برهنه از گلگون خون ابنای حرب ارغوانی کرد پارسیه

هر که را رمحش ربودی مر میان را دست برد ٭ هر کجا گرزش بدادی مر عدو را یادگار ٭
بیضه مغفر شکستی در سر شیران رزم ٭ حلقه جوشن دریدی بر تن مردان کار ٭
سر و منصور می آمد بدار استان ٭ در رفیق فرمای دشمن کی شهنشه شهریار ٭
هر زمان از خرمی لعبت برادری عزیو ٭ کای زهی بادشه باد این دریت و تیغ آبدار ٭

و عقاب بای اسیاف در محارم مخافت راه خلاص و طریق نجات طلبیدند و ابو اسمعیل
در حلقه عزیزه کرکش و تحصاف آن حصن از قضیه اولی و طامه کبری محترس شد و امیر
سیف الدوله بعد از سکون نائره جنگ و خمود جمرهٔ حرب او را امان داد
و در خفای عنایت و رعایت گرفت و او گذشته درگذشت و از ضوع زلت او اضوع

ذکر آنچه میان ابو القاسم سیمجور را مودت ابو الحسن تاش رفت و بکتوزون حادث شد

ابو القاسم سیمجور بعد از وفات فخر الدوله در حضرت برادرش عمید الدوله
ابو طالب مقیم شد و بطاعت و متابعت او قیام نمود و از اسرار او خدم و اعداد حشم
آل سیمجور از هر انسان روی بری نهادند و بنای تمام جنس او فراهم آمد و کار
او جمعیت لشکر و بوز دولت و عدت بنظام رسید و حقایق از شر یکدیگر که با بکتوزون
در امر زون و نیت استواره با ابو القاسم ملطفات می نوشت و او را بر قصد بکتوزون
می اغالید و بمطالبت بادیت خویش که منصب قدیم آل سیمجور بود تحریض و اغوا کرد
تا او بی دم بکوزد و این هفوه بکرد و نقد بسته بود چنانکه گفته اند عربیه

فاذا

فاقت عن اله سد الوجار در جرجان بهنار و بنز اجت و محامت بکتوزون
وهم انجنان شد که گفته اند عربیه

وإنّي وتركي ندى الأكرمين ٭ وقدحي بكفّي زنداً شحاحا ٭
كتاركةٍ بيضَها بالعراء ٭ ومُلبسةٍ بيضَ أخرى جناحا ٭

ابو علی ابن ابو القاسم خیله را بمقدمه لشکر در حمل فرستاد و او چون با سفراین
رسید جوحی در لشکر بکتوزون آنجایگاه مقیم بودند با ایشان مصاف داد
و ایشان را بشکست و بر عقب ایشان با نیشابور رفت و چون با نیشابور رسید
بکتوزون با ابو القاسم پیغام فرستاد که کار محاربت اعتباری ندارد و عاقبت
آن در پرده غیبات ولکن بر دوت و شوکت زون و نصرت حال و حضرت
وقت مغرور گشتن از فضیلت عقل و تیشه رشد دور است و در مضیق حرب گاهی
افتد که در تحت رای و عرصه صلاح مجال نرود و کمتر کسی باید صلاح آن است
که دهستان که اقطاع قدیم آل سیمجور است مقام خود سازی و ملک قهستان و ولایت
هراة و ولایت آن نواحی مقرر و مسلم گردانم ابو القاسم بدین سخن التفات ننمود
و غلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوت خویش اعتماد کرد و از عواقب
خطر و تهور و جرات تیغ دشمن غافل ماند و بمعارضت بارزت و جنگ در پیش گرفت
جنگ خونخوار
و بکتوزون چون اصرار او بر جهل و غوایت و تمادی او در تهادی ضلالت
بدید ساز محاربت ترتیب داد و مستعد کارزار شد و روی بمحاربت آورد و در صحرا آن شهر
برو در تبادر رزم احادیث و بکام انتقام و ود دوستکانی چند بر یکدیگر گردانیدند
مشغول شد و ارفوارد و رید مستقی و آفتاب از هول آن برد سر گرد در روی کشید

[illegible]

وشمشیر در عهد جوانان بیمرتبت در زند و دیر نو برزق اصحاب از جهالت شغل
غروب بنها در حجاب شد و گرز باجود از محاکات یک و شنیدن حکایت میکرد
چندان زدت پنجه شان خون دشمنان ** کاجزاء خاک تا بزی جمله در غم است
وتقعقعت بین الکلی بعضه البعض ** فکان کل حسار بابه میسره
وآخر کار بکبورزوق ظفر یافت و سپهر برجریت شد و ابوالقاسم جهت که عاده کرد
وعماد کار بود با جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سپهر بر قهستان افتاد و این
واقعه در ربیع الاول سنه ثمان وثمانین وثلثمایه بود و بکبورزوق بهر جانب سرهنگان
دوانید و از فتحی که بر آمده بود اعلام داد و اولیای دولت بدان مسرت وابتهاج
نمودند گرمایی که بدان غمناک شد و ازانی غصه المت حرارت و غیظ بخواهند
و سپهری چون بقهستان رسید و از آن هزیمت منغص شد بر سبیل رسالت عقال را
باتحاف اموال فراوان و بکبورزوق روی بدو آورد تا آن حظ از تثبت
او بیرون کنند و چون مسافت میانی هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان
به رابطه و سفارت بایستادند و صلحی میان ایشان رفت و ابوالقاسم بپر
چون ابوسهل را بتزای بکبورزوق دادند و مادت خلافت منحسم شد و ابوالقاسم
با قهستان آمد و بکبورزوق به نیشابور رفت و این مصالحت در رجب سنه ثمان
وثمانین بود و سپاهی [دفعتاه] وزیر ابوالمظفر امیر بحارث معتصم شد ذمائی کس
در نشاط و وزیر تحکم وتغلب او در مطالبت کرد و امیر ابوالحارث جواب
باز داد و با وی بکراهیت از سرای امارت بیرون آمد و عزم و رای ترک [illegible] بنیان ارف
بجاز اما صلاح دولت الیمین برجوا نیشد و امیر ابوالحارث را با سر رضا آوردند

ایشان را

وحشتی حادث شد
وابوالمظفر از خراسان
در سرای امارت گریخت
و برفت

وجاش را از سر وحشت بر انگیختند و ابوالمظفر را از بهر مصلحت وقت نیابت
جورجان دستادند و وزارت با بوالقاسم برمکی دادند و در اثبات مصران
بر بعضی درین قضیه راست بازخواندند و در این ابیات که گفته بود عربیه

وکان زماناً نذم الزمانی ** ورثی الوزاره بالبلعمی
فاخربا النمر حتی اتاهبت ** من البلعمی الی البرمکی
وسوف نزول علی ما نراه ** سنة قربا الی برمکی

وابوالقاسم برمکی مردی فاضل وکافی و داهی بود الا که بر اخلاق او استیلا
داشت و چون بوزارت رسید با علامات برک و معارف لشکر در موجب
و دفعات و حالیمایت طریق تخلیط و مناقشت و تدلیس پیش گرفت لاجرم
روزی زر دست دو سه غلام کشته شد و این ابیات در حسن نظم و لطف حکمت
بغایت کمال است عربیه

یقول لی وخبل نه ثوبه جبل ** ولو مشی بابی دعبلا حبلا
لاد الذی سبک الصبهار ** من وذنب والکاس من قضه ما یادین کلا

ذکر امیر اسمعیل و وفود او در قلعه [illegible]

امیر سیف الدوله برادر را با بان و استظهار عهود و مواثیق از قلعه بیرون آورد
و کلید باز خزاین او ببستد و ذخایر و دفاین قلعها به تصرف گرفت و حال لشکر
و وهنی که حادث شده بود باصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش بغزنه
بر سر معاملات کرد و نسخه ماهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکری
چون در بلخ آمد و صورت حال و شرح ماجرا و وقوع از مخدوم را در بر سیاست و ورث

با خراسان در کنف اقبال حضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر پدر که حامی
ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در حد
تحت و اقامت رسم عبودیت تا ایام بقاء مریم و بقضاء سوابق حقوق نعمت
ملک رضی نوح و اواخر امیر ابوالحرث که سلاله ملک و وارث تاج و تخت
اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته و با موالات اولیاء دولت و ازالت
اعدا حضرت متکفل شده امیر ابوالحرث سید ابوالحسن علوی همدانی را بدو
فرستاد و تهنیت قدوم رد بت او مثال اعداد کرد و بلخ و ترمذ و هرات
و بت بر اعتداد او تقریر کرد و در باب نشابور و زعامت لشکر از سر لطف
و تألف سخن راند و کتب بکتوزون بنده دولت و متوسل بحقوق قدیم و بی جدوی
سعی و داعیه عذری بنزول او بنشابور داد و فائق او جرج کردن از سر اسم
سروری و حق گذاری دور باشد امیر سیف الدوله این معنی بر عقد حاسد کشید
افتاد و تحمل کرد و ابوالحسن حمولی را برسالت بدر فرستاد و بر دست او
محل روان کرد که اقدام کتاب در نهایت حساب ارشد و حصران قاصر آید و توقع
کرد که روزگار ایشان از قاعده معهود متغیر و مستبدل نگردد و رسوم عنایات از
رسم مألوف نقصان نپذیرد و کنف بر حقوقیکه مرا و پدرم را در حد تحت
سلطنت ثابت متضرب و در شب اعدا ضایع نباید کرد تا نظام الفت
گسسته نشود و اساس موالات و متابعت واهی نگردد و اعتمادی که در سالف
الدهر در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بوده است با جلال
و استقلال بپیوندد و چون حمولی بخارا رسید منصب وزارت عاطل بود و دور ا

بمبارزه

بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مغرور و مسرور گشت و از بعارلی که بدان
مندوب بود و وسایلی که باعتماد آن منوط و مربوط اعراض کرد و حال او چنان
بود که گفته اند شعر

ذهب الرجال فذلت غیر مسود ❊ و من الشقاء تفردی بالسودد

و اندر آن منصب بی ضلال و جهد محال بیش گرفت و ضرورت است که عقد که
که از حکم دور فلک محکم گشته باشد بکفایت و کیاست خویش باز نتوانند گشود و کسی که
بمبادی ایام شیخوخت رسیده باشد بحدقت و فطنت خویش نضارت جوانی باز نتواند
برد و حرفه که باستعمال مشهور و اعوام خلق گشته باشد بصنع و تأنق بکمال جدت
و طراوت باز نتوانند برد و ابیات شعر

لن یصلح العطار ما افسد الدهر ❊ و مضراب بر شیخی ازرق او یکبده
وکنا نذم الدهر من غیر حیلة ❊ بیوسفه والسبقی وخیره
الی ان دهانا بالغفاری نقدهم ❊ و جاءنا بابی عبده و عزیزه
وما قد دهانا ابن علبی وجوده ❊ و فی ابن ابی زید الخبیث و نیزه
فلم یرض المقدور فیهم فاتیا ❊ بجل کثیر فی الوزی و غزیره

و چون امیر سیف الدوله تحمل حال در کالکت عقل و فرت رای و خناص
اهواء و سور التسدبران قوم مشاهدت کرد و حقیقت بدانست که ملک برزف
هلاک و طرف ضیاع است و بحاجت که کافلان دولت و مدبران
حضرت نه نظر ایشان بر صلاح حال و تحصیل معاد خویش است روی
بنشابور نهاد با تعرض قدیم خویش نگاه دارد و تبختی که بنا استحقاق بغل او

عادت گشته است زایل کردند و بکتوزون چون بر عزم و قصد او وقوف شد از
رهگذر سیل بر جوشید و نفس و مال و عدت و عتاد و لشکر خویش را از معرض
خطر بیرون برد و از نیشابور رحلت کرد و بحضرت بخارا امانه رفت و صورت حال
انها کرد امیر ابوالحرث از سکرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربت روزگار
نیافته بود و سرد و گرم ایام نچشیده بود جیوشی چند فراهم آورد و از بخارا
بر صوب خراسان بعزم مدافعت و نیت ممانعت نهضت فرمود و کوچ بر کوچ
بسرخس آمد و امیر سیف الدوله دانست که این حرکت بسبب جهل و غباوت اهل
تدبیر و نقصان رشد ناصح و مشیر است چه آن جمع اهل معاودت و کفو مقاومت
او نبودند و به یک لطمه از موج بحر او متلاشی شدندی و بیک صدمه از طلیعه لشکر
مرکب او ناچیز گشتندی اما تحرز است که خارق الحشمت و هاتک آن پرده او باشد
و مارش آن ملک بر دست او رود و حقوق اسلاف او بیکدفعت ضایع و
مهمل ماند از ابتدا سر صنه رعایت را تأمل و کتاتم نمود و بمرو رود رفت و نیشابور را بدو
باز گذاشت تا آن مابزعث بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و حقی واضح و عذری
روشن تقدیم کند که طعن حساد و عدوت اضداد بدان راه نیابد و قاصی
و دانی و خاص و عام او را معذور دارند و از مرو رود بپل زاغول رفت
و آنجا لختی فرود آمد و بتدبیر کار و تفکر در طریق صلاح و صواب مشغول شد
و بکتوزون پیش امیر ابوالحرث رفت و زیادت از آنچه دید توقع سیادت و نیابت آن
حکایت و رسیان نهاد و عنایتی درباره خویش اضعاف آن حکایت کرد و
هر دو در حضرت ثالب و تقریر معایب او فضول بر دست شدند و از زبرت خلق

و ذخرا

و منسوب جانب و ثقت بمالات او مشرید شدند و جمعی را بعزل و خلع او دعوت
کردند و همه را رایج العیاد و طوع الفتان یافتند و بایکدیگر مواطات بستند و بکتوزون
و فایق صاحب و علت تهی در میان آورد که بمعاودت و مشاورت امیر
ابوالحرث حاجب بوده و او را بدین حیلت حاضر کردند و کوکلشد و چشم جهان
بین او را نزع کردند و بر روحت جمال و طلعت چون هلال او نبخشودند و او از اسعار
شعار عار و تظاهر جلباب کفران نعمت باک نداشتند و عجبتر آنکه در اکناف رعایت
سکه مونت بدین ناشضوع کردی آنکه مستوری را که در حجره او بود از مواجهت
و مطالبت و مصادرت صیانت کند و بار او بار بار و تتبع خطایای نزود و در روط
قساوت و لوم طبیعت مبذول داشتند و بلاحیت و مصادمت بار استیاد
و آتش حسرت و بار محنت او بدان مضایقت و مخالفت زیادت کردند و برادر
او عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او در سن طفولیت و عهد غرارت
و در سیم ضعف رای و نقصان رشد بود و خاص و عام و وضیع و شریف از آن
کار ناشایسته و حرکت شنیع زبان بتعبیر و تعنیف دراز کردند و بر آن شکار انکار
بلیغ نمودند و ناگاه خبر رسید که امیر سیف الدوله بپل زاغول نزول کرد آن
قوم چون رمه از سورت شیر یا بچگک از صولت باز رمیدن گرفتند و تا
مرو هیچ جای توقف نیارستند و امیر سیف الدوله بفایق و بکتوزون کسی
فرستاد و ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک
حرمت و عدوت بی دوازده کرد و ایشان را بتقبیص مذمت پیش گرفتند
و از زبان عبد الملک بن نوح بدین انکار رها کردند و بوفور رعایت و فرط عنایت

موعود کردانیده و تسمیح باقطاعات و تطمیع در ولایت عرصه جان دوبایه نفس
خویش ساخته و امیر سیف الدوله از روی حمیت دین و غیرت اسلام جایز
نمی‌شمرد بران فضایح اغضا نمودن و بران اجلاف و اغمار ابقا کردن نهضت
فرمود و بر دیار ایشان تاختن ساخته رود و آن جماعت بمواجهه بیابان رسید و آن
قوم از رسیدن رکاب او متحیر فرو ماندند و از وقع رعب و خوف بزعزع ایشان
استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند و لما سقط فی ایدیهم و راوا انهم
قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین و باری
تعالی امیر سیف الدوله از ایشان بستد و سوء فعال و قبح اعمال ایشان سبب نکال
و وبال همه گشت و یکبار از ایشان آفت کرد اخذ خویش مکتسب و مجرب
کردانید و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید
و باقی بکمر زدن طوق خویش را بر گردن او ردند و در متابعت سیف الدوله آمدند
آمدند و از کشید برده در رشته در بند کشیدند و در حاوت طمع و ضعف دل نفعلات
مبانی بر سپردند و چند انکه می اندیشیدند ان در بایه بر اندازه سبحات
ایشان بردوام بار بیش از قدر وقت و قدرت ایشان می نمود و از بیش فکر
حیرت مشغول شدند در بیش و هراس غالب گشت و جهان بر ایشان تنگ شد مدنی
از جانی رجایی و نه بهری را طلبی نه دستگیری راه بری بهر کاری که روا دری
دور افکنده و فیدی تا این کار بر ناید توبا این کار بر نیایی و دیده شد که با
پیل در مصارعه آمدن جان بازی است و با کوه مناطحه کردن سر باد دادن و با
درفش طبانچه زدن دست در خون نقصان آوردن است ناچار رسولان فرستادند

و اظهار

[illegible]

در نهایت رحو شد و در مصالحت تضرع نام بیش کردند و سیف الدوله
اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان میدانست و غور حدیث و غدر ایشان
می‌شناخت از بهر لزوم حجت و تاکید معذرت و از راحت نهضت و سراز
مواخات نهمت و تعادی از بهر طغیان و تجافی از غرض بغی و عدوان عهد ایشان
ایشان باجابت برست و دعوت ایشان را اجابت کرد و بعد فرمود تا بارگاه
بند اختند و کوچ کرد و چون رحل ثقل روان شد او باش و ارذال آن قوم
دست تعدی و تطاول باذناب حشم دراز کردند و بعضی بنه بغارت بردند و بهفت
سیف الدوله بفضل قوت و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بر دم مار
نهادند و بیش اجل باز رفتند و چون امیر سیف الدوله تخبط ایشان در
مهلکه ضلال و تورط در بیغوله اجال مشاهدت کرد و حرص غالب و طمع کاذب
ایشان در نهب و سلب اتباع خویش بدید و انکه روش و وجوه ایشان بر
سفاهت از زوال و سخافت زوال الکاری بکرده‌اند است که اغضا از ایشان
از سر رضا است و سکوت ایشان موجب اغرا ان التقیة اذا لم سبه ما مور تفرود
تا طایفه از لشکر بر اثر ایشان او باش در آمدند و همه را بقتل آوردند شعر
رابنس گشته بت جهان گشت تیغ * از اسوی دیگر ریشن داده ام *
و لشکری باره است و کهی زراین در محو آن اینجا روان کرد و صف کشیده
روی بخصم آورد * رسم خستو راق دران بیش دشت * ربی گشته پیش آسمان
گشت دشت * و شهد بحکم الذل منقطع * حبالیه او حبال الموت متصل *
فغیک اذا اجرت البطالة * نطقت فیه الصوارم و الخطیة الذبل *

وجیش با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم جیش بغراجق در قلب بایستاد
و همانا ابیات ابو فراس صفت حال او بود و در شأنه

علونا جوشنا بابن ندیمه * وابت عند سبخة الریاح
تجلل جانبی بالفرسان حتی * ملأنا البر من جری السلاح
والشمس من الغبار حشو * یخاطبنا بافواه الریاح
وادرع جنة لیل بهیم * وغرته عمود الصباح
صفوح عند قدرته کریم * قلیل الصفح ما بین الصفاح
فکان ثباته للقلب قلبا * وهیبته جناحا للجناح

و جماعت خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات او اهوال قیامت معاینه
بدیدند و احوال حشر را از مخبر وجدان بشناختند و یکدیگر را بر اخبال و هزیمت
و اقدام بر آن کار شنیع ملامت کردند و در مضیق آن ضرورت مجال شورش
نیافتند و ناچار از لشکر بیرون آمدند با جامه‌های ملون و کوستاهای مزین
و لباس مباشرت و شعار ملحمت اما در کثرت عدد و کمال بودند چه از اطراف
خراسان و ماوراء النهر حشر کرده بودند و سوار و پیاده جمع آورده و برابر
امیر سیف الدوله صف کشیدند و در موازات لشکر او بایستادند و از جانبین
دست بشمشیر یازیدند و قتل بسیار کردند

الفارسیة

آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر * آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ نورانی شد هوای معرکه * وز تف‌ها بجوش آمد زمین کارزار
دلاوران زبیم مرگ و پردلان از زخم‌ها هم * این گریزانی بجو موش و آن گرازان همچو مار

ابطال

و عاقبت خذلان کفران نعمت و اخفار ذمت در ایشان رسید و بیک حمله لشکر
سیف الدوله از پای در آمدند و راه هرب گرفتند و اکثر طغات و سروران ایشان
ماندندی همه در ربقه هلاک و در ورطه دمار اعتبار رسیدندی

ابوالفتح

لولا الظلام وستره علقوا بها * باتت رقابهم بغیر قلال
فلیشکروا جنح الظلام و دروا * فهم لدروا الظلام موال

و عبد الملک نوح و فایق از آن هزیمت بجانب بخارا افتادند و بکتوزون بنشابور
آمد و ابو القاسم ابن سیمجور بقهستان رفت و کوکب سعد سیف الدوله باوج
شرف رسید و علو جد و کمال اقبال او از ذروه افلاک برگذشت و ملک خراسان
و در تخت سلطنت آل سامان مهیا و مهنا شد و سالار خانان و سالار خانان او در اطراف
و اکناف جهان مغرب و مشرق کشیدند * ز چنگال شیران ربوده ملک بیت
ز کام نهنگان برآورده کام * و بعد از آن واقعه روی بطوس آورد و با بکتوزون
و ابو القاسم سیمجور بهم پیوستند و در اجتماع ایشان فایده حاجت نکرد و فتنه متولد
نشد و بکتوزون از آن خوف راه جرجان پیش گرفت و سلطان از نشابور جاذب را
بر عقب او بنهضت شتافت چون رجوم نجوم در پی عفاریت بر اثر او برفت تا او را
از حدود خراسان بیرون کرد و روی با جهت نهاد و سلطان طوس در اعتداد
او بود و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت و بهراه رفت از بهر مطالعه آن
اعمال و تمهید مهمات آن مراسم و در ظلال و بکتوزون چون فرصت غیبت سلطان یافت
دیگر باره به نشابور آمد و اظهار شعار دولت عبد الملک آغاز نهاد و مدت که ملکی
که دعایم آن دولت بتصاریف ایام منهدم شد و خاندان بحکم جاری روزگار

و این کشت بیخی با طبل و جهد بجا حاصل منتش نکردد و خشت که ز قالب بیرون افتاد
و استقرار ان در مکان معهود امکان ندارد و محصول ان حرکت ان بود که سلطان را
کلفت معاودت و مشقت مرجعت تحمل باید کرد تا بکرکفت بر سر او دوانیده
و او براه ابیورد بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او بر خشند تا براه بیابان
روی بمرو نهاد و چون از مرو بیشتر شدند بحهات شهر مخصص بود و اهل مرو
تعصب و هواداری سلطان برخواسته دادر اجواب باز دادند و او ازین سراش
غیظ شهر غارت کرد و در بیابان ان بخارا رفت و چون عرصه خراسان از کشور او
و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد تا ابو القاسم
سیمجور را از ان ناحیت بیرون ازد و طمع او که در قهستان و از رهایش بسته بود در کام
شکند ارسلان بقهستان رفت و با او مصاف داد و او را شکسته منهزم طلبش افرون
و سلطان جاذب جنوشن برادر خویش امیر نصر بن ناصر الدین تفویض کرد و او را
بجانب بر و نشناد و بسبلخ رفت و بلخ را دار الملک ساخت و استخلاکاه سریر سلطنت
نشست و درین سفر یک روزی بحدود مرورود با چند غلام بشکار بیرون رفته بود
و امیر اسمعیل در لشکر کاه که از امرا ناصر الدین سبکتکین بود در خدمت او بود
و سلطان را نظر اتفاق افتاد بر سبکتکین را دید دست بشمشیر یازیده و مشغول احماد و اظهار
امیر اسمعیل سلطان انکار اسمعیل از خیانت ان خاین و خبث سریرت ان غدار بنمود
و میان ایشان معاودات و معاودلات بسیار رفت و سلطان حیث ملک
و صلاح وقت در ان دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ و حارس از خواص حضرت خویش
بسپرد چه دانست که دو تیغ در یک نیام نگنجد و در یک […] دو شاه بر رقعه مجادلت حرکت
دد دنی

و دو قمر در یک مدار نباشد و سلطان بوقت استنزال امیر اسمعیل از قلعه غزنین
در مجلس انس با او در مباسطت امده از مکنون ضمیر او استدراج کرد و از او
پرسید که اگر چنانکه اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا افتادی و من در دست تو
اسیر گشتمی با من چه طریق جوالی سپردی و بر چه وجه در حق من اندیشه جوالی کردی
امیر اسمعیل از سر سلامت صدر و راستی اندرون گفت اندیشه ان داشتم که ترا بقلعه
فرستم و هر چه مراد و هوس تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت
در ازای تو ترتیب دهم و هر انچه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب امانی و انواع
[…] مبذول دارم سلطان با او هم بران طریق مشی کرد و بر قضیت
او کار کرد و او را بر ال جرجان سپرد و بجهت جانب و […] بر مصالح او جهت […]
و اسباب معیشت او مرتب […] و زر ادوات او ترتیب داد و مردم در کمال کرم
و سماحت و اخلاق سلطان که دیباچه معانی بدان اراسته بود و کثرت معانی بدان
سطر زیب نموده و جایی که عواطف قرابت و شوایع رحمت قایم بود […]
نبود اما در حق اجانب که جنایت عظیم و خیانت ظاهر […] بودند و در مقام
مصادمت او اقدام کرده و با جرام و اثام تیغ گران بار گشته بوقت قدرت و
وقت اتش خشم و غیظ باب حلم و عفو فرو نشاندی و اغضا و اغماض کار بستی
و در سر عقوبت و مکافات […] و اگر در باب سیاست و […] خاینان بحکمی
رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل حازم باید که در حال خشم از مردم ان
ستاند که در حال رضا بتدارک ان قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی کند که
بر خلاف ان قادر باشد و تقویت روح و ابطال حیات را تدارک ممکن نگردد و […]

صورت نه بندد ه بسندی و بهره شاهی کنی ه که جان داری و جان ستانی کنی ه

ذکر ملقبی که امیرالمؤمنین القادر بالله به سلطان یمین الدوله و امین الملة داد

امیرالمؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه بسلطان فرستاد که در هیچ عهد
بهیچ کس از ملوک و سلاطین مثل آن کرامات از سرای امامت تشریف نکرده
بودند و او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و لقبی که در خزانهٔ لطف باری تعالی از ازل
محفوظ بود و در مشارکت اغیار محفوظ و مصون و سلطان آن خلعت که بر قد معالی
او بافته بودند و از حضرت نبوت و موقف خلافت بدان کرامت و سعادت مایه
در پوشید در تخت سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس صف
کشیدند و پیش تخت او بایستادند و خدمت و طاعت او کمر ببستند و بگماشتند در مجلس انس
بنشاندند و هر یک را بانواع تشریف و عوارف جسیم مخصوص و خلعتهای ثمین و بخششهای بی‌اندازه
مشرف گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی او در اطراف ممالک مقرر گشت و دلهای
خاص و عام در وضع و تألیف بر عطا و غنا استقرار گرفت و کارها بنظام پیوست
در جوانب ممالک خراسان در کنف ایالت و کفالت او متسق و منتظم شد و بحسن طاعت
و حسن متابعت موقف خلافت و سدهٔ امامت اعتقاد جست و دلیل بر دعوت اهل
بیت عزوتی در دیار رسید زیرا که نصرت او ناصر دین و قمع اعدای اسلام بود
و وزراء وسیلت نظام ملک و قوام دولت و سعادت حال و ثبات کار جز بحسن طاعت نیست
چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم
ویثبت اقدامکم

ذکر ماجرای عبد الملک بن نوح با ایلک خان

و چون عبد الملک بن نوح و فائق از راه مرغاب بجانب بخارا رسیدند و بکتوزون نیز بدیشان

ایلک

پیوست و لشکر پراکنده جمع شدند دیگر بار خیال استقلال و امید انتعاش و طمع ارتیاش
بر خواطر ایشان مستولی شد و اندیشهٔ استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفت و
چون کار روی از هم و ظهر از حیله و عدت و جمله برده در استنثار اختلال فزون شد و ارکان عصبیت
ایشان منتقض شد و انواع ضعف در اطراف و در خفایا و اسرار ایشان متمکن گشت و ایلک
خان ببخارا آمد و از سر مخادعت و مماکرت با عبد الملک طریق موالات و مصافات
پیش گرفت و گفت حسبنا الله ایده الله مدارات الا بحفاد اگرچه در سابقه ارتعاش
شیاطین در افساد سابقهٔ وداد و هدم قواعد اتحاد تأثیر کردست و وحشتی حادث
گشته اما الکل لحم اخی و لا اوجعه لا اکل ما ... دار ما که اسباب جوار مرا
محافظت بر مصالح این دولت و تدبیر و تشمر از جهت طول کشیدن تا بجهت این حالت
واجبست و چون یگانه در سامان آمد و یگانهٔ قدیم و مرغب موروث آل سامانی
کردن طمع در آن کرده آن هر اهمیت بر من لازم است و آن حمایت بر ذمت من
واجب و ایشان این عشوه بخریدند و بر مخارقت اقوال و مخاریق احوال و دخال
او مغرور گشتند و بکتوزون و ینالتکین و فایق و دیگر قواد و امرا باستقبال او روان
شدند و چون در مجلس او قرار گرفتند بیکبار از ایشان بگرفت و اموال و مراکب ایشان
همه بتاراج بداد و عبد الملک از غصهٔ آن حیلت و محنت این عیب بی سامان شد
و چون کار چنین دید و روی اختیار زدن چاره ندانست و ایلک روز سه‌شنبه دهم
ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و بسرای امارت نزول کرد و جاسوسان
برگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بگرفتند و بازداشت کردند و بسته داد آن
جایگاه سپری شد و شعلهٔ دولت آل سامان ببخارا کشته و مرده و حال ایشان بزوال

رسید سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا ذکر خروج
اسمعیل بن نوح سامانی و آنچه میان او و ایلک خان و امیر نصر حادث شد

چون ایلک خان بخارا بگرفت ابو الحرث کجول و عبد الملک و ابو ابراهیم و ابو
یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح
و دیگر بقایا را از دوده سامانی بگرفت و بجملتها بازداشت و برادران را از یکدیگر جدا
کرد و هر یک را در حبسی معزول بازداشت تا محنت جلی بشناسند و تلخی بچشیدند و ابو
ابراهیم چادر کنیزکی که بتعهد و تفقد ایشان قیام مینمود در سر کشید و در حمایت
آن زن از مجلس حبس بیرون گریخت و حال او موافق حال کمیت بود که جامه زن
در پوشید و در معقل خویش خلاص یافت و درین بیت انشا کرد بیت

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل ✱ علی الرغم من تلک النوابح والمشلی ✱
علی ثیاب الغانیات و تحتها ✱ عزیمة رای اشبهت سلة النصل ✱

و منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانه پیرزنی از عجایز بخارا متواری شد تا بود
حادثه و صورت واقعه سکونی یافت و طالبان او لباس در پوشیدند و طمع از او
بریدند پس در زی شکل تجار از آنجا برفت و با خوارزم رفت و طلب ثار را متشمر شد و بقیه اولیا
آل سامان روی بدو نهادند و جمعی تمام فراهم آمدند و ارسلان یالو که حاجب او بود
بجای او عاش کرد و جعفر تکین را با ده کس دیگر از معارف امرای خانی اسیر گرفت
و بیچارگان را دستگیر کرد و دیگران جانی بیرون بردند و پیش ایلک خانی رفتند و ارسلان
یالو با سمرقند و دو سمرقند بر ایشان برفت و لگام بهمراه ایشان چون بقنطره کوهک
رسید تکین خان شحنه سمرقند از قبل ایلک خانی با لشکری تمام آنجا مقیم بود و جمعی

که اتباع او

که در بخارا منهزم شده بودند ضمیمه ایشان گشتند باتفاق روی با ارسلان نهادند
و ارسلان روی از ایشان بر نتافت و محاربت و مناجزت پیوست و ایشان را
بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت باورد و منتصر بخارا آمد و اهل بخارا
بقدوم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تهنیت گفتند و چون ایلک خان
ازین حال آگاه شد لشکر جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان
یالو با حضرت منتصر آمد و مصلحت وقت و مراعات جانب حزم در اندیشید که
بر اثر شط آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و براه بیابان روی
با بیورد نهادند و سواد ابیورد در آمدند و با ضبط گرفتند و از آنجایگاه به نیشابور
آمدند و میان ایشان و امیر نصر بن ناصر الدین بر ظاهر نیشابور محاربت رفت
و امیر نصر از کثرت سواد و تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن سخن
کچون جمشید خورشید از تتق آن حابس محتجب شد مرکب اشهب اوی
برد آورد و نیشابور باز گذاشت و شب در سرگه ظلمت قطع میان آن
مسافت میکرد تا چون غره صبح از افق مشرق پیدا شد بحدود بوزجان رسیده
بود و از آنجایگاه بهرات رفت ✱ ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی ✱
اذا عرفت منه الشجاعة بالامس ✱ و چون این خبر بسلطان رسید در حال
کوچ کرد و بر سبیل استعجال به نیشابور آمد و منتصر چون از اقبال رایات او
خبر یافت از پیش برخاست و با سفراین رفت و خواست تا جبایت خراج و اعمال
معاملات آن نواحی استقصایی نماید میسر نشد و امکان توقف نیافت و در شمس
المعالی ملتمس کرد و با ستظهار جانب او اعتضاد ساحت شمس المعالی در حرکت

قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه جائی برسید و از جمله تحف و نثار که بدو
فرستاده ده سر اسب تازی بود با زین و ستام زر و سیم و سی استر بار موقر بنفایس
فاخر و امتعه نادره و محمولات طبرستان و آلات و اسباب پادشاهی و هزار هزار درم
شاهی و سی هزار دینار از سرخ و سجاده تخت جامه الوان از جامهای تستری و بغدادی
و عضدی و حلتهای فخری و خروار طاقی و کتان نازک مصری و لشکر او را امکانی
ترتیب داد که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و او را گفت
مصلحت وقت در آنست که بری روی تا من پسران خویش را دارا و منوچهر در صحبت
رایت تو بفرستم چه تخت مملکت ری عاطل است و کاردان نواحی شهرزول و نواحی حفظ
بعلّتی غالب و عارض مجاح و پادشاهی که متقلد حکم بود در زمان برخاست و لشکر با تقلّب
اهواء و تشویش وقت و تعویض کلمه مایل گراند طرف رکاب رنجه باید کردن و آن
ولایت را بتصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن بنشستن و لشکر وفود از آن اکناف
لشکری ترتیب دادن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث
اندیشیدن منصور این اشارت قبول کرد و بعد از استخارت نهضت فرمود
و بر ظاهر هری فرود آمد و سپاهی که در شهری مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابله
او جمعها بزدند و سالار ارسلان بالو و ابوالقاسم بن سیمجور و دیگر امرای دولت رسولان
فرستادند و با نوال منقود و خدمات موعود ایشان را الفت دادند تا همه متفق شدند
و منصور را از آن رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر و نباهت ذکر و رای بادت
از آنست که خویش را در معرض معارضه جانبی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و که
تو از استعداد جنبه و حقوق تربیت مونس و باد همه سوابق او مستدیع و متوسل

در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری که میخواهد که ما را بدست اعوان
و انصار رو کرد و در صوری که بدست اتباع و اشیاع تو یافته شود فیطر بندد
و اگر کاری بمراد بر آید فایده بدو باز گردد و اگر العیاذ بالله چشم زخمی رسد
یا عجزی افتد آن عار بر جنس دولت باقی ماند منصور از زخارف معقول ایشان
و رزی کرد و براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر از صحبت وی
باز ایستادند و با جرجان رفتند و آن تدبیر باطل شد و آن تقدیر منقض گشت اذا
اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال و چون منصور بنشابور
رسید امیر نصر آنجا بگاه بود و اندیشید که اگر توقفی کند و بممانعت باز ایستد
باشد که چشم زخمی رسد بران موجب که در صدمه اول و نوبت ماضی بود از پیش
برخاست و بجانب بوزجان رفت و در شوال سنه ۳۹۱ احدی و تسعین و ثلثمایه منصور
دیگر باره به نشابور قرار گرفت و عمال بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال
و استخراج معاملات آغاز نهاده و حاجب حبش نصر بن ناصرالدین از سلطان
مدد خواست امیر حاجب التونتاش را که والی هرات بود با لشکری تمام بمدد
او فرستاد و چون تقویت آن مدد مستظهر شد روی به نشابور آورد و منصور
ارسلان بالو و ابوالقاسم بن سیمجور را با جماعت فرستاد و میان ایشان
کوشش و کشش بسیار رفت و لشکر امیر نصر بتشمر انتصار داد از لشکر منصور شدند
و عاقبت ایشان را بکشتند شعر

فلو قیل ادبارهم نعذروا ✿ وکان امر الله قدرا مقدورا ✿

و امیر نصر در نشابور رفت و مردم شهر شادی نمودند و آذین بستند و چون قطاع

باران نثار زر و سیم بر ایشان کردند و منصور راه ابیورد بر گرفت و لشکر امیر نصر
بر عقب ایشان روانه شدند تا ابیورد و حدود جرجان اندر شدند و امیر شمس المعالی
ده هزار مرد از انجاد اکراد به مدد او پیش باز فرستاد تا ابیورد او را جواب باز داد
در خدمت و مملکت او برآمدند و او در آن محنت فرو ماند و بدانست که جز در ری رای
خطا کرده و از مخالفت امیر نصر در مصلحت او راه صواب گم شد و بر در سلطان بار
منقطع گشت بسبب تحکمی که میکرد و در امور ملک و حوادث مهمات استقلال بود
و از سر تسلط و جدل تخت سریر امده ان وحشت با استحکام مرتبت و ان کینه در اندرون
متمکن شد و بستی دیگر در مرتبت فایق از پیش امیر نصر مدد کردند که از سر حمایت
و محاسدت ابوالقاسم بن سیمجور در آن مصاف جدی نمود و راه تحاذل پیش
گرفت و این نسبت مدد آن وحشت شد و منصور از سر آن حقد در سلطان با لوراء النفس
او رد و لشکر از آن واقعه بغم شد و همه زبان انکار و داعیت در منصور کشیدند و
ابوالقاسم بن سیمجور بمرتبه الکمال در فرو ان خرقه باز نشاند و تسکین ان نایره و اطفاء
ان جمره بکرد تا همه ساکن شدند و ان شورش و اضطراب بنقصان مبدل گشت
و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بزعیم ان بقعه که به ابن دهقه معروف بود ... شوند
چه او متعصب منصور بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و سلاح مدد
مدد داده چون بسرخس رسیدند بمال و معاضدت و ابواب امال سرخس و معاونت
در افاده و امداد زعیم شغل الکمال شدند امیر صاحب الجیش نصر دانست که مقام ایشان
انجا نگاه بر طمع اطفال و اندیشه مانند شمل است با لشکری بر سر ایشان تاخت
و منصور با خشم خویش بیرون امد و برابر بایستاد و جنگی سخت میان فریقین قایم شد

و علم

و حکم ربانی و تقدیر آسمانی در تغییر احوال و تبدیل ابدال غالب امد و باد قبول
اقبال امیر نصر از مهب لطف الهی بوزید و مدبر ادبار لشکر منصور را در خاک
رنجت و ابوالقاسم بن سیمجور را در بند کمند بیش امیر نصر اوردند و بوی پس جانب
که ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منصور بود همچنین گرفتار شد و معظم سپاه اسیر
تقدیر گشتند و بکنار او در لباس عار و خمار تعزیت اردند و منصور حایر و حاید در
اخطار مهالک و اقطار ممالک اواره شد و امیر نصر در کنف اجلال و دولت و
ضمان تایید و نصرت روی با مستقر عز خویش نهاد و ابو منصور ثعالبی در ذکر این

قصیدة در فتح این قصیدة گفته است **الوبته**

نُجّبت الایام عن غرة الدهر ــ و جلت بانبل البغی ما خدة الظهر
و ولّی منور الادبار او بارهم ــ و قد تحکم فیهم صاحب الدهر بالقهر
و قد حاز نصرانه و افتتح مقبلا ــ الی الملک المنصور سیدنا نصر
غیاث الوری شمس الزمان و بدره ــ و من هو بالعلیا اولی اولی الامر
فیالک من فتح عذار یته العلی ــ و دو حط الدنیا و مابدة الوصر
الی الله اقا زهر نصر و رخه ــ علی قمة العیوق او هامة البدر
و ملکه صدر السریر کانه ــ لما ملک الخیر او منذه بحر
و حق له دون الملوک محاسنا ــ بتر علی الشمس المنیرة و القطر
اذا ذکرت حاج الذی یذکرها ــ کاناج اذکی الند فی و هج الجمر
فتی السن کهل العلم ودار ها ــ و الحجی بعیم بی انها ال النایل الغمر
له همة لما حسنت علوها ــ حبت الثریا فی الثری ابدا یزنی

هذا ناصر السلطان و ناصر امره * الله رابع قد تکفل بالنصری
الا ایها الملک الذی نزل الهدی * جاد به بین الفضل والکبر والاسری
هدیت هدی ذم البغت ابن مقدم * فخلیت وجه الدهر بالحسن والبشری
الست تری کتب الربیع ورسله * یقولون بذاک الربیع علی الاسری
نسیم یسیب للحیوة بلطفه * یجر ذیول الارض ازدیه العطری
ورتب بالغاس الربیع معنبر * فبالک من طیب وبالک من بشری
وغیم یحاکی راحتیک کانه * علی السلک والکافور یهطل بالجمری
فروح بروح الراح روحک * انما ابغی تعب من وقعه النقض والنشری
ودم لا نشاء الملک فی الحل * المنی وفی ارفع العلیاء فی اطول العمری

واین قطعه ابو حنیفه دوست گفته است

لا یزال المظفر العالم العادل * فینا الی المظفره نصری
کرکم فی شجاعة وسخاء فی وفائه ودولته * مع نصره وخیال لوراها تحب نصری
برم فخر اعیت علی نجب نصرته * فیه یقطع الخطوب والعسری
ویدفع الکروب والنصری

و منصر ازان هزیمت جان ترکان غز افتاد و ایشان دف مکاری ال
سامان روزی و در هوار و لا ایشان قدم که از روزی ایشان بقدم او عبات
نمودند و قصد او باتمام ایشان شرفی تمام شناخته و دیده و ساوت او کمر بستند
و یکدیگر را بر وفاق قصد رخانه قدیم و کرم عمیم او تحریض و تحریض کردند و در خدمت
او آمدند و بولایت ایلک خان رفتند و ایلک خان جون در رفتند و منصر خبر یافت

با ملاز

با حصار برخواست و از خشم برک حلقی با بنوه فراهم اورد و بجد و دستم جد اند و شکر
غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تقدیر و تدبیر ایشان ان بود که گفته اند
ودعوا نزال فکنت اول نازل * وعلام ارکبه اذا لم انزل * انزل
برخوردند و بر ایلک خان شبیخون کردند و چون نفخه صبح از نغمات ظلمت
بر ساحل افق افتاد در سپاه او افتادند و جمعی را از معارف او اسیر کردند و خلقی را
بشمر اوردند و ساز و بنه گاه ایشان بتاراج دادند و غنیمتی وافر از اموال
و اسباب ایشان حاصل اوردند و بار گردیدند و اسیرانی که داشته جهت منصر
هدیه فرستادند در افواه افتاد که ایشان بر محاوله ایلک خان پشیمان گشته اند و در عذر
میکوشند و با عتاق و اطلاق اسیران مدد و تقرب خواهند جست منصر ازین
اندیشه مستشعر شد و بی ارام گشت و در تب اضطرار سوز از خواص و ثقات خویش
بگزید و در زمستان غز برون امد و چون بجاز چون رسید یخ بسته بود بفرمود تا که
بر روی یخ بند باشیدند و بگذشتند چون لشکر غز در ایشان رسید روز شده بود و
افتاب طلوع کرده و جیحون تافته و عبور متعذر شده و منظر ابل شغاف اند
و سلطان ماضیه فرستاد و از حقوق اسلاف و از ذمه ان اشراف یاد داد و از
شدت حال و مساوی ایام محنت و تراکم امواج کرب و مقاسات شداید غربت
ماش کرده و کیفیت نعمت و رافت و مایه اشفاق و اشبال او بنامید و در نام
مطاوعت و انقیاد دست اعتبار رو مراد او داده گفت * ارزوبد که نفس تو
موزوم تو بهی * در دل که در وگذشت ر دم تو بهی * در جان که درانش هیچ بود دم
تو بهی * دیدم همه را و از همه تو بهی * اگر ارسیر رغبه لطفت و محیفه کرمت نیز جا ب

حیاة و بفضل ارباب بخارات بهره شوم حلقه خدمت در گوش کنم و کمر طاعت
بر میان بندم و اگر در سایه دولتم جای دهی چون سایه ملازم حضرت شوم و اگر اجابت
واز چراغی در خانه ظلمانی محتشم واری چون آفتاب مشعله داری در گشت باز ایستیم و
درین ابواب فصول آن مخالفت بگذاشت و از خزانه عسکر در بایست او [illegible] در
وجه آن نامه وجه کرده از خوف مضرت ارکان [illegible] از اول کوچ کرده و بدر مرو شد
و با ابو جعفر خواهرزاده کس فرستاد و از او بروز حال و سد حاجت جوشن و سوی
حوایج و بندی از [illegible] و سلاح التماسی کرد و او یکی بود از جمله ارذال و انذال
در ایام دولت آل سامان بدولت رسیده و از دنیا حظی یافته و بلوم طبع و دنائت همت
و خیانت [illegible] او از [illegible] و [illegible] بحدت [illegible] پادشاهی و پادشاه زاده
مانع شد [illegible] رو بر روی آن [illegible] باز نهاد و بر آن اقتصار نکرد تا بیرون آمد
و در مقابله او بمقاتله بایستاد و علامات منصور [illegible] صولت [illegible] و [illegible] او را چون
حروف [illegible] از هم پراکندند و منصور راه ابیورد در پیش گرفت و در شهور سنه ٣٩٢
اربع [illegible] و [illegible] بدر ابیورد فرود آمد و سلطان در قبول [illegible] و اکرام رسل [illegible]
[illegible] او آثار [illegible] و انوار کرم [illegible] و طهارت [illegible] عنصر کریم خویش
ظاهر کرد [illegible] فرستاد و [illegible] خواهرزاده [illegible] حضرت
منصور [illegible] المکرمت [illegible] و [illegible] بجای [illegible] نمود [illegible]
بر روی روزگار او [illegible] شد که سالهای [illegible] باقی باشد و ابو نصر
حاجب از امرای سلطان آنجایگاه مقیم بودند و چون منصور بدان حدود رسید
بهوای دولت او بر خواست و در نصرت [illegible] بلیغ نموده [illegible]

در آن

در مخالفت دولت سلطان و متابعت معارض ملک متفق شدند و از روی حاجت
و تهمت رضا بحرکت ابو نصر و همت مشارکت در آن حرب مخیر گشتند
و بخوارزمشاه نامه فرستادند و مدد خواسته و او ابو الفضل حاجب را
که از مشاهیر حجاب حضرت او بودند بمدد فرستاد تا از نوع مضرت و کفایت
مورث آن شکر گفت ابو نصر پرده از سرار مبارات برگرفت و در مضرت
منصور بیش از بار رفت و بر [illegible] انتوا [illegible] رسیدند و در نیم شب که بنات
و هوا ر [illegible] وقت نامرد را از مشاهده الخاص و مطالعه [illegible] معزول کرده بود
و بندی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با ابو الفضل و لشکر خوارزم مصاف
دادند و تا شهنشاه صبح از نشیمن افق بال بگشاد و یکدیگر را بی محابا طعمه شمشیر و سنان
میکردند و چون عروس روز خضاب ظلمت فرو شست ابو نصر حاجب و شیر
حسام الدوله التونتاش با گروهی در انصار منصور از معرکه گشته بود و دیگران
[illegible] شده و منصور بهزیمت افتاد و مردم [illegible] از خوف فتنه [illegible] او
بر خواستند و با او فوجی مردم که با او مانده بودند چون کار دوم ... گرد خویش
بر می آمدند و سرگردان در جوار طرق روی میکرد تا بحدود سرخس افتاد
و آنجایگاه چند روز توقف کرد تا [illegible] که از وی متفرق شده بودند با وی
رسیدند و از جیحون گذر کرد و [illegible] سلطان فرود آمد و شحنه بخارا بدفع او بیرون
آمد و دو لشکر [illegible] و جهد [illegible] بار و مقاتله بیستاد و زر جانش
کشش نیار رفت و منصور بجهدی جهید جان از میان بیرون برد و باد زمین
فرو نشست و شحنه بخارا بدبوسیه بنفد رفت و خصمی که آنجایگاه مقیم بودند با [illegible]

گرفت و منتصر دیگر بار از دربند نور بر ایشان تاختن کرد و ملک حجیب ایشان
دوگشت و همه را آواره کردانید و پسر علمدار که اصفهسالار لشکر شده بود با منتصر
منتصر برخواست و با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک
با آلات و اسلحه و طبل نوبت بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو پیوسته شد و داد
عدد ایشان مشتهر شد شعله کار او دیگر باره بالا گرفت و چون ایلک خان از احوال
قوت و آزمایش شوکت او خبر یافت روی بمناصبت او آورد و بدیه نور
بند از حد سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت شد و حشم غز از لشکر او
غنائم موفور بردند و غازیان با منتصر جمیع آوردند و این واقعه در شعبان سنه ۳۹۴ اربع و تسعین
و ثلثمائه بود و خان بولایت خویش رفت و لشکر را جمع کرد و روی بمنتصر آورد و حشم
غز از و جدا شده بودند و روی بمساکن و منازل خویش آورده و بعضی بغنائم مشغول
گشته و نقصان بلشکر منتصر راه یافت و [illegible] مصاف دادند و در وقت
موازات صفین و ملاقات فریقین ابوالحسن طاق با پنج هزار مرد که اتباع او
بودند با منتصر غدر کردند و بجانب خان رفتند و منتصر با [illegible] راه هزیمت
گرفت و خان با لشکر او [illegible] و [illegible] کوه [illegible] از سلاطین
خون بریز و [illegible] از آن طایفه سپاه را اشباعی تمام و [illegible] حاصل شد
و منتصر [illegible] و کشتی یافت [illegible] و خود را [illegible] از
حضرت [illegible] خان [illegible] و از آب بگذشت و [illegible] که در آن نواحی [illegible]
روزها [illegible] بر حشم خویش قسمت کرد [illegible] بیابان [illegible]
و سلطان را از وصول او خبر دادند [illegible] انتظام کار و اجتماع حال او تعجیل فرمود

بر [illegible]

حضد د

و بلخ آمد و لشکر فیروزن بن محمد [illegible] و خصم [illegible] فرستاد
و منتصر از پیش ایشان برخواست و بجانب قهستان رفت چه در همه جهان [illegible]
یافت و وجه معهودی میدید و [illegible] کار روی [illegible]
باز کرده می یافت و هر جانب که میشتافت نیز محنت چنگال بر کرده [illegible]
و چون بقهستان رسید صاحب جیش نصر و ارسلان جاذب والی طوس و [illegible]
والی سرخس بر عقب او روان شدند و او از خوف ایشان روی بجانب جوین
نهاد و از آنجا بگاه ببسطام آمد و شمس المعالی قابوس دو هزار مرد از کردان
شاهجان بدفع او فرستاد تا او را از آن حدود اخراج کردند و روی بجانب
بخارا افتاد و از آنجا بگاه [illegible] و پسر سرهنگ سامانی بدو نامه فرستاد و او را
بمواعید زور و دعاوی غرور [illegible] و با [illegible] و مساعدت و معاودت
ایلک خان موعود کردانید و او [illegible] بر صوب بخارا رجعت کرد
و چون [illegible] رسید لشکر او بمقاسات اسفار و معاناة اخطار بستوه گشته
بودند و از [illegible] حرب بستوه آمده [illegible] و گفتند
[illegible] سلیمان و صافی رفتند که حاجبان ایلک بودند و در حال [illegible] مراکب
و خفت مراکب و ملال [illegible] و [illegible] مطالب او [illegible] دادند
و چون منتصر را خبر شد لشکری [illegible] خیمه او در آمده بودند [illegible]
و مجالدت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را
برباط [illegible] بگرفتند و [illegible] و منتصر [illegible] اعرابی افتاد و [illegible]
روی نامی در قتل سلطان [illegible] حایل بود [illegible] او [illegible] داد

و چون شب در رسید اجلاف آن عرب روی بهجوم کردند و جان عزیز او بر باد
دادند و تن شریف او در خاک رنجه شد و همانا ابیات ابو تمام حال بحکایت
است از حال او در این در شأن او گفته

فتی مات بین الطعن والضرب میتة … تقوم مقام النصر اذ فاته النصر
وما مات حتی مات مضرب سیفه … من الضرب واعتلت علیها القنا السمر
فاثبت فی مستنقع الموت رجله … وقال لها من تحت اخمصک الحشر
غدا غدوة والحمد نسج ردائه … فلم ینصرف الا واکفانه الاجر
مضی طاهر الاثواب لم تبق روضة … غداة ثوی الا اشتهت انها قبر
علیک سلام الله وقفا فاننی … رأیت الکریم الحر لیس له عمر

و مانند او مدرتا نرج از ناحیت رود بار رزم در خاک کردند در ماه ربیع الاول
سنه ۲۹۰ تسعین و مأتین و چون خبر این بسلطان رسید عامل را بگرفت
و بر زدی زود بکشت و جلاد این شیخ لعاد بسند و بکار کی شغل آل سامان فرو مرد
و کوکب دولت ایشان ساقط شد و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر
امرای سامانی و معاصر بر ایام دولت ایشان

مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر و بعضی ولایت
که بعضی در حوزه ملک ایشان بود از سیستان و جرجان و کرمان و طبرستان
و ری صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول پادشاه
از زمره ایشان ابا ابراهیم اسمعیل بن احمد بود که عمرو لیث را بناحیت بلخ
بگرفت و فرا بغداد فرستاد در روز پنجشنبه منتصف ربیع الآخر سنه ۲۸۷ سبع و ثمانین و مأتین

بخارا

بخارا فرو شد و پسر او ابو نصر احمد بن اسمعیل بجای او نشست و شش سال و سه ماه
پادشاه بود و بر دست غلامان خویش کشته شد شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الآخر
و پسر او ابو الحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد و سی سال در علو شأن و نفاذ
فرمان روزگار گذرانید و بعد از او پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت
نشست و دوازده سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه ببخارا متوفی شد و منصب او به پسر او عبد الملک بن
نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکم راند و روز پنجشنبه یازدهم شوال
سنه ۳۵۰ خمسین و ثلثمائه از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد و پسر او منصور بن عبد الملک
الملقب بالسدید جای او گرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت زد و ببخارا
روز سه شنبه یازدهم شوال سنه ۳۶۵ خمس و ستین و ثلثمائه فرمان یافت و پسر او نوح بن
منصور الملقب بالرضی در مسند ملک نشست و بیست و یک سال و نه ماه سلطنت کرد
و روز آدینه سیزدهم رجب سنه ۳۸۷ سبع و ثمانین و ثلثمائه بجوار رحمت رفت پس از او
ابو الحارث منصور بن نوح پادشاه شد و یک سال و هفت ماه پادشاهی کرد
و روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه ۳۸۹ تسع و ثمانین و ثلثمائه بر دست بکتوزون
مکحول و مسمول شد و برادر او عبد الملک بن نوح بتخت رفت و پای بر تخت
نیاورد تا بخارا از دست ایلک خان گرفتار شد و ملک ماوراء النهر از دست
او بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفده روز بود و در آن ایام سید از
ملک و خاتمه سلطنت سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بود و بعد از آن
علی استمرار الایام عرصه ملک او منفسح می گشت و شعله دولت او مشتعل می شد

وکوکب اقبال او در درج سعادت و سیادت ترقی میکرد و تا مبادی اسلام
بعز القاب همایون او مشهور گشت و فرمان او در اطراف و اکناف عالم
چون قضا روان شد و الله یؤتی الملک من یشاء و الله واسع علیم فارسیه

عروس مملکت آن در کنار گیرد سخت ۞ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
رهد دلیر کسی باشد آنکه توفیقش ۞ حسام قاطع و بازوی کامگار دهد

ذکر منازعتی که میان امیر نصر سبکتگین و خلف بن احمد حادث شد

اموراتی که میان امیر ناصر الدین و خلف احمد حادث شد از انواع موحشات و
مخالفت و خیانت بدان کشیدی که سلطان ولایت او از دست او بر وجه
وجه بیرون کرد در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و جلا او از مملکت خویش
و اهتمام امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص ولایت او
بشرح ایراد کرده آمده است تا بدین ایام که کار خراسان در هرج و مرج افتاد
و ملک متزلزل شد و دولت بغراخان بتمام در ولایت خویش مطلق شد و بحران
جهان مستظهر شد و نخوت طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بمقتضی
فضول و تعرض بفضول در معرض خطر آورد و چون ملک هند استیمان و استسلام
کرد و ناصر الدین سبکتگین بمدد و معونت او برخاست بر آن موجب که در صدر
کتاب مذکور و مسطور است خلف احمد فرصت خالی یافت لشکری بدانجایگاه
فرستاد و در بست خطبه و سکه بنام خویش بکرد و معاملات آن نواحی بستد
و چون ناصر الدین از آن واقعه مظفر باز گشت و به بست رسید اصحاب خلف
شهر باز گذاشتند و برفتند و امیر ناصر الدین از بی حفاظی و غدر او متعجب شد

و عزم

و عزم ناحیت سیستان پیش گرفت و خلف کس فرستاد و بعذر اعتلال
و سخنهای نامعقول تمسک جست و گفت این جرأت از سر خلوص خدمت رفت
و اگر در قبل بست حرکتی رفت از بهر حفظ ولایت و رعایت رعیت بود
و خراج و معاملاتی که تحصیل کرد از برای خزانه تو کرد و اگر ازین جهت غباری
بر حاشیه خاطر شریف نشسته است باری این جنایت را ملتزم شود و غرامت آن
بذل کند ناصر الدین از سر کرم و دین و عادت و سماحت طبع راه تغافل
و تغابی پیش گرفت و شمشیر انتقام در میان نهاد و با سر رضا آمد و معاملات
بست با سر خویش داد و او از خبث النفس آن مال بفرستاد و حال مودت از شوائب
کدورت صافی شد و ذات البین معمور گشت تا آن ایام که ابو علی ابن سیمجور بدر
نیشابور مصاف داد بر آن موجب که شرح داده آمده است و خلف در مظاهرت
و مساعدت ناصر الدین و اظهار کلمه حق و نصرت اولیا و قهر اعدا او آثار جد
ننمود و بنفس خویش و لشکر و مال و سایر مقتضیات حقوق ناصر الدین بگزارد و اگرچه
بظاهر مظاهرت و مضافرت ناصر الدین میکرد معتقد باطن او بر خلاف آن
بود و باهتمام تمام جنبی که در قدیم میان سامانیان قایم بود و خلف در جهت سوابق
رایت ناصر الدین تا بوشنج رفت و ناصر الدین او را آنجایگاه بگذاشت و میان
او را تکلف سفر و مشقت حضر رعایت نمود و لشکر او را با خویش ببرد و
بطوس رفت بمحاربه ابو علی تا آن ولایت بگشت و خاطر از کار او فارغ کرد
و لشکر خلف با سر ثقیل و نواخت تمام باز آمد و فرستاد و متبرعه و لا و مسرت
هوا ایشان از بشیر زنان و تکبیر جدشان و توزیع مدارج آن و ثواب عمارت

برآمد تا آنوقت که ناصر الدین از بهر مساعدت ملک رضی نوح بن منصور و دفع
ایلک خان روی بماوراء النهر نهاد و دل بر آن کار بر وفق مسالمت و
مصالحت با حریف مکاوحت و مکافحت بماند و خلف در اثنای آن حال با ایلک خان
ملطفات می نوشت و در اغوا و اغرای او و تحریض بر محاربت و مغالبت ناصر الدین
بعضی با سر دو بولایت بست و مضافات آن تعرض کردن طمع می بندد و در بعضی
اخبار که علی رؤس الملأ مخاصمت ایلک علی مدائنی میشود و ناصر الدین را در
باب حاجبی بیکردد و میگفت قصد خاندان اهل قدیم و دودمان کریم نامبارک باشد
و اقدام بر استیصال و اجتیاح او بنا آن منکر و ملوم و ناصر الدین از این عوارض
در خشم شد و عزم ولایت سجستان مصمم کرد و ابو الفتح بستی بانواع تلطف و تعطف
در ازالت آن وحشت و در راحت آن تهمت سعی مینمود و آن ملاطفات بروز
و قول مور و زنبت بیکردد و میگفت و امثال رسایل مرغی است که در هوا پرواز
میکند و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حبایل و نظر به جوارح میسر نشود
و چون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او حصول پیوست در امانت و
استبقای آن بی ریاضت حاجت نبود و بغیر تضییع آن کلفی بدارد و دولت
دوستان همین صفت دارد که بربط عوارف و نشر صنایع و بذل رغائب
بدست آید و بادمنه احسان و انعام و الطاف و اکرام منقاد شود و بیک جفا
متنفر شود و شارع الفت او مسدود گردد و بدین آیت استشهاد کرد
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا
علی ما فعلتم نادمین و بغیر این آیت هیچ او گفت و از ابو رهد جنار و بهار

موکد گردانید تا از سر کراهت رحامت و تعجیل در منابذت و مکاشفت
او فرو گذاشت و ابو الفتح بستی این ابیات در تقریر این معانی و تمهید این باب
انشا کرده است شعر

إذا رمت أن تصطاد حب أخی ... و یملک منه حوزة القلب و الخلب
فأشرکه فی الخیر الذی قد رزقته ... وأوصله بالاحسان فی شرک الحب
ألم تر طیر الجو تهوی کأسعة ... لحب کقطر من ذری الجو منصب
کذلک لا تصطاد ذو الرأی و الحجی ... حبابات حبات القلوب بلا حب

و ضعف در این باب و تفصیل این حوالات و تیر از تعرض این مقالات
بحضرت ناصر الدین مکاتبات و مشافهات و امیر ناصر الدین آن معاذیر بسمع
رضا اصغا کرد و باسر مقار معهود و خلوص قدیم باز رفت و تا آخر عمر ناصر الدین
اسباب موافقت میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و مصاحبت
بر حقوق ممالکت محفوظ و بعد از حادثه ناصر الدین بنایع سلطان انکار کرد
که دوران ربیت آثار بیانت و شماتت اظهار کرد و بدین بیت
تمثل کرد

فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی ... تجهز لأخری مثلها فکأن قد

و این سخن در اندرون ضمیر سلطان مؤثر آمد و تیر این نیمه بهدف قبول
رسید و این کلمه در دل بماند

وما فی حیاة المرء بعدک لذة ... اذا ما حدت فی بعضها خلف مثلی

با تو قت امکان و وقت و چون ملک خراسان بر سلطان قرار گرفت و شواغل

رونق واطراف مملکت از غبار نفاق وشقاق پاک شد ودر ایام حر
کت وحدوث واقعه ناصرالدین خلف نیز جوش را طاهر بقهستان
فرستاده بود وقهستان وبوشنج با حضرت گرفته وبوشنج از جمله مضافات
هراة بود ودر اعتداد بغراجق عم سلطان متمد چون از جوانب فراغ
حاصل شد بغراجق از سلطان دستوری خواست که ولایت خویش از دست
متغلب بیرون کند وجواب معارض ومنازع باز دهد وسلطان
دراین باب اجازت فرمود وبغراجق بوشنج آمد وطاهر بنیابت او
بیرون وجرالی بحث میان ایشان قایم شد وخاتمت کار طاهر منهزم
شد وبغراجق بر عقب او برفت ومتابع او را می کشت ودر حال نقل از
می ستد وساغری چند شراب خورده بود وسورت مستی استیلا یافته
وعنان بحفظ وتیقظ از دست شده وچشم بصیرت وهراس از شعاع قرحه
کاس در سکرت غفلت مانده تا خود را در ورطه غرور وخطر انداخت طاهر
عطفه کرد وبضربی او را از مرکب چند چوب فرود آمد وسرش برداشت وهزار
نفر از لشکر منهزم ومتفرق شدند وطاهر لشکر خود را با هم آورد وبقهستان
آمد وسلطان از خبر این واقعه مضطرب وغمناک شد ودر حال بر طلب خون
بغراجق کمر بعوارض بلاد ترد ودر جهاد دعی غنا وانکه مثال او چون برود
که ابل ادب وبال او شود وچون مارکه هنگام ضایع هلاک بشارع
شاید خرزند بدین [illegible] ابیات تمثل کرد
ذا رتا الفرس فی اخبارنا مثل ÷ ولا ... فی ایامنا المثل ÷

قالوا

قالوا اذا اجمل جانت منیته ÷ اطاف بالبیر حتی یهلک الجمل ÷
ودر شهور سنه ۳۹۰ تسعین وثلثمایه بانتقام آن واقعه بسجستان رفت وخلف در حصار
قلعه اسپهبد نشست قلعه که الیف سماک وحلیف افلاک است ابر در دامن حضیض
او خیمه زند وستاره بر اوج طواف کند هلال چون با همه بر شرف برجش
در حل چون کوکبی بر آسمانه قصرش ÷ از بلندیش زتف هزاد کرد ÷
آتش دیدبان ز جرم زحل ÷ وخلف در آن حصن استحصار مستقر شد ولشکر سلطان گرد
او چون خیمه ودایره گرد ودر ظلمت المحاذیه وجرال ... ازادم کشت وخون کار
جز زاری وتضرع ولابه وتخشع ندید صد هزار دینار زر بشرح وانچه مستیمه الیا بسته
از تحف وتبار برسبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد وبرنثار خواست سلطان
اگرچه را استخلاص سجستان واستصغار آن نوزحی جازم بود حالی را بحکم ضعف
وقت وغیبت غزوی که در دل داشت آن کار فرا هم گرفت وآن فدیه از خلف
قبول کرد وعنان بگردانید وروی بهار رفته نهاد وبر ظاهر بنور
در وسط بلاد هند نزول کرد وخبر رسید که جیپال مستعد ومحتشد کارزار است
وبمقابله رایات اسلام با دوازده هزار سوار گزیده بیرون کرده بعزمی ثابت
ونیتی صادق پیش باز رفت وآن کافر فاجر با دوازده هزار سوار گزیده وسی هزار
پیاده وسیصد سر فیل که زمین از آسیب خفاف اثقال آن می گشت بمولدات
رایات سلطان آمد مغرور بکثرت سواد وعدد حشم واجناد خویش واز نصرت
وتایید باری جل جلاله واعجاز کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
غافل وچون مسافت میان هر دو لشکر در حاله چشم او که رعیت می آمد برسید

و سلطان از کید او آگاه شد و متحمل بود و هشیار از دست او بستد پس منهیان آمدند
و مبارزت و مناجزت را ساز کردند و هوا از پرده غباری از دست کارزار بر سر کشید
در عقب مقول فضول اسلام در خطبه ازدواج ارواح آن مخاذیل صادق شد
و بنات بر بنات در تنگ صدور و حلق ثغور ران ها چنین حقیقت گشت و در
وقت انتصاف روز تیغ انتصاف در سپهر از جیفه کفار بر صحرای آن مصاف
طعمه کلاب و طعمه ذئاب کردند و پانزده سر پیل بر زخم تیغ و تیر از زبانی در آوردند
در جای بکشتند و جیپال را با اولاد و احفاد و اقارب و جمعی از بطانه او که اعتبار
داشتند بگرفتند و در بند کردند و بر پشت سلطانی بستند و قلاده از گردن کودکی
بیرون کردند مرصع بجواهر و در شاهوار و یواقیت ثمین که جمله حرز
انداخته بیرون زنار را شرح ابابکردند و از این جنس زینت قلائد در گردن
خستگان و کشتگان خویشان ایشان بی حد شد و لشکر اسلام از اموال و غنایم ایشان
بی اندازه موفور در غایت با محصول بر دست افتاد و قریب صد هزار برده از اطفال و ذراری
و جواری از ولایت هندوستان بدست شد و سلطانی را از دیار هند مملکتی مسلم شد
که عرصه خراسان با اطراف آن ممالک با خبر بود و این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم
سنه ۳۹۲ اثنی و تسعین و ثلثمائه بود و بشارات آن در آفاق سایر و منتشر شد و بعد از انقضای
وقعه حرب و انطفاء جمره کارزار سلطان را رای افتاد که آن ملعون را از اعار
عار و خسار رها داد بار کفار و شد تا اهل اسلام در تعاع و ارتفاع آن فرزی
مستفیض دیار و موافقت و بجاه سر از حبایل خذلان او بستد و پسری را برادر او
کرد تا از عهده ... در موقعه بیرون دید و در راسه در ولایت خویش داد

و چون بواسطه ولایت رسید نامه می پراند که بدر طرف حرف بستن گشت و لباس بلا
در پوشید و طالع او بطلوع دبران ادبار و عوار عوا خذلان منحوس شد و جام
انجام خود بر سر کشید و در جحیم جهیم جزاید جوشید و در بیان است و چون فایده مصرات
که هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید و حکم او در حل
و عقد نافذ نباشد و جیپال بران سبب از موی خود پادشاهی در خود کشید و سر
بر آتش کشید و خود را در آتش دوزخ و درک اسفل و فروغ رسانید و سلطان از دیگر باره
همت غزو و نشاط مجاهدت بتجدید گشت و خواست که آن فتح با دیگر را قرینه دارد و آن کفار
را در ضمیمه بسازد بر صوب و بهند بهضت فرمود و آن نواحی مستخلص کرد و طایفه
که در حصن بود هنود برآکام و اجام باز حدود بهنیت و فساد و فسق و عناد بر خود استه
بودند هر را طعمه سیوف و عرضه حتوف گردانید و متطهران موضع از خبث
و تکدر ایشان احتجاب نمودند و با نفحه روایح ریاحین نشاط و حول مباشر و از صحرای
بهشت با دار الملک غزنه اندر خیار اسلام حلقوم بصرت حلاوه ... نصرت
و برکت بجام انتقام بکشتند و خلف بن احمد در اثنای این حال پسر خویش طاهر را بولیعهد
خویش کرد و مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بدو تسلیم کرد و منفرد گشته
در وی عبادت آورد و بلبک نمک حبت واز کسب استعانت نمود تا مگر بو سیلت این
حیلت که از ایشان دور شیطان ازو در گذرد و چون مدتی بر این حال بگذشت از کرده
پشیمان شد و بر ترک ملک و بکاق از منصب حکم نادم و متحسر گشت و تحصیل ظاهر صورت
بکا هر بودن خاطر و حادث اندیشه خویش براست تا حیلتی برانگیخت و خود را بیمار ساخت
و پسر را از بهر تجدید وصیت و تلقین از خفایا دخایا و ودیعت پیش خواند و طایفه از خواص

خویش در کمین نشاندند تا وقت حصول و وصول او چون جمیل زنا بر این جمله دررسیدند
و دور احکم برکشیدند و در سطوره بار بند شدند و روزی او را از ان حبس مرده بیرون
آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و طاهر بن زینب و دیگر قواد و امرای خلف که
آن حالت دیدند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرائر ایشان از محبت
او و نفرت از جانب او مایل گشت و عصای عصیان به شبانی باز بستند و شهری که دار
الاماره بود و دیدبت باز گرفتند و خطبه و سکه بالقاب سلطان مظفر کردانیدند و شعار
دعوت او ظاهر کردند و در شرح احوال قصه بحضرت سلطان فرستادند و درباره وصول
بحضرت منول التماس کردند و سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت و با لشکر انبوه
و مزاحف و در سنه ۳۹۳ نهضت و تفتیش و مشاهده ان ممالک در جریده ملک و قانون دیوان
سلطان فرمود و عزیمت بر قصد حسم ماده فتنه خلف بجستان مصمم کرد و خلف در حصار
طاق مقیم بود و این قلعه ایست که هفت بارو دارد که از شرفات قصور آن کمند سنبله
فلک بدان چید و زمزمه فلک بدان شنید و بر این ان خندقی بعید قعر کشیده
که اگر فلکی رجعت بر قعر او رشته سر از آنسوی کره زمین بیرون کشد و لشکر سلطان
چون دایره بر این نقطه الحصار در آمدند و از خار و خاشاک و شاخ و نال هر چه که
در ان حوالی بود دستهای فراوان ساختند و شبها در هم آوردند و عبور ان خندق
میسر شد و محال سوار و پیاده منفتح کردانیدند و پیل و جنود سلطان بهدم حصار
و رجوم ان دیوار برجوشیدند و بجدی هر چه تمامتر باستخلاص حصار طاق نطاق
همت بستند و اصحاب خلف احد بمنافقت برجوشیدند و بسرار شر مشغول شدند
و پیلی که معظم افیال بود بقوت ناب باب الحصار بیرون کشید و در هوا

انداخت

انداخت و خلقی از اعوان خلف تلف شد و باقی مردم با حجار انداختن و کوشش
و مجاحره باز ایستادند و خلف از راه مطالعه واقعه و مشاهده حادثه از موضع خویش
بیرون آمد و بفضحت آن ازدحام و صلابت آن مقام دید که عرصه زمین بغارت آن
دستها علیه بشر موج میزد و همان پیل بر در جسم او شخصی را بخرطوم از پشت زین
در ربوده و بمقدار دو نیزه بالا در روی هوا انداخت و چون بزمین رسید هم مردان
در هوا بدو حمله کرد و جمعی دیگر را در پای پست کردانید و بلکنت لگمه فزود در قلعه زد
و از جای برگرفت و چون خلف آن حالت دید نزدیک بود که از غایت خوف
در عجب جان از مالیت او بیرون آید بضرورت امان خواست و سلطان از سر کرمی
که در طبیعت پاک او مجبول بود او را امان داد و شیر اهتمام در نیام نهاد و خلف
دست ابکار زدعطیات و مزاد بر گشاد و خود را در پیش سلطان انگند و شیب
شیب در خاک مالید و بساط بارگاه به نثار جواهر بر کرد و در لشکرگاه سلطانی
و عواطف رحمت و عوابد رأفت او و طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت
مبالغت کرد و سلطان در اکرام مقدم و تحمل محل او آثار مکرمت با ظهار رسانید و او را
با جوز درن در برگرفت و ترحم بشیان بر سر سوابق جنت گشت و حکم ذخایر قلعه با او آن اجاب
و بنده اموال و اعلاق انجایگاه او را مسلم داشت تا باختیار خویش بیرون آورد
و در مقام و مسکن او را مخیر کردانید تا بهر جا که خواهد از ممالک سلطان
متوطن شود و بر وفق مراد و حسب ایثار و اختیار روزگار گذراند و او ناحیت
جوزجان اختیار کرد بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را اجازت
تمام انجایگاه فرستاد و انجایگاه بود تا وعده حق در رسید و صحیفه عمرش ختم شد

در رجب سنهٔ ۳۹۹ تسع وتسعین وثلثمایه سلطان شان داد و بارکات او به سرا و امیر ابوجعفر بردند
و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و نقصان جاه و زوال ملک خلف این قطعه میگوید
من ذا الذی لا یذل الدهر صعبته ✤ ولا یلین مدا الایام صعدته ✤
اما تری خلفا شیخ الملوک غدا ✤ مملوک من فتح العذرا بلدته ✤
هذا وکان ملیکا لا نظیر له ✤ فالیوم فی الارض لا تحتاش اسرته ✤
و امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال
و وفور مجد و جلال و احتشام او در باره اهل علم و اصحاب هنر شایع و مستفیض و افاضل
و شعرا جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و ذکر فضایل او در افواه خاص و عام
افتاده و علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قران مجید تفسیری مستوفی کردند
مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل و تفسیر متقدمان و متاخران و در بیان وجوه قرائت و علل
نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث
و در نفقات حضرت او باز میگفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مولفان و مصنفان
آن کتاب انفاق افتاده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی نیشابور مخزون بود تا حادثه
غز اتفاق افتاد و در مرور زمان نسخه بتمام و کمال باصفهان افتاد در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین
ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف را که در وطن متربع بود و باصفهان
مقیم مدتها بر امانی آن فوائد مستانس بود و از فوائد کلمات و معانی آن مقتبس و آن کتاب
صد مجلد است و در قطع حال نوشته که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز
با التماس درازی ممکن نشود الا بمساعدت نساخ و کتب آن بخطوط مختلف تمیز نتوان علی الخصوص
است که شیخ ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا وقتی رغبت در مدح او اتفاق افتاد و رغبت

بود

نبود که بحضرت او تسلیم کنم اما در افواه افتاد و بر زبان رواه بدو رسید و وی
معتمدی از آن او پیش من آمد و سیصد دینار زر در صره بسته بسبب آن ابیات
تحفه آورد و بر سر آن [illegible] عذر خواسته و ابیات این است
خلف بن احمد احمد الاخلاق ✤ اربی بسودده علی الاسلاف ✤
خلف بن احمد فی الحقیقة واحد ✤ لکنه ربت علی الالاف ✤
اضحی لآل اللیث اعلام الوری ✤ مثل النبی لآل عبد مناف ✤
من گفتم این حکایت مراد از حدیث ابو ابراهیم صابی است که رسول از پیش
سیف الدوله حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعر صابی طلب کرد و از زبان
سیف الدوله در بخشش صادق شده بود و صابی در آن باب مماطلتی میکرد
تا وقت رحلت رسول نزدیک شد پیش او آمد و با الحاحی تمام در تنجز مقصود
و مطلوب مبالغت کرد صابی از بدیهه خاطر و عجالة الوقت این بیت مدح وار
ان کنت خنتک فی المودة ساعة ✤ فذممت سیف الدولة المحمودا ✤
وزعمت ان له شریکا فی العلی ✤ وجحدته فی فضله التوحیدا ✤
قسما لوانی حالف بغموسها ✤ لغریم دین ما اراد مزیدا ✤
رسول در نوبت دوم که بحضرت بغداد رسید سیصد دینار بر طریق
✤ صلت پیش او آورد و شیخ ابو الفتح بستی را این قصیده در حق اوست ✤
من کان یبغی علو الذکر والشرفا ✤ او یرتجی عطف دهر قد نبا و جفا ✤
او کان یأمل عند الله منزلة ✤ حبته وثب الاسرار ذا الزلفا ✤
او کان یطلب دنیا یستقیم به ✤ ولا یری عوجا فیه ولا جنفا ✤

اوكان غيث مسافاته غلفا ✱ فليخدم الملك العدل الرضي صفا

الوارث العدل والعليا من سلف ✱ حثوا انتسابهم في دوحة من سلفا

المؤثر القصد في الحكام سودده ✱ فان اراد عطاء اثر السرفا

اذا انثوى عنق ولي حكومته شغفا ✱ اذا ما انتضى حسامه اثر ضعفا

واستيقا فع في الاعناق موعظة ✱ كم من ضعيف حماه حده الضعفا

وان بدا الكلف في وجه كرمته جلا ✱ بلا كلف عن وجهه الكلفا

رفاه وصرفت عن تجربة ✱ صرف الزمان اذا ما نابه صرفا

اذا اقشعر زمان من جدوبته ✱ اغنى الورى وكفى جوده لهفا

بنحط بدع الافلاك خائفة ✱ والشمس حائرة والبدر منكسفا

يرى التوقف في يوم فرى وغى ✱ وصما فان عن رائي مشكل وقفا

له وصل ضئيل في زنا رئبه ✱ اعاد خطى شيئا العبد ما تحفا

يهين امواله كي يستفيد بها ✱ عزا يوثل في اعقابه الشرفا

والمرء والقوم في اقواله حدث ✱ ان لم يكن ماله من دونه هدفا

لا يلحق ابو صف المطري معاليه ✱ وان يكن سابقا في كل ما وصفا

واهچنين مدح بداى اين قصيده در مدح او انشا كرده است وحال عزت وانتباق بذر طبعت اوده استقبال اوش رقعه جاج ودر استكاف كار وحال او شرح داده بدين شعر

سمار الدجى ما هذه الحجل اهتدر ✱ الدجى حال وجيد الفجى عطل

لك انه من عزم اوجب جيوبه كانى ✱ في اجفان عاى الازرى لكحل

بازني

بازني قرب الهرات دونه ✱ لدى الله لا تشبيه بال ولا اهل

حيثه الثنوى بعدي وصفه عشي ✱ وعندي به كا الليث جوجوه عسل

اذا صدر الحجاج لا في رفافهم ✱ تعوارني ودمع بها الحجل والبتجل

ليا ليهم كيف اربه ابن وداده ✱ الى ما انتهى لم يبد هل له شغل

اخافت به حال اطالت له بدا ✱ اخره نقص اعدامه وفضل

يقولون واني حضرة الملك الذي ✱ له الكهف الما هول والنايل الجزل

وفاضت عينه ودمه حقيقته ✱ بها للعوادي عن ولاهيها غزل

يذكرهم ما ابه الا صدقتم ✱ لدى اجد ما تقولون ام هزل

ولما الموناكم لمونا قد نحبكم ✱ فياطيب ما قلوا وما حسن ما تلوا

وما يلكا ادني مثانيه العلى ✱ واليسر ما فيه السماحة والبذل

هو البدر الا انه البحر زاخرا ✱ سوى انه الضرغام لكنه الوبل

محاسن يبديها العيان كما ترى ✱ وان نحن حدثنا بها دفع العقل

فقولا لو ساكم المكارم ما ابنه ✱ ليهنك اذ لم يبق لكرمته عقل

وبعضى كويد رشيد ابو جعفر شنيدم كه بر در سراى او نوشته است

من سره ان يرى الفردوس عاليه ✱ فلينظر الى ايوان كيوان

او سره ان يرى الرضوان عن كثب ✱ بعين عينه فلينظر الى الشيبان

وبعد دران بستان سلطان در زرف و نجوم فيه ساقط شد وحال او ولادت با ابن وران رسيد ودفع دولت وخفت منقطع كشت وسلطان بابغرته آمد ذكر آن صبح عظيم وكار جسم در آفاق مشتهر كشت كه هيچ روزكار هيچ پادشاه را اتفاق ان نيفتد

عذر او ازشر ایع آن مملکت عزا میر کشته بود و ابو منصور ثعالبی در مدح سجستان

قصیده کوید الو شیه

سعدت بغرة وجهك الایام … وتزینت بلقائك الاعوام
وتعرفت بك فی المعالی همة … تتقاصر الاوهام والاقلام
وتعددت جهات وعدلك … فاعتدت تؤدّرد الاسّاد والادام
وافرض سیف علاك كل مزیة … لكبر صیتها الالباس حشام
هی ربع استطلعت وتمنعت … لكانها الا علیك حرام
ففتحتها والجهتها وسخنتها … نقرا جسم نفالك الحذام
وقدمت والایام فیه فی الوری … بكت بجید لشیده الایام
قدجاء نصر الله والفتح الذی … تزهی لكتبته وصفه الاقلام
یا جل احوال وابن سعدم … وترتم اقبال بلتیه دوام

و بدیع ابو الفضل همدانی کوید

تعالی الله ما شاء وزاد الله ایمانی … اافریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی
ام الرجعة قد عادت الینا بسلیمان … اظلت شمس محمود علی انجم سامانی
وامسی آل بهرام عبیدا لابن خاقان … اذا ما رکب الفیل لحرب او لمیدان
رات عیناك سلطانا علی منکب شیطان … فنو ما رسل اثناه وبو مارسل الجان
فما یعرب بالعرب عن طاعة ایمان … لك الشرح اذ انت علی کاهل کیوان
ایا دال العبذاد ویا صاحب عدنان … تامل هاتی قبل علی شیعه ارکان
یقبلن السلاطین ویلبعن بشعبان … علیهن تکا لیف یشهرن باذان

ایامی

یاجوج وماجوج من الجند بلوجان … و سلطان قهی حاجب را که از ثقات

واثبات دولت بود بنیابت سجستان بگذاشت واو در رعایت رعیت

ورعایت ولایت آثار عدل وانصاف ظاهر کرد وسیرت خوب و آئین

مرغوب پیش کرفت پس جمعی از رجوم فساد ونجوم عناد از فسحت حال وسعت

مجال وبطر رفاهیت وسلطت عصبیت خود را بر ابر بلا بر بالیدند و بذریه

عنا و شقا شدند و در ارزوی شطط و خلاف سر از خلاف بیرون کشیدند

و بعصیان سلطان مجاهرت نمودند وچون سلطان را معلوم شد که مرار حکم بوبا

او در آن اعمال از خبث سرائر آن مدابیر مشغص خواهد شد با ده هزار سوار بسجستان

رفت وامیر نصر بن ناصر الدین والتونتاش حاجب وارسلان جاذب طائی زعیم عرب

در سایه رایت او مجتمع بودند آن مرده را در قلعه ارک محصور کرد وچون طوق لشکر

بر ایشان استدارت کرد و جوانب حصار و حواشی اسوار بافرود امرا و اجناد

اکراد لشکر برد و در ادینه منتصف ذی الحجه سنه ۳۹۳ اثنت وثلاث وتسعین جنگ آغاز

نهادند و سجزیان یک زبان بمحاربت بایستادند وچون فصل جوش و فلا

سوکت لشکر سلطان و بدیدند ترسیدند ووراپس دیوارها حصار گرفته و چون

ذوالقرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت وخط سواد بر عارض بیاض روز بر دمید

جمعی بسوار سلطان بیرون آمدند و بقای دعوت او بدار زدند و راه لشکر باب

وادند و در قلعه افتادند و چون برگ خزان سرها از قلعه بزیر ریختند

وکان بها مثل الجنون ما صحت … ومن حیث القتل علیها تمائم

و بقایا را سیف خود را درجا بها دمار برتنی آورده اند شدند و آن بقعه از خبث

و فساد خویش برد اهتفد و شراب کدورت از مشارع و مشارب آن مملکت برخاست
و آن نواحی از دست محارب و ضریر حارب خالی گشت و یکی از اهل عصر در ذکر
آن فتح میگوید **شعر**

يا ايها الملك الذي زند المعالي تقتدح ✿ لا زال عزك باسما من خيل ثغر يفتتح ✿

و ابو منصور ثعالبی در ذکر این فتح مشهور و نجح مذکور میگوید ✿

✿ يا خاتم الملك ويا ناصر الاملاك ✿ بين الاخشد والرضح ✿

✿ عليك من الله من فاتح ✿ للارض مستولی على الحجج ✿

✿ ودابة منطق بالنصر بل ✿ تكاد تملى كتب الفتح ✿

✿ كم اثرى الدين ورثه ✿ بقصر عشر اثرا لصح ✿

✿ وكم على للملك شيدتها ✿ تثنى عليها السن المدح ✿

✿ فانعم بالملك واشرق ✿ لا عدا بالكنج والذبح ✿

✿ ودم رفيعا عالي القدح ✿ ممتع الملك على القدح ✿

و سلطان ولایت بخستان برادر خویش امیر نصر بن ناصر الدین داد با ولایت
خانور و امارت خراسان مضاف کرد و امیر نصر وزیر خویش نصر بن الحسن را بکفالت
خویش در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جبایت اموال آثار
داد در صیانت و دقایق سیاست و شرایط حراست تقدیم کرد و سلطان علی الملک
بغج باز آمد بر سبیل غزونی که شرح آن در موضع خویش یاد کرده شد

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او به سر مملکت خویش و حالات او

شمس المعالی قابوس مدت هجده سال بخراسان بماند و بر تقلب حالات و تعاقب

ایام و حوادث روزگار مصابرت می نمود و در مروت و علو همت او نقصان
نیامد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچ کس از کبار امرا خراسان
و معارف دولت نماند که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد و کس روی
سلام بکرد که نه از منت و عطایای او بحظی در و نصیبی کامل محظی شد و لباس شرف
و منفعت دو خاص و عام بپوشید و کاس عوارف و عواید او و ضیع و شریف
بنوشید و ملوک آل سامان بکوشیدند که رود او را به مقر عز خویش رسانند و سعادت
ساعدت و اعانت و ادالت او حاصل کنند و در تقویت و تثبیت کار او
تعصب البتی از ملوک عالم و سلاطین جهان بر بایستید و بسبب نوازل محن و عوارض
فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر شمار ایشان بهدف مراد نرسید و او چون
کوه بر رحمت عواصف و صدمه زلازل مصابرت میکرد و دانست که اضطراب
در محنت جز محنت نیفزاید و از مضارعه حوادث جز غصه و رنج دل نزاید و این

ابیات از نتیجه خاطر و بدایه رویت اوست **شعر**

قل للذي بصروف الدهر عيرنا ✿ هل عاند الدهر الا من له خطر ✿

اما ترى البحر تعلو فوقه جيف ✿ وتستقر باقصى قعره الدرر ✿

وفي السماء نجوم غير ذي عدد ✿ وليس يكسف الا الشمس والقمر ✿

و چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی از خراسان بیرون کرد بملاقات
قابوس ارتیاح نمود و خواست که بنصرت و معاونت او استخلاص مملکت او
قیام نماید بفرنج در پیش آمد و نور قبل وقت مانع شد تا کار ابو علی بزوال رسید
و بسبب ابوالقاسم بن سیمجور دیگر بار بمعاودت خراسان اتفاق افتاد و عهد

ملاقات ما از شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند و فخر الدوله علی ابن بویه
که مستوفی جرجان بود لشکر و زاوان داشت و بیدر بن حسنویه جمعی بسیار از خیل
کرد مستظهر شده و ناصر الدین خواست که از بهر معاودت ایشان سپاهی از انجا
برگ و خصم ارد و بیدر و معاودت ایشان در نیست ان کار منقوی شود حاجب
کبیر التونتاش را با ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار از بهر مدد خواست تا با شمس المعالی
بجرجان فرستند و خویشتن مدار الملک بلخ رفت و سقط و سرقند و صول آورد
جست و تقدیر موافق تدبیر ناید و ناصر الدین بیش از عود رسول برای خلد
تحویل کرد و میان سلطان و شمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال موهب معین
شد که سلطان ولایت او از بهر جهت اغیار مسلم کردند و او را در مستقر عز
خویش ممکن بنشاند و او رسال بعد از دو ماه بخزانه سلطان تسلیم کند و آن مدت
زمان مهلت خواست بسبب آنکه بعضی از ان قدر زر از وجوه معاملات جرجان
تحصیل می بایست کرد و شمس المعالی میخواست که در مدد و معاودت بر عقب جوین
از ان کند و سلطان از جهت وفاة پدر و تشویش حال غزنه از آن جهت بسیار
و بغزنه رفت و آن مراد در تعویق افتاد و ابو القاسم بن سیمجور بقوهس مقیم بود
چون فخر الدوله وفات یافت بقابوس کس فرستاد و از وفات او [illegible]
ولایت جرفاد و او را انجو انند تا ولایت بدو تسلیم کند و در جواب خصم [illegible]
ملک او مدد و معاودت نماید و وزرای فرزندان بن حسن را بجرجان فرستاده
بودند با جمعی بسیار از لشکر کرد و دیلم و چون قابوس را فرو گذاشت و آن مواعید
خلاف کرد و همت فرزندان در خلاف وعده و تکذیب قول ما بالاتی نکرد و با

الوزنی

و با استراباد رفت و قابوس بخجسته بخت جنبش یار گردید و با نشابور آمد و منتظر مساعدت
ایام و امکان فرصت نشست و چون دانست که کار آل سامان روز بروز
در نقصان است و از هر گوشه وهنی و از هر طرف ثلمه حادث می شود
توقع از ایام ایشان و دنیا بطمع سراب مغرور شدن است و نقش برنجه آب
نگاشتن بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت
شهریار کوه فرستاد باستخلاص آن ولایت و در رسم مرزبان خال مجد الدوله او طالب
رستم بن فخر الدوله انجا گاه مقیم بود و اصفهبد با او مصاف داد و او را بشکست
و در لشکر او غنیمت وزوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی
بکرد و باتی بن سعید در میان جمعی از خیل ابو سعید اری مقیم بود و با ایشان
بظاهر تودی مینمود و دل و دین او بسوی شمس المعالی قابوس
و نصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده
بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع شد و لشکری بر ایشان فرستاد
و همه را آواره کرد و اصفهبد ابوالفضل را بگرفت و محبوس کرد و در
حبس او بود تا وفات یافت و باتی با نصر دوست شد و هر دو دل بر استخلاص
آمل نهادند و ابو العباس حاجب بآمل بود با ده هزار مرد از لشکری
و چون ایشان بآمل رسیدند ابو العباس از معاودت ایشان عاجز آمد
و هزیمت شد و ایشان آمل متصرف گرفتند و باتی بقابوس نامه نوشت
و از حال آن فتح خبر داد و بطاعت او تظاهر نمود و از صدق
موالات در انتظار وصول رایات او اعلام کرد و باتی از نصر جدا شد

و باسترآباد رفت و دعوت قابوس اظهار کرد و در لشکر جیل یکی
که برادرزادهٔ قابوس بود بر او رفت و شمس المعالی با سپهبد رفت با ایل
رود و در بیعت و ولا و سلک هواخواهی او رفت با ابی یکی داد و اسپهبد
بحکم مثال قابوس با ابی برفت و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق
ایشان بشنید از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و بظاهر استراباد
جنگی سخت کردند و نزدیک بود که بابلی شکسته شود اما جمعی از کرد و عرب
از لشکر فیروزان بشمس المعالی التجا کردند و در جانب ابی گرویدند
و لشکر ابی بر ایشان برفت و او را هزیمت کس از وجوه قواد او بگرفتند و باقی
لشکر او روی بجرجان نهادند و چون بانجایگاه رسیدند سالار
جرکانش که از جملهٔ اقارب قابوس بود بانجایگاه رسیده بود
و بمقاومت ایشان بایستاد و از پیش او هزیمت شدند و این بشارت
بقابوس رسید و بدان خوشدل و شادمان شد و بدانست که ایام محنت
سپری شده و روزگار اقبال رسید و بدلی فارغ و صدری منشرح روی
بجرجان نهاد و در شعبان سنة ثمان و ثمانین و ثلثمائه ۳۸۸ در مسند حکومت مستقر
خویش متمکن شد و درین معنی یکی از کتاب عصر میگوید شعر

الجد بالمرء یبنیه الجد عذار * والحر بالمرء یزینه الصبر جوار
کم فاضل و جنون المجنون له خیفا * علی حکمه دلالا و ازر جرار
وللکریم اذا الایام زلن به * عن المنی جناب النفس اعذار
وکم جریح قریح الصبر ذی عبر * وکم قتیل دماء السیف لا ثار

وکم قهر

وکم قهیر بلا جرم و جانیة * وکم غنی و للایام ادوار
بر صریع و دور غیر منهزم * لغیب العیون و دون الغیب استار
من کان بحزا حال الدهر دائرة * لم اثنه عن عیان الحال اخبار
فانما جاهل الایام مجترا * جذار صم عن التحقیق فرار
یجنی الزمان علی من لا اصطبار له * ورقة للذی فی العسر صبار
فاصبر هدیت فان الصبر منجحة * ومن وراء ظلام اللیل اسفار
والدهر ذو غیر احواله نوب * عسر و یسر و احلاء و امرار
والبدر یمحقه التمحیق مستوضعا * و بعده یعتریه التم نوار
والنار فی خلل الزند ان کامنة * و سقطها باقتداح الزند سعار
والحر یطبع کالصمصام ثم له * من صیقل الدهر جلاء و سهار
بذاک شمس المعالی فی سیادته * لدی مع الفلک الدوار احبار
اعطاه من عزة الامال ما قصرت * عن نیل امثاله فی الدهر اعمار
ملکا و عزا و عیشا راغدا و علی * دود له ضمنها قصر و اظهار
لما کساه دروع الصبر صابیه * فلم یجد منه غیر الشکر سجار
ابدی ننوء عزا عنه کی یجربه * ما الصبر و الصبر للاحرار مسبار
حتی اذا ما قضی من سبره وطرا * و للامور نهایات و اطوار
اسنی معاوده ما ارضاه فی حقه * و غذه بدم التشویر فوار
فالان جاوده و لعله جارمه * والرای ربته والحلی الضار
قوم یضیء جباه العالمین به * کانه الشمس و الاقمار اقمار

راح الكرام الى اوكار بانلة   كانه الليل و الاحرار اطيار

له المعالى سمار الندى يهب   والمجد سارية والجود امطار

علاه كالليل و المصباح همته   وفضله الجود و الامال سمار

تراه يهزم الاموال عن يده   مثل انهزام العدى عنه اذا ثاروا

ومجده الدهر خاض لجته   فالجود بازله و العبيد احرار

جياده بوماح السيف ممرج   وعدله فى حزون البدر سيار

هزى يديه الى الفردوس منبت   ووقع سطوته فى حسره النار

يوم الهياج صفاح البيض طلعته   والجرس لب اللفات مهار

يعابس الحرب و الارواح راقصة   الى التراقى وطرف الموت نظار

يرش من وقع الاعناق منطقها   اذ يعقها بحراى الجنبل نوار

تادرت الجنم الافلاك سطوته   اذا رماح من الارواح نمار

فهن فى ذمه الاخوان انبته   دهن فى لجته الظلمار لقار

لثرى ينهاها فى الحضر منطقة   بينى رضاه و التاريخ زنار

كفنه روعته رمزا بمقلحته   فماندور على المحصور دبار

وقد افاض على الظلما هيبته   فما يقصر حذار الباس صرار

ان السلامة ان لو الهمت   لعلقت ما رتب الكت لى من سنوحار

با ايها الملك الميمون طايره   ومن هذه كفيض اليم زخار

اتى الزمان عروس ما لها ابدا   سوى خصالك مشاط وعطار

الخجل عندك فى وجه الذى كلفت   نعم وفى غرة الاقبال اذبار

انى قوى

رمى العدى من نبات الكبد صابته   فاق رسوا خاث الرحى او تار

كان ما قد رمواش لعن ظالمه   وما رميت به وحى و اقدار

تحمى وتلهب الاوتار رميته   كانما احجت الاوتار اوتار

دارت فى حشم تقضى الى الغنم   ما طاف حول خار البيت عمار

ممتعا بسرور حينما منقرض   حتى يفوق بجود ذا الارض اغوار

وابو بكر خوارزمى اين قصيده در مدح او انشا كرده است

قامت تودعنى ما الادمع الجسم   والصمت بين مدميتها وبين فم

الين اخرسها و ابين انطقها   وبذه حالة فى الناس كلهم

قد طال من ابرقت عن السيوف ملا   تحار بينا لجيش الورد والغنم

وقد خفت لجام الانباع فلذلفى   سود نقشا فى ذمه العجم

لم يبق فى الارض لا يشا اماب له   فهل اماب بالخار يخفى دنى القمم

استغفر الله من قول غلطت لها   اماب الشمس المعالى امه للامم

كان لحظك فى سيف الامير ومن   ختم العقنا ودين عرمى ومن كلمى

قال الامير لاحلاق الكرام سقفت   لحيثات فما زادت على الغنم

وقال للعلم والاداب لا تردى   الا على ثما فاهت بلا ولم

القائل القول لو فاه الزمان به   صارت لياليه ايانا بلا ظلم

والفاعل الفعلة العذراء لو مرجت   بالنار لم يك للنيران من حسم

لا تجعلن معذب المال فى يده   وقد تحققت ضروع الغارمين التجم

قد تنجز الجود بعبد الله بغرقه   وتنزل الجذب كالاجدل الفلم

ولا تغرنك ان الدهر جاريه   قد يعيد السيف يوم الروع بالبهم
الا ان اذ غدرت الدنيا تجنبه   وقابلته صباحا اوجه النعم
رنوا اليه فحفى شخص تنقبض   راحته وتقضى طرف محتشم
اذا دعت بحزه ساق تحت قدما   والعمر ذيب بين الساق والقدم
جرى بعزتها حال وحقدها   كذا يكون رجوع الابق الندم

هسمو گوید در مرثیه

شموس لئن المحذر وابت بمرشد   لطالعها للمجد والشمس غارب
ولكنما شمس المعالي علا جها   مشارقها ليست لهن مغارب
وما العبول الشمس الا وقدر او   بانك شمس والملوك كواكب
اقول لزوار الامير رحلوا   فمن زاره من راحل فهو راكب
وان زاره الفرسان كنت كفيلهم   بان يرجعوا والخيل فيهم خباب
الا ابلغا عني الامير رسالة   تدل على اني على الدهر عاتب
الى كم يحيل المرء سلك بلده   بها منبر فيه لغيرك خاطب
عليك بهذا السيف فاقضي ديونه   فللسيف دين عند كعبك واجب
ولا تعقدن تغضي الجفون على القذى   وفي الارض مركوب ورمح وصاحب
عزيمك بهذا الدهر فازمه تعرم   فلن يوقظ العزم الا المطالب
وانت بن عم السيف بل اخ عمه   وكيف تخاف الاقربين الاجانب
انيس ابوكم وشمكير وجده   زياد ومرداويج عم مناسب
تحركه بنا ارما الزار ومنبر   وزما حسام كالعقيقة ناكب

قاضی ابوالحسن

قاضی ابوالحسن بن عبدالعزیز الجرجانی گوید در مدح او

اسرى خيال الهاجر المتجنب   ومجرى دموع الزائر المتقرب
سالتك بالدهر الذي مر بعده   متى ناظري من بعد ان كنت ملعبي
اعني على عيني اذا ما وعدتها   بقربك قالت للدموع تاهبي
ولما دعت للغروب شموسهم   وقفنا لتوديع الغني المودب
يلقين اطراف البحوث بمشرق   لهن واعطاف الحذور بمغرب
فاسرف الا العيد ونع مفيع   ولا قمن الا فوق قلب معذب
كان فوادي قرن فارس راحه   تلاعبه بالبيض المتاعب
همام راه المال اسرع عادث   الى خفه والقرن زوت معطب
يقص العدى اطرافه قبل عزمه   ويطرفهم رعبا ولم يتاهب
ويزرق على سمر نطلل اذا بدت   بلاحظ اعقاب التهاب الكتايب
ترفعن عن طيش الرماح وزوله   انتهام وتقصير الحسام المجرب
فحزن طيات البيض ثم وصلتها   ايمن من سمر الرماح بالعتب
فلن ينال الهم في مستقبل   ولمن تقام السيف من مقرب
فتى ما تلاقت همتان بصدره   ولا تفهد الجلى براي مشعب
لدى الهمة العليا والمنصب الذي   ينبعه الجوزاء الحاط متعب
اذا نعقت اطراف الرجال لعاقر   عن المجد الغدوه كريم المتقلب
زراحمهم من وشمكير مناكب   ومن نعت الا متهدى بموكب
ويذهب من مجد وعز وسفح   بابا مرداويج في كل مذهب

وما خلقت عمراً سعاه والده ✿ ازوالم بقالبه بحبال مهذب ✿
كلا طرفيه يرجع الطرف دونها ✿ اذا رامه عن كل خرق محجب ✿
بحور معالی ازر وشير بحاله ✿ ويعلوا الربی عن شاو ساسان لا الاب

وچون آن لشکر بهزيمت باری رسيدند حالت بسيار باشيد و تعرض بغير
و تشوير در روی ايشان زد اخلند و ابو علی الحسن بن حموله وزير بود و ده هزار
سوار ترک و عرب و ديلم فراهم کرد و منوچهر بن قابوس و ميمون بنجاح
و کيابن بن ميزدران در ساوج و موسی حاجب و اسفار بن کردويه و ابوالقاسم
بن حاجب و عبد الملک بن ماکان در موافقت رايت او روی بگرگان نهادند
و اين جماعت ارکان دولت و نقباب امت ديلم بودند چون بولايت
شهريار رسيدند شمس المعالی قابوس دل بر مقاومت ايشان نهاد و اميد
در عون باری تعالی و اقبال ايام دولت بست و ابو علی حموله از جانب
نصر بن الحسن بن فيروزان و حالات و موالات او با قابوس نا ايمن بود
و نوشته بدو نوشت و در استمالت و استعطاف او از روی سحر و ملوبه بکار آورد
و لطف اسباب قرابت که ميان تو و مجد الدوله ابو طالب محکم است
اقتضا کند که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او قيام نمائی و مدد
و معاونت دريغ نداری و اگر اين عزيمت بنفاذ رسانی و بمعاضدت جانب
او انخراط در سلک خدمت او رغبت نمائی هر آنچه توقع افتد از تربيت
و ترحيب و اکرام و انعام و تفخيم و تقديم پيش کرده شود و حالی را دو پيش
در اعتداد او تو آورده شد تا آنجايگاه روی به تقديم بابتی تا انديشه انجام

درباره

با على بدو

درباره تو با تمام رسد و نصر بن الحسن بدين لمعه برق منخدع گشت و کوچ کرد و چون
بنزديک دهستان رسيد سر ضمير خويش با اظهار آورد و انديشه که در باب مخالفت
مجد الدوله در اندرون داشت با اتباع خويش در ميان نهاد و کلمه ايشان مختلف
شد جمعی با ولايت اسفرايين رفتند و بعضی بسمت جرجان گردند و نصر با اتباع لشکر
بقومس رفت و با ابو علی بن حموله کس فرستاد و از قلعه خواست که بدان مستظهر شود
و رحل و ثقل و عيال و اموال خويش آنجايگاه فرستد قلعه خود بدو داد و او
رخت و بنه و مال خويش بدانجايگاه فرستاد و چون ابو علی آن رخنه برگرفت و از
عوادی شر و غوايل ضر نصر فارغ شد روی بسارية نهاد بر عزم جانب جرجان و چون
آنجايگاه رسيد منوچهر در سر کس بپدر فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق
تفادی نمود و ابو علی از شتون بن نجاسف و مخالفت او مستشعر شد بسبب قرابت
او با قابوس و او را بگرفت و بساری فرستاد و بجرجان رفت و بر ظاهر شهر
بر جانب مشهد داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی دل بر مقارعت و ممانعت
قوم قرار دادند و از بام تا شام در مقاسات لباس بأس و مشاقات جامه
حمام بودند و دو ماه متواتر در محاربت آن روزگار گذاشتند و در خطه جرجان
قحط برخاست و طعام نايافت شد و اصحاب قابوس دران بؤس بقوت
خويش را باندک بلغه قانع گردانيدند و بدانچه ميسر شد سد مجاعت ميکردند
و لشکری از جانب مشهد داعی بسبب ضيق حال و قلت زاد و انقطاع امداد
با جانب محمد آباد شتافتند تا از جانب خراسان علوفه در ادوات تواند آورد
و بسبب تواتر امطار و تراکم انطار از جهات او طار و طلب عاجز آمدند

و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال چشمها فرو بست و چون اصحاب
قابوس آثار ادبار ایشان دیدند و حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق
تا منقطع شفق کمند و سهام و سیاف حدود اصناف الجمع متکافی شد و ذوابل صعاد از
مناهل اکباد سیراب میکردند و مناصل جراب مفاصل ان حزب از هم می‌گشودند
تا هر زره و سپید مرد از ایشان بران صحرا مجمع زاغ و الکیل سر و عقاب گرد انبیر
و دستهاشان بریکدیگر راکرد و زین غول و حباب بن الکلی و برادر او و حیدر بن سالار
و محمد بن و هسودان را اسیر کردند و حشم جیل از لشکر دیلم عشمشیها یافتند که بیان تفصیل
ان در گنجد و بیان از شرح ان قاصر آید و شمس المعالی بمعالجه مجروحان ان لشکر
و مرهم جستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تلافیات
و تخصیص بر یک بعطایا و صلات آثار کرم و انوار شیم خویش ظاهر گردانید
و لفار حق و معرفت قدر نعمت باری تعالی در تعذیر آن فتح و بشیران آن بجهت بریگو
ترین وجهی باد رسانید و ابو منصور ثعالبی در ذکر آن فتح میگوید **شعر**

الفتح منتظم والدهر مبتسم * وملك شمس المعالي كله نعم
والعدل منبسط والحق منتهج * والغيث ملتئم والجور منحسم
الفت مقاليد الدنيا الى * ملك ما زال وقفا عليه المجد والكرم
شمس المعالي وغيث المشرقين ومن * به يليق الفضل والملك والحشم
هو الامام هو القرم الهمام * هو البدر التمام هو الصمصام والعلم
هو الغمام الذي تحكي صواعقه * فهرا ادبر جو اعدائه العرب والعجم
هو المقيم وقد سارت * ما ثره كان فلك فيا من ديناه منتظم

والامير

والمال من جوده المال منتهب * والنار من بأسه المرهوب تضطرم
والعرش من صدره والريح من يده * والروض من خلقه للفضل مبتسم
الله جارك يا بن جار حضرته * يلقى السعود عليه الدهر تزدحم
ابشر فقد جاد نصر الله مرتشفا * وجاء بالفتح منشور له العلم
يا من اذا عقدت عقد الملوك به * انسى واصبح بالرحمن يعتصم
ابل الجديد من الاعمار تجديد دوم * ملكك نحوك التوفيق والنعم

وابو الفضل عبيد الله بن احمد المیکال گوید

لا تعتبن شمس المعالي قابوسا * فمن عصى قابوس لاقى بؤسا

و چون ابو علی مولعه از ان هزیمت بقومس رسید جعفر بن شمس بن فیروزان نامه
نوشت و در دور ابتدای استعمال نفس خوانده تا بدرک کار و تلافی عار مشغول
شود و بتلافی ما جرت و سدّ حادثه همت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس
بقومس توقف نتوانست کرد و کوچ کرد در ری امد و نصر با شمسان بماند و چون
ابو علی رسید انجایگاه توقف کرد و بمجد الدوله نوشت و بعد و جواب دهقان
ان تهم مکمل بند و مدتها منتظر بود و بود تا تقدیر ایزد ایشان را بزرگیش حاجب را
تا نشد بدرک مدد و بشاوند و لکان ایشان منتظر شده و قابوس پای بر
بیدر را بمحاربت ایشان فرستاد و با عهد شهریار نوشت تا در صحبت او متفق
شود و پای روی بجنگ آورد و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نموده و دروغ را حرار
و احتراس حاصل شد و نفر جنس بار رفت و در رهها که داشت تا بر طلیعه حال او
کس راه و قوف نیفتد و سعید و تشمر بالشکر دو بادکاه پای رسید و لشکری که با او

باا و بودند از کمدیت نصر خبر نداشتند و غافل و مستغرق بر عقب او می‌آمدند
و پای زمانی بمبادرت و مهارت بایستادند و حاجب منهزم و گشته بیرون
رفت و لشکر او بر دست نصر و اعوان او بنهب رسیدند و این فتح مبین که الله
وقعی تمام داشت و مکان و مکانت نصر بنفس او معمور شد و مجد الدوله خال
خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدد او فرستاد و اصفهبدی با یستخت
شهریار رجال خویش تعزز کرده نصر با دماوند باستقبال او بیامد و بمظاهرت
و معاونت او جانم بود و ولایت او مستخلص کرد و اصفهبد از شهریار بساری رفت
و بمنوچهر بن شمس المعالی التجا ساخت و در میان اهل دیلم علائق ظاهر شد
بسبب ورود لشکر و بعضی از مراتع علفات و اقوات و تاراج کردن آن
بی عوضی و ثمنی و بعضی بدین سبب رستم باز ایستاد و از مصاحبت او جدا
شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و معاونت نصر خالی یافت بر سر او
تاختن آورد و او را از ولایت بیرون کرد و منکوب و منهزم بساری آمد
و اصفهبد در ولایت خویش متمکن بنشست و در این ایام ابو نصر محمود حاجب
بسببی از اسباب در ولایت شمس المعالی افتاده بود و شمس المعالی در باب
او انواع اصطناع و مراسم تقدیم نمود و در اجلال بسیار واجب تمام
مستظهر گردانید و در عوارض حاجات و سوانح مهمات مرجع [illegible]
گردانید و بمناصبت نصر فرستاد و او بدلی قوی و عزمی صادق روی
بدان مهم آورد و بارها بر سر نصر دوانید تا شبانه روز [illegible] و او آواره گرد
و حیانی ابن [illegible] دیدند و او را با چند کس از اعوان او اسیر گرفت و نصر از ترس

او بر

او نیز بسبب آن افتاد و نصر بن الحسن با شرف و قدمت خاندان و کثرت
عشایر بسبب ظلم و اشت و بطغیان و عدوان معروف و موصوف بود و ولایت
او بر بدرجه کعبه معظم و حریم مکرم و حطیم و زمزم بود و هر ساله رفاق و قوافل
حاج را بانواع مطالبات مجحف و معاملات مخالف میرنجانیدند تا نام
او در اقطار جهان منتشر شد و لوای تشنیع بدین سبب بر دیباچه شرف و حسب
و جمال حال او نشست و دعای حجاج و نفرین مظلومان در تشویش کار و تهییج
اسباب خذلان و نکس رایت دولت او مؤثر آمد و بعد از آن عزت
بری مکاتبات با پای می نوشت و در امتداد اشعاث [illegible] و مکتوبات
او را ابطال و وعدی بطال جواب می نوشت
مواعید کالال سراب المهمه القفری ❊ فمن یوم الی یوم و من شهر الی شهر
و بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نصر را العداوه در
میان افتادند و باتفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند که نصر را بدست آرند
و خاطر از کار او فارغ گردانند و نصر از آن حال آگاه شد و در حق ایشان
بدگمان گشت و در اثنای این حال خبر رسید که ارسلان [illegible] و والی
قهستان که از امرا و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیمجور
تاخت و او را بولایت [illegible] نصر [illegible] او رفت و در حرمت او
اعتضاد جست و او را بر قصد ری تحریض داد و بر مخاصمت و مغالبت مجد الدوله
اغرا کرد و ابو القاسم بدین تسویل و تخییل فریفته شد و زمام خویش فرا دست
نصر داد و با جرز رسانید و در زیر لشکری تمام پیش او باز رفت و بسدی از

از ابطال خدم و اشبال حشم خویش مراد او حاصل و مانع شد و او چون
صورت آن شیران و صولت آن دلیران مشاهده کرد انگشت ندامت بدندان
گزیدن گرفت و خجل و پشیمان خائبا و خاسرا بازگشت و شمس المعالی جمعی از عیاران
اکراد و شیاطین الجبال بمقابله ایشان فرستاد تا حوالی آن ولایت و نواحی
مملکت او از تعرض ایشان نگاه دارند و در آمدند و براندند و ایشان چون
از جوانب تاراج کردند و جهان بر خود تنگ یافتند دل بر صحبت سلطان عظیم
بحبل متین او در زدند و روی بحضرت او آوردند و حال ابو القاسم در حضرت
سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت بدان موجب که در باب تفسیر
آن واده اداه است والقصه بدیتا ملازم خدمت بود و سلطان سار و جوبند
بد بود وداد و او بسر اقطاع خویش رفت و عرصه آن ولایت از عظیم برف و علو
امت خویش تنگ یافت و بدان جاهت شورش کرد و در حقایق آن
یا مرادی اضطراب میکرد تا ارزی او را بانواع حیلت و صدیق بتو لعقد
و کمند بکر بجود کشیدند و در حبل اسار محکم ببستند و تعلیقه اشتر با وند
فرستادند و شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی برداخت و جمله بتصرف
گرفت و بمعتاق خویش برد و نواحی آن صیاحی در قبضه مراد حاصل
کرد و اصفهبد شهریار سوزر انشار آن حال بسلسله مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر
و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار و حشم انبوه و آزاری رستم مرزبان با
ما مسنا دیه دیلم بمحاربت او فرستادند و ستون بن بخاهتعف را که من ابناء
جهت موالات قابوس گرفتار شده بود در جمله آن لشکر بفرستادند

اصفهبد را

و اصفهبد را بکشتند و اسیر گرفتند و رستم مرزبان بعبارت دعوت قابوس
مذاکره و بیعت وحی که از اهل ری در دل و زبانش خطبه الخطبه ما بنام شمس المعالی
قابوس بطراز گردانید و از احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت قابوس
نوشت و چون رسول بدان حالت و آن ایلی و منشرح الصدر رشد و بعادت
وطن و مراجعت اهل و مسکن و منزل با جدت و ولی نعمت خویش حرص کرد
گشت و مملکت ولایت گیلان با سر با مملکت جرجان و طبرستان
مضاف گشت و شمس المعالی ولایت گیلان بمنوچهر پسر خویش داد و بعد از آن
ناحیت رویان و سالوس و حدود آن غفند از ربقه بکلی مستخلص شد و بعد از آن جبال
و ارض و دامان بعمر کفالت شمس المعالی آراسته گشت و شمس المعالی با سلطان
یا بین بستان مودت و تاکید اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال موالات
رسولان فرستاد و باهتمام دولت و حمایت عزت سلطان اعتضاد و استناد
جست و کتف و مبار و زوان فرستاد تا عقده الفت و عصمت مستحکم شد
و اسباب موحش و مصادقت منظوم گشت و جرجان و طبرستان و
بلاد دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حل و عقد او منتظم شد و شمس المعالی
قابوس در ایام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف
نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال
قدر مستثنی بود و در منهاج حکمت و فضیلت دین مستقیم و از التفات بانواع
معارف و ملاهی منزه و نسبت اینه سد است که ملاهی و پادشاهی چند
یکدیگر بند و جمعیت هر دو بر بقا و دوام مقصور است و ابو الفتح بستی در تقریر

بمعنی این گوید شعر

اذا غدا ملک باللهو مشتغلا ❊ فاحکم علی ملکه بالویل والحرب

اما تری الشمس فی المیزان هابطة ❊ لما غدا برج نجم اللهو والطرب

و شمس المعالی قابوس بسبب عدل و رافت و انصاف و معدلت آراسته
بود و برای اهتمام بحال رعیت و اعتنا بمصالح زیردست حریص و در فنون علم
و آداب متبحر و در جمیع بیان در رتبت شمیر و ذلالت قلم منفرد و رسایل
او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و علاقت او
در ترتیب و تحسین مقالات خویش معروف و این رساله در ذکر صحابه
رضوان الله علیهم که لمعه ایست از نور رونق بیان و حدایق بنان او
در رساله ایراد کرده می شود الرساله

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم ان اصعب الامور و اشرفها بین الجمهور هو الخروج بالنبوة والاستعلاء
علی الخلق بهذه القوة لانه یقتضی الخروج عن الفعل المعهود و ادخال
الاعناق فی قلادة غیر معهودة و مخاطبة الخلق عن الخالق الذی لا یدرکه
الاعتبار الخلائق و قد اشتغل نبینا صلی الله علیه واله درزوة هذا الشرف
و صار لمن سلف من الانبیاء خیر الخلف و تمام مرتبة هذا الذکر العظیم
و اوفق العرب لذة التعظیم و نقلهم الی الثروة و الغنی من الفقر والفاقة
و اراحهم من رعایة الجمل و الناقة و [illegible] وراءه لابتغاء النیل الاعلی [illegible]
الثمار للثمر مقعد ثم ضبط امر بعده رغبة نظامه و اقامه فی قوامه و هذا ما

تولاه

تولاه ابو بکر حین وقع عمر من عزان سلم الی احد زمره فانه قام بقیام
ثابت القلب مستقل بقاعدته الخطب غیر مفکر فی زوراه و لا مبال
بمعاداة معاند حتی حمی حریم الدین و جمع شمل المسلمین و لم یرض بان یتم [illegible]
الشریعة ثلم و لا ان یتغیر من احکامها حکم فلقب خلیفة رسول الله صلی الله علیه
واله و سلم بابتدائه بحیاطة دین الله تعالی ثم تحصین حوزة الاسلام عن غوائل
الفساد و حادثة الاعداء و الاضداد و المجاهرة فی استضافة دیار المخالفین
الی جانب الاسلام و مجامع المسلمین و هو ما رآه عمر لما آل الامر الیه فانه
صرف جهده الی الجهاد و قصر و کده علی افتتاح البلاد حتی اتسع نطاق هذه الملة
و خضعت الرقاب لاهل هذه القبلة فلقب امیر المؤمنین اذ کان نعم العون
لرسول رب العالمین قد فرغ النبی صلی الله علیه واله و سلم من الامر الاعظم
والشان الافخم و اطفاء لهیب کل ملتهب علی رغم من ابی لهب والتام
بقی الشیخین بعث الامرین الاخرین و بلغ من الاحکام مبلغا لیس فیه مزاد و لا
لیس فیها مغربة سواد و لم یبق للتابعین سوی التمسک بدین ممهد و مراعاة
جاز مشید فلم یقدر و علی القیام به و اجتهدوا و راد رجاله و لما انتهت الخلافة
عثمان کان منه ما کان من تبدیل زی الملک برتبة الملک و تغییر
سیرة الائمة حتی توسع فی النعمة حتی اخشی لمرة ما جنی و [illegible] به سوء ما اتی
و لما عادت الی علی علیه السلام هاجت الریاح به من کل جانب و بدت
الاوزار و تبدلت العقائد و تحول امر الدین ملک المغالبة و دول [illegible]
و المحاربة و وقعت المخالفة فی الخلافة و برز اهل الشر من الغلاف و بقی علی

علی علیه السلام علی اضطراب لا یهتدی و فی نداوة ودار لا یبرا مع شجاعته
المشهورة ومآثره المأثورة و ذهنی آخره الی ما انتهی حتی جری علیه و علی عقبه
علیهم السلام ما جری فلینظر اذا کان الامر کذلک اهو لا راحة بالقدح
ام اولئک قد مضی و آثارهم فی الاسلام کالشمس فی الاشتهار و البهار
فی الانتشار ومنهم صایح و نجی علی الفلاح ولیس یهدی الحضار سوی النعامه
والصباح رسالة ابرتیه

این فصل بعضی از افاضل با سبد عبارات او نوشت

محال لمن سمت همته الی قصد من تعلوا عنده همته ان یکون علی عیزه
عن خبره ولبث من سوابر زمانه و محنته و خط او خطه محاسن بود چون
در بوصل و سحر متصل و وشی محبوک و تبره سبک سحره بابل سحرة اماثل او بود بند
و نقابان چین ربوبیت و قلم او انسر بی سکر دید هر نقطه که از نوک خامه او
روی ساحه نامه می چکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که دو اقوانش
قلم او از ظلمات دوات بیرون می کشید دری بود در واسطه قلاده روزگار
و صاحب کافی هر گاه که از مکتوبات او چیزی بدیدی گفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس و هاما متنبی در وصف حسن خط او میگوید
فی خطه من کل قلب شهوة حتی کان مداده الاهواء
ولکل عین قرة فی قربه حتی کان مغیبه الاقذاء

ذکر حال سلطان با ایلک خان و عقد بستن بمناکحه رسیدن رسولان بایلک خان

چون سلطان عرصه خراسان از معاندان پاک کرد و دشمنان آل

سامان

سامان را تبه کرد ایلک خان ما وراء النهر را بتصرف گرفت و ملوک آل سامان و اولاد
و اخلاف ایشان از دست او رد و آن خطه از زمره حرفه ایشان خالی کرد و
سلطان نوشت و دوستدار و موالات و تهنیت ملک خراسان تهنیت کرد و در طلب هوا ایلک
و ولا او قدم که زد و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب مصاهرت و مواخات
مستحکم شد و مودت ایشان از صدق و وداد بمحض اتحاد رسید و در وقت آنکه سلطان
از بهر ذلع منصوره نیشابور راند امام ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام
حدیث بود برسالت با ایلک خان فرستاده بود و طغانجق والی سرخس را با او
فرستاده و در خطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و بیش از حد و عد و حصر نفایس
اموال از طبقهای زر و بالاو و تنهای بهرمان و عقایل در و مرجان و طبقهای جامهای و طبقهای
عنبر و اوانی زر و سیم مملو از بنامات کافور و دیگر محمولات و بارهای طبقهای
عود و طبقهای ... و جیلان حنا آراسته با لوان ملابس و مناطق مرصع که چشم
در وصف جواهر آن خیره می شد و چشم در تقابل لالی آن تیره می گشت و استران با دراز
بازین و ساخت افسار زر و دیگر انواع اعلاق در غایت و چون امام ابو الطیب
برسید بورود او اهتزاز و ارتیاح نمودند و در اعزاز و اکرام قصد از وجه غایت
برسیدند هم از جهت احترام جانب سلطان و هم از بهر غزارت فضل و تقدم
او در ابواب علوم که در عهد خویش عدیم النظیر بود و در شیوه خلاف دقیقه
مسائل او و با او کنند مقیم شد تا از جنس زفاف بپرداخت و مقصود بحصول انجامید
و نجح التی و مقضی الحاجة باز گشت و آن در یتیم که در دریای ترکستان بحصل آن خواهش
میکرد حاصل آورد و روی بحضرت سلطان نهاد با جهاز گران از مجلوبات دیار ترک

زر و زر سا و سیم ناب و نافهای مشک و اسبان جنگی و غلامان ماه روی ترکمان
خطائی و بازان سپید و دستارهای رطابی و حاشیه و سمور و طرایف چینی و دیگر
اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقدت مناکحت و مصاهرت سمر
گشت و اشتراک در سرای نعم و اتحاد میان جانبین و خدم محقق شد و هم تا
حال بر این جمله منتظم و منتسق بود تا بحکم زحم ایام شارع آن مودت مکدر شد
و به نزغات شیاطین موارد آن محبت منغص گشت و معاقدت مخالفت بکمال
رسید و بندی از محاسن امام ابوالطیب ایراد کرده می شود در عقب این ذکر
جمعی از رجال اعیان سلطان که در شاب چون ثواقب بودند و در سما
چون کواکب و هر یک نجمی از نجوم ربض و بدری از بدور فضل و علمی از اعلام
یاد کرده اند این جمله کلمات از منثورات حکم و بدایع نکت امام ابوالطیب است

من لم یقدر مثل ارائه * فقد تعدی * لم ولایته *

این معنی از قول معصوم دعیشه گرفته است

الکلب علی همه و هو النهایة فی الخساسة من [illegible] فی ازیانه [illegible]

و در نحمان روشت عربیه

افضل الطیب حبش * والعدل الغیب حبش * اذ کان رضی الخلق معمورا لا یدرک
فان منورة لا تترک انما تحتاج الی اخوان العشرة لزمان العسرة من تعامل حکمک
مع علمه بحاجتک الی عونه و توبره طلب [illegible] عنه اذا حاجته علی تعسره

و در معنی این ابیات گفته است

توق الانس بابن ابی [illegible] * هم مع المحافة [illegible] *

ای [illegible]

الم ترهم بن علیا [illegible] * وکانوا اس اخوان الصفاء *
بلیت بنکبة فغدوا [illegible] * علی اشد الشباب البلاء *
ابت وقد رهم ان یضرنی * بمال او بجاه او ثراء *
وخافوا ان یقال لهم خذلتم * صدیقا فادعوا قدم الجفاء *

دیگری از افاضل در مدح او میگوید شعر

کلام الامام امام الکلام * وفوه یفوه بحر النظام *
مزاج معانیه فی لفظها * مزاج المدام بماء الغمام *

هم او گوید

الا ایها الشیخ الامام ومن برى * افق الدهر عن مثل البشر *
لئن کنت فی الدنیا [illegible] * عیانا فان الدر فی صدف البحر *
ولم تحرک الدنیا لانک دونها * ولکن لبث الشی یحیض بالقدر *
وقد مین تصقل السیف تحت قرابه * کما مین نور العین بالجفن والشعر *

از جمله اعیان فضلای نیشابور در حضرت احمد بن علی بن اسمعیل میکالی بود

امیر ابو نصر ضیغم سلطان و رئیس دولت و شیخ مملکت بود در آستانه تفضل موفور
و در ادب مشهور و قدری و جنیع و غزی [illegible] و مشتهر بال [illegible] بسیار و عبارت
بی شمار و موصوف برای رزین و خرم [illegible] و معروف بکمال و [illegible]
کفایتی که اگر حواشی میان [illegible] جمع کردی و اگر حواشی میان جواهر
و عرض تفرقه افکندی و [illegible] نظر بصیرت او
روشن و بیدار بودی شعری پاکیزه مشتمل بر الفاظ رقیق و معانی جزیل انشا کردی

قصیده و از جمله نتایج طبع و نسیج خاطر او این ابیات است الوافر

بانی الفضل والمجد والاحسان ✿ والفضل والمعروف الکرام بانی ✿
لیس البنا منیدا لک شیدة ✿ مثل البنا شاد بالاحسان ✿
البر اکرم ما حوته حقیبة ✿ والشکر اکرم ما حوته یدان ✿
واذا الکریم مضی وولّی عمره ✿ کفل الثناء له بعمر ثانی ✿

و از جمله رسایل او این فصل است که بشمس المعالی قابوس نوشته است

رساله بسم الله الرحمن الرحیم النثر

کتب العبد وحاله فیما یدنیه مولاه من شرف اجالة ورضاه ویفیضه علیه من ملابس فضله ونعماه حال من یقتبل علیه دنیاه ویعید فی ظلل دولته اولا واخراه والحمد لله رب العالمین ووصل کتاب الامیر موشحا بدرر خطابه وغرر الکتابة وبدایع بره وافضاله وروایع انعامه واشباله فیما اکرمنی به من غرة السعادة والبنیة من حلل الفوز والعادة وشرفنی به من التهنیة من العاقبة المستفادة فاوصل غرا یبقی علی الایام اثره ولا یخلوا عن الزمان ذکره وخبره وفهمه العبد فهم من انس منه رشدا واقتبس من ثنایه قوة وزیدا وسجد به شکرا علی ما ادامه علیه من سجال السلامة وعدّ علیه من ظلال الفضل والکرامة ورغب الیه فی اشباع الفور رف علیه وصرف المحاذر عنه فاما اهل الامیر العبد له من تشریف کتابه ولطیف خطابه ورفع الیه من درجة السعادة اولا ونزله التهنیة ثانیا وانفاد القاصد ثالثا فان ذلک من نتایج همته العالیة ودواعی شیمه الزاکیة التی تحثوا علی الوساطة وتدمه وتعطف

علی اغذیار نعمه ملیس له فی مقابلة ما اولاه ومعارضة ما کساه الا الشکر یدیمه وانشر یقیمه والرغبة الی الله تعالی بکلیفهما فی طاقة بقائه وادامه عزه وعلائه والتهاضه بواجب خدمته ومعرفة قدر نعمته لبثه ورحمه هذا ولو ملکنا العبد فی مقابلة هذه النعمة علی جلالة قدرها وبنا به خطرها بغیر بذل المهجة والقربة فی الطاعة واستفاد الوسع والطاقة جابه لبلغها تقربا الی حقوقه بالقضیها ویؤدی شرط العبودیة فیها وحکم علی نفسه بالعجز والتقصیر منها وان قد حرم المراد فما یمکنه الا بالرغبة الی الله فی ان یتولی من مکافاته ما لا یسمح به الایدی ولا یفی به الا مجده وشعرا عصر در مدایح او قصاید غرا انشا کرده اند از انجمله قصیده ایست که ابوبکر خوارزمی میگوید عربیه

✿ زف المنام الی طیف خیاله ✿ لو ان طیفا کان من ابداله ✿
✿ ولو ان هذا الدهر یشکر لم ✿ یدع شکرا الا برد قد عذا من الیه ✿
✿ لا منیف الا مجاج نایله ولا ✿ سول امری بعطاه عن اماله ✿
✿ انوی عند نواله ویسیل عند ثواله ✿ والموت عند صیاله یخلو من سواله ✿
✿ والجود من عداله والدهر من عماله ✿ وفعاله کمقاله وشماله کیمینه ✿
✿ ومنه کماله تجمع الاول فی اسواله ✿ متفرق الدهر الی فی امثاله ✿
✿ لا علم الا عزه فی عزه ✿ لا علم الا حاله فی حالة ✿
✿ سح البدیهة لیس یمسک لفظه ✿ فکانما الفاظه من ماله ✿
✿ وکانما عزماته وسیوفه ✿ من حدهن خلقن من اقباله ✿
✿ متبسم فی الخطب یحسب انه ✿ من حسنه متبسم بفعاله ✿

ابني وبيت مجده عن فضله * من ذا يغني بالشكر عن افضاله

ملكت الديار فشبه الاحقاب * مشت بغير صنيع سالكها باب
والى الامير بن الامير توجهت * زجى الركاب برارحي الركاب
ليوا الدجى يبس الوزاب لريثه * وعذر الحاجبيهم غدو عزاب
والبحر يعلوه الظلام كانه * فضلات عتب في ميدل عتاب
طلبوا اسرار اعماله محجوبة * ونواله دونهي بغير حجاب
عدت المدايح واى اسمائه له * وبغيره الحجن كما الالقاب
والمكرمات كثيرة الخطاب * الا انها تاتي على الخطاب
مبتسم الحباب كمثل العذى * مرى الشدايم مجازفت الحباب
نسيم ارق من الندى والدمن * عطار الغد ورودته يعبوب
وعزايم لوكن يوما اسجما * نقذفن في الايام عير نوايب
مابه الحركات الاهتا * بازنه الاقدام و والالباب
يخطرن من سياسته ورايه * ويهن من مثوبة و عقاب
قد احجت الفاظه صور النهى * وقوالب الاسماع و الالباب
واذا احللت له جانبا واحسد * حل المؤمل منك الف جانب

وال ميكال در مشرت وكمال منقبت چنان بوده اند که در ايلاقى كويد

واني من القوم الذين هم هم * اذا مات منهم سيد قام صاحبه
نجوم سماء كلما غاب كوكب * بدا كوكب تأوي اليه كواكبه

افاضت لهم احسابهم ووجوههم * دجى الليل حتى نظم الجزع ثاقبه
وما زال منا حيث كان مسود * تسير المنايا حيث سارت كتائبه

واز مفاخر ابو نصر ميكال دو پسر بود که هر يك كوكبى بود در مسار سيادت
و بدرى بر اوج سعادت يكى امير ابو الفضل و ديگرى ابو ابراهيم و هر دو
در علو همت و در رتبت چون فرقدين بودند و در شدت الفضل چون زرين
و ابو الفضل در لطايف ادب بارع تر بوده و فرايد عرب را جامع تر و نظم
و نثر او چون روی حسنا و چهره عذرا بديع و رايق بود و اين فصول از جمله

رساله سخن اوست الوهبيه

وصل الكتاب الشيخ فاذعنت القلوب لفضله بالاعتراف و خلقت
الالسنة في تشتيته ببدايع الاوصاف فمن مدع انه رقية الوصل و رقية
النمل ومتحل انه عقد السحر و عقد النحر وسمط الدر وقايل هو سلاف العنقود
ونظم العقود فاما انا فقد تركت التمثيل و سلكت التحصيل وقلت هو سابق
فضل جادت بعذوب الحكم ووشى طبع حاكه من العلم ونسيم خلق
هفت عنه روض الكرم الصبا وهمچنين رساله الزهيه
وصل كتاب فكان احسن من روض اريع وربط الرشى الصنيع قلبته
بحلية الاحسان والابداع وجنيت النواظر والاسماع ونس الخواطر
والطباع وصيقل الافكار والالباب وعيار المعارف والاداب
واجتليت منه يتيمة فضل ويتيمة مجد ولطيمة عقد ولطيفة حلى وغنيمة بر
يحلو امتحنه العهد ويحل قدح الانس ويحل عن قدر الشكر كلام اعذب

من عزرت بالمطر و اعبق من فات المسک و العنبر ریزی بنوز الحمایل و قد عطرتها
الفاس ریحا و از الفاظ منثورا وای کلمات رسالة الکوکبیة الشمایل
اخلاقک قد اخذت من الورد غرقه و من الند عبقه اخلاق هی کالکت
لولا حارته و الورد لولا مرارته و الماء لولا استراطه الی الکدر و الزمن
لولا حاجته الی المطر و وجهه البدر لولا محاقه و المشتری لولا احتراقه
هو عار من العوار کاس من العار له الشرف الفاخر و الامر المطاع
و العرض المصون و المال المشاع و له النوال الکب و الرای المصب
و منه الایادی المزن و الکرم المذب هو واحد البشر و ثانی المطر و ثالث
الشمس و القمر لهفی علی دهر الحداثة اذ غصن شبابی غض وریق و ظل
شرابی غض وریق الغصن عروس دهرها الشکر و ذوب صوابه الفتر المعتق
هذه تکتتی من لومه اظهارا تشکی غربته و اسارا الی المغرور ربیعه
من ارجب فی خلق و یجری مع الریح فی طلق و ادرت رحی الحرب من الهمام
هتاج و دماء تفاح و اجسام تطاح و ارواح تنی بها الریاح فالاینوف
لهامات و اسنة دواری فی الاکباد و الافئدة الویشتر

و از منظومات او این ابیات است

لقد زارنی بدر الدجی بعد بعده ✿ و دو کحل جفانی برعی کواکبه
فیا حر عینی مهلا عساه یعود لی ✿ و یا کبدی صبرا علی ما کراکبه
فهاق ورعی فی هوی الشمر ✿ ثم القلب و ما شقه
لیت اجفانی به شعدت ✿ فرای الجفن الذی فرا

لغرق

لغرق قتلی فی هواه معنده ✿ و ریق و عندی شعبه و قرینه
اذا اطمئنت نفسی اقول له استعنی ✿ فان لم یکن راح لدیک فمن
الم اکن من ادمعی تریا سواکبها ✿ سل جفونی هل الحی سواک بها
ان لی فی الهوی لسانا کتوما ✿ و فوادا یخفی حدیث حوا
غیر انی اخاف و منی علیه ✿ شراه بغنی الذی شراه
لناصحه فان رای مضغضعا لا طمه
فان لم یکن فی وجهنا دو اثبته لا طمه
لا تنحجن بالحیوة و ذاته ✿ فحل نفس للمنون و ذائقه
و کل غنی عیشه به غنی ✿ فرتجع بموت او زوال
هب جدی زری لارض طرا ✿ الیس الموت یروی ما زوا

ذکر زید الکات و شرح مفاخر او

الملقب بجو هر بن الحسین بن علی بن محمد الملقب بالدباح بن جعفر بن محمد الصادق
بن علی بن زین العابدین کرم الله وجوههم ✿ نسب و آرت کابرعن کابر
کالرمح انبوبا علی انبوب ✿ این سید نجل بود از نور نبوت و نشبه از درج
رسالت و سروری در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت نکته حکمش
ثمره از شجره طوبی و بزله بحثش شکوفه از روضه خلد فصل الخطابش از فیض
ترتیل و علم الکتابش از لوح جبرئیل محمد طاهرش حلقه از سلسله قدس و عنصر
زاهرش گوهری از معدن عدن نظم و نثرش چون حدیقه که ابر سحاب
غبار از روی ازهار او فرو شسته باشد و عقد دری که در گردن سیمین بری دلجه

باشند از جمله نثراو این فصول است و هی هذه الرسالة

احب ان تکون مکاتبتی للامیر العالم ترتفع وکرائم ترتفع وسابقة لا ترکب ولا تکتب فلا اشوبها بارب ولا استتب انها لیب فضل بن لاسین ولا طمع ولا یشوب دعواه عبث ولا طمع علی ان الا اضطرار رغیر فی وجه الاحرار والعذر فیه مقبول عند ذوی الاخطار ولا حرار وفلان یمشی تحت الجوار ولقد نشر خبر ابو شکرو ونظر بحس النشر خیابا ربه فلاد الارض نثار وبها را دغا وعادة الانسان ان یحی الامال ویشرق الاحرار فلیحمل شکرا ما هذه الحال

ولکان محفوظا ولا یحیله محفوظا لما اشاراته ولک الکرامة

رقمی هذه وانا عاید سعود وقاصد بالزیادة معقود اخاطب اصدقائی بما اخاطب ولکاتب اخوانی بما الکاتب سمانی وقعده وارضی رفقة غیاثی الحمی ولا یعارقنی الشکوی نفسی نقصان ونفسی نقصان کان الحول ساطرفی مفصوله قلت عزة وجوله فارتع بین عینی وخشوعی والسیف کاس من صدری وصفوحی وما عرفت لعلتی هذه سببا الا انی رایت نفس الحرب منکبة فتارکتها فی شکواها ووجدت عین الکرم والکمال شاذبه فاحتملت عنها اوزارها وقلت متمثلا لاتمثلا

و در رساله دیگری مراو راست

ونعود وسیدنا وسید غیرنا لبث الشکی کان بالعواد ثم ذکرت ما اعد الله تعالی للعباد من نورث العلة فی المعاد ماستصرفت عند ذلک ما استعظمه وسهل مکی ولو استوعرته وقلت سبح الله ملکا العشمه من العلة واعطی الشیخ بها امانا من العلة ورعی عنه ناظر الزمان ولا طرق الی خاطره طوارق

لکونان

الحدثان وثبت انی وصلت عذوی بروحی فی زیادة الشیخ شاهدا للحال وقاله نحو برود الاملال وقد خیل من البعد ازوران وعلی حالتی هذه فانی ابرح الی خبر سلامته واحصل لنفسی به سنه وله ادیه الله بالهدایة الی بدا ونعمة ورایة

فی التحاقی به موقف الان شاء الله

واز نسخ خاطر شی این مقطعات

وانشد سحار بالحاظ عینه حکی ... لی فتنته من الباب المورا

سمت بذکر او حسن الصبح لیلة ... اسامره الکاس والنای والعودا

رنی الجسم الجوزاء والنجم فوقها ... کباسط کعبه لیقطف عنقودا

واین ابیات بابو بکر خوارزمی نوشته

لئن کان ذنبی انی اعتقلت ... فذلک ذنب صغیر صغیر

وان کان اجرا من اجله ... فذلک ظلم کبیر کبیر

صدودک عنی صدود الجیوه ... وصد سواک یسیر یسیر

فزرنی قلیلا تجد شاکرا ... لدیه القلیل کثیر کثیر

و در وصف نقاش گوید

فان کنت تهوی الیوم اکل القطائف ... فبادر الی امثال جید القرائق

الی جامع اللذات طیبا وجودة ... فتی حقه طا صنعته حاذق

رقوه علی العقود عند صلابه ... کرجنه رثت بجلی المحائف

فبعض بدل کالارشاح وبعضه ... سقوط علیه فی محل المناطق

فانج لعقب الخبز فی حاجة امری ... وفی بشرط الود عنه حارق

ابو جعفر محمد بن موسی بن محمد بن ابو القاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سلام الله علیهم اجمعین

سنیت کان علیه من شمس الضحی ✻ نورا و من فلق الصباح عمودا

این سید اگرچه نسبی و حسبی و نسبی عالی داشت و بعکس شوطی بود و در عهد ملوک آل سامان در حد ادوار حضرت در زمرهٔ اعیان دولت معدود بود و با وزرا و کتاب ایشان مجالس و معاشرت و مفاخرت و معالی و معانی ایشان متفض شده و از حدایق جد و هزل و حقایق فضل یافته گشته و از نخب ادب و غرر و درر و لطایف نکت و بدایع تحف و حکمها مستمتع بر ملک خطی وافی و نصیبی وافر حاصل کرده و از ظرف لسان و صفت العیش داشته و در محاضرات و محاورات بر حدیقه تحف ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف سادات بلخ و دیار و کثرت عقار و ثروت حال و دولت مجال و دو ... استیعاب اسباب التماع درگذشته و در کتاب لطایف الادب از مصنفات ثعالبی نوادر اخبار و بدایع حکایت و اشعار او بعضی مسطور است و این چند کلمه لطیفه از نظم و نثر او ثبت می افتد تا از آن بر غزارت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و جاهت او گواه

استدلال افتد این چند از لطایف او ست

وشادن وجهه الحسن محظوظ ✻ در وجهه مداد الخال مغطوط

رآه قد جمع الضدین فی قرن ✻ فالشعر مختصر والردف مبسوط

وکان ادرکه لوط النبی لما ✻ نهی الوری ابدا عن فعله لوط

و این کلمات از زوایع حکمت او ست

قال الحاجب رحمه الله کمال الحسیر امها همه عجز اعتلاف التبش وانتان لا بن

و فی نحن احباب و انس برتبت کعب

ربع ولا یعد ان ابن تقع الدم الرابعة من الام البتارة

یعنی هیبت احباب همه شان را شامل شود بی ادبی که بجایی رسد و هیبت ایشان بعضی اعضا ار نواقض حرمت آن شادی شود و بعضی از خود دید و وافی آن بی بهره ماند و این لطیفه

در حق او میگوید

انا للسید الشریف غلام ✻ حیث ما کان فلیبلغ سلامی

و اذا کنت للشریف غلاما ✻ فانا الحر والزمان غلامی

و بدیع همدانی در حق وی گوید

انا فی اعتقادی للتسنن ✻ رافضی فی ولائک

و ان اشتغلت بهاء و قار ✻ ملت افضل عن الائک

یا عقید منتظم النبوة ✻ بیت مختلف الملائک

یا ابن الغواطم والعواتک ✻ والترائک والارائک

انا حائک ان لم اکن ✻ لک مثل قلبی وابن حائک

و ابو منصور ثعالبی گوید

الله جارک یا ابن قد هذا جاری من صرف دهر ما لا اشتهی جار یا ابن

یا ابن النبوة و البیت العتیق معا ✻ یا وارث المصطفی یا نجل الباری

یا من یطیل لسان المجد منشده ✻ ... من رایش عمرا دمن باری

اکنی بن عتبه جد ...

انت الذی اصبحت فناسا خه ✤ مثل النجوم تضی السبیل للساری
انت الرفیع عماداً والجواد نذی ✤ انت البحار الغمر انت الغیم الصاری
من اسرة ثبتت البنیان همم ✤ اذا الخلف تاجا رأس جبارا
ای الکتاب علیهم ازنت ولهم ✤ تهدی محاسن الفاظ واشعاری
اودارفت بطرس زوقها شرفا ✤ نفض رقعة البصار بعطاری
وان طلعت فیها ورکت لها ✤ زین المجالس والمیدان والداری

✤ و بعض در کتاب عصر ورحق او میگوید ✤

عبد اربة عبد المهرجانی ✤ انی اہلا بعید اتی عید بمنیه
العید لااوه تبقی الی احد ✤ وعیدنا دایم الا لار باقیه
اعاده الجد والبشری هلاینه ✤ خرا جه الدهر والدنیا جوابیه

این قاضی در کمال فضل و نشات علم و تبحر در معقول و منقول فرید الدهر و یگانه روزگار بود و بتقدم او بر اهل روزگار و حیازت قصب السبق همه جهانیان متفق بودند و تا هشتاد سال در صدر نشر علم روزگار گذرانید تا محدوم همه شد و در کلمات منثوره او این فصول است **رسالة الوعیه**

وصلت ملطفه الشیخ ملطف بتقبیل رو به و وجه تضییع الازعاج و ورد به بحر سلامه التی بیتهما عندی نسیم الحیات و الوسیله الی السلوان کیف لا اعتد بصنع الله لی فی تحمیله و دة و عیشه عهده و قد فقنی فی انه اخا حین غرة خاف و عدم من الاروار الوفاء وکاد لا یصدق فی وجودهما رائد و لا یظفر بهما

مفضل و لا ناشد و اصبحت المضافاة مخالفة و مخارزة و المخالفة مکاسرة و مناجزة و قد کان المتحابون فی الله اقل من القلیل و الاسلام علیه رونق اشبیبه و هو فی برقه القشیبه ✤ کلامی فی مخاطبة الشیخ مامل لا انعکاس شعاع الناظر ورد النفوارة ما النعام الماطر علی الذهب الذی یذکره علی بن الجهم فی صفة الفواره

ولها ترد علی الذی ما سلبت **العرشیه**

علی الارض من صوب امطارها کان لکل مجلس من محابة الانس مروقا و للازیاد شوقا لکان مرویا منطفیا و موقدا اسطفیا

در نتایج طبع او این منظومات

✤ ربما اصر الصدیق الملل ✤ عن حقوق بین لا ستعق ✤
✤ ولئن قل نایل تصفانی ✤ وداد وحنة لا تقل ✤
✤ ازح سرا علی حفاره برتی ✤ هتک سر الصدیق لیس یحل ✤
✤ قالوا ارق فی الاسور فانه ✤ نجح و مری الدر ما لا انبلس ✤
✤ لقد رفقت فما خطبت ✤ بطایل ما ینفع الا انبس لا انابس ✤

و ملدق کاطراق از جاج ✤ رفقت بین رهکت با زجاج ✤
الی ان عدن لی ربدا بهد ✤ کذاک یکون عاقبة العلاج ✤
الظفر واکیف مجدا لا تورز ✤ الظفر و کیف تسقط ولد حمار ✤
بکذا ابکدا رثول الروز سیسی ✤ بکذا فی الثری تغیض انهار ✤
احمد الذین و المروة و الفضل ✤ و منه یتجا الاقتدار ✤
مات من لم یکن لدنیاه ✤ ملک یحیاه و لا علیه اقتدار ✤

و ابو الفتح بستی در ذکر فضل او فضایل او این ابیات نظم کرده است

اما القاسم استعبدت ودی ... بآلاء ملابس لم تك طارفة
و اضعفت شکری فیمن ضاعف النعماء ... وقد تضعف النیة التی المضاعفة
اتانی کتاب منك فیه طرائف ... تبین منه من طرائف احسن طرائف
صحیفة حسناء تحکی لحسنها ... سجود اذا ما لاحظتها الصحائف
و اذکرتنی منها شباب ساعة ... و طالعنی منها زمان مساعف
و اصبح منه عاذلا وهو عاذر ... و عادت رغابا رخصة وهی عاطف

ذکر ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد الشیرازی رحمة الله

او کاتب ابن الکاتب و نقاب ابن النقاب و بحر ابن السحاب بود آتش خاطر و باد
او را امواج دریا ننشاندی و میغ دلالت بنان او بنام ... عطارد حمید آثار
او بود و مشتری مشتری سعادت او و کیوان مستفید آرا او و آفتاب جاکر
رای او به پرسش در مدت حسام الدوله تاش حاجب دیوان رسائل بود و مهمات
بی نظیر و در براعت عبارت فنازانیه هر کس که با صاحب کافی مناضله کردی
حصل سبق او را بودی و بار و شطرنج مجارات و مبارات با هیچ و ... او را
کس را از افاضل جهان پایه و مایه مفاخرات و مباهات او نبود ... زیر شره
اسمای حکایت کردی و شعر او از مرتبه شعری بار کشتی ... شعر او ... اذ شنید

کحسام دوله و صاحب جیشه ... و حاجب سدة ابی العباس

و در این کتاب مرتب مراتب و خصایص او صاف و مناقب حکم او ایراد
کرده است و در ایجاز سخن امارات اعجاز ظاهر کردانیده و این بزرگ در عهد تربیت

همراه ...

بدر تمنو و نمو یافته و از انوار فضل او اقتباس کرده و در جمع فضایل او بالیده
و عروس معانی او بلطف تربیت و طبیب آب و تربیت تا جهان کشیده و
حمد کلمات او بر راوق نقد و در شاد بدر صفا یافته و بعد از استیعاب
ابواب ادب و استکمال حال جلال بخدمت التونتاش خوارزمشاه موسوم
شد و برج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت و قدر او از عددی اقبال
و دولت او متعالی شد و از منصب کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض حضرت
باوج مشارکت ملك موسوم شد و آنچه از نتیج بیان و وشی بنان او مشهور است

رسالة رقعه است که بیکی از دوستان نبشته است القربة

لعل الله تعالی یلطف او بر مساعدة الزمان مساعدة الاخوان و ارضی من
الزیارة بغب کالتجارة فلم تزل سبل المراتب حلالا للعقود قطاعا للاود اسر
و العهود و کلا انی ما ازددت ارتفاعا الا ازددت للصدیق اتضاعا و لا انال
علی الایام رتبة الا ازددت الی الاخوان قربة عن تقلقه الزمان و
تبدله السلطان و قدیم عهده للاخوان علی انی مهما نسیت عهدا او نسیت
و نقضت اخیه الوقار دون من اخبت فلست انسی عهده و لا ارفی قطیعة
و صده انی و قد قیدنی بایادیه الرخصة و استرقنی بمعالیه الغر فما اری
له بدیلا و لا املك عنه تحویلا احادلی انه ما بعیث من معدوده و لا تستطبی
طیب الاشی بمنه و جوده ... و این رقعه بر غزیر فضل و متانت
ادب و حد بحث سخن و کمال هنر او استدلال می توان کرد و اصل میرزا
دهک در نیسابور کافی بود در زی درنعرز فضایل و مآثر و انی و ثنای ایجات

زتشا هر جا هر حضرت سلطان بودند و جمعی دیگر از اعلام رایت و احداث
صناعت در عداد کتاب و حکام معظم بودند که اشتغال بشرح احوال و ترک
مقصود کتاب ثابت کرداند و بیلات و ساعت رسانده اکنون با بر ذکر غزوات
و وقایع سلطان ابتهم و از آثار تیغ و سنان او ورد بار بزرگ و هند در
اوقات مختلف حکایت کنیم و در ذیل آنچه در محاربات ایلک خان با شاهی

ذکر غزوه هرچه تاتر باد درسانیم **بباطیه**

و چون سلطان از کار سجستان بپرداخت و عرق فتنه که در آن نواحی نابض بود
سکون یافت و عارض آن عارضه منقطع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرد و لشکرها
متوجه بر رایات جهات و اثبات نگاه بدان طرف کشید و از جیحون گذر کرد
و از ناحیت مولتان بگذشت و بظاهر بهاطیه نزول لشکر بود و این شهر سوری
داشت که تیر بر مواز آن شرفات او نرسیدی پاسبانش اگر خواستی
منطقه جوزا بگرفتی و دیده بانش اگر رغبت کردی بوسه بر لب زهره دادی بیک
گرد آن خندقی و با ساکنین موازی چون خندقی چون بحر محیط با قعری بعید
و عرضی بسیط در سرای آن کشیده و بحر دان کار دیلاق بکار در حفظ
اطراف و نواحی آن استظهار رفته و رعایت نگاه داشتن تا جانوتی بود که
بجرا معروف بود مرکول داد از لشکر کثرت و غرور بکثرت اتباع و اشیاع
خویش از شهر بیرون آمد و با جماعت قوت ابطال و شوکت اجیال مقابله بیستاد
و سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع ارماح او را
در کوره دمار و شرر بوار می سوزانید و روز چهارم بر پشت تهام و شق سنان

و حکام

و حسام مخالف عمران مخاذیل تباه و سیاه کردانید و چون زورق خورشید
بواسطه دریای فلک رسید ندار نکبر اخراب دین علایم اهل علیین رسیده
و در لشکر صدق و تعین برای نصرت دین حمله کردند تا سواد آن کفره
از بیاض رقعه آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در مقاحم آن ملاحم از تاخ
و سلطان چون نخل تاخ و تجارتاخ دو دسته شمشیر میزد و مرد را با خود و زره ملازم
میکرد و چند فیل که حصن ملت کافر بود ببستند و با وجود نصرت از جهت لطف
الهی در ندین گرفت و رایات سلطان و اعلام مسلمانان در علو و رفعت
بثریا رسید و ۲ ب کامکاری و کامرانی مهیا شد و جماعت در ربدرون
حصار گریختند و سور و حقوق آن اعتصام و اعتضام جستند و انصار دین
زمام اختیار از دست ایشان بستدند و مدخل حصار فراگرفتند و جوانان
لشکر خندق انباشته شد و در تفسیح مضایق و تفتیح مغالق بیکدیگر استظهارت
کردند و بحرا از وقت حیرت حرب و وقدة آتش طعن و ضرب مصائب انکار
بدیده بودند و عواقب آن عقوبت بچشم بصیرت مشاهده کرده و در میان
عصابه از رجاله خویش روی بمخارم کوهها نهاده و منجانر غضبیه از اعیاض استظهار
شده و سلطان گوکبه از مواکب لشکر خویش بر اثر او نامزد فرستاد تا چون
گریبان بر او فراگرفتند و شمشیر در وی بستند و او از هول آن واقعه
و رعب استخوان خنجری که داشت برکشید و سینه خویش فرو درید و جان ناپاک
و روان ناپاک او بر بایته تسلیم کرد تا حراز وجود و سرار کفره گمره او
تا ابدالابدین بدو میراث دارند و در درکات دوزخ و طبقات جحیم باب جحیم

و عذاب الیم معذب بسیار اند و ذلک جزاء الکافرین و بقایای
لشکر او را بجنگلی که در شعب بگذرانیدند و صد و بیست و پنج پیل از آن فتح در
مرابط پیلان خاص انضمام یافت و با غنایم بسیار از اموال و اسلحه و سلطان
آنجایگاه مقام فرمود تا آن نواحی از خبث اهل شرک پاک کردند
و بساط دین و شریعت محمدی بگستردند و اهل آن بقعه را در ربقه اسلام
و استسلام کشیدند و مساجد و منابر ترتیب دادند و ائمه را از برای تعلیم
فرایض دین و سنن اسلام و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و با
لوای منصور و علامات موفور روی بغزنه نهاد الا آنکه برسم تقاطر امطار
و تکاثر امطار بود و در راهی دراز و مخاوف بسیار از پیش و از رجال و اثقال
او ما بقی تلف شد و خلقی از حشم و خدم او و در آن اوحال و اوحال انقباض
رسید و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس او را از آن ... سلامت
و مهالک آن مسالک نگاه داشت و هر یتولی الفضائلین و ابو الفتح
بستی اسراره سطار الیمینی کرد در ترجمه او و در آن معاقد و توضیح
و از آن اخبار نفس خویش الکار ... و از سرای زرین و حرم ... غیب عقل
و منهاج رشد سخن می رانند اما جایی که پای حسام و صولت بهرام و سوره صمصام
ادای لون بجز اوج کلام در روان ... حام و دو ... مصایف و اقدام ... نزد
و ابو الفتح بستی در تقریر ... شد همچنین می گوید   العربیه

الا ان السلطان عنی بصحبه ... لیسبیها ... و در رای محکمه
تجاوزت اوج الشمس عز و رفعه ... و ذللت قسرا کل من قد علا ...

فاحرکات

فما حرکات مثبتات مدبها ؛ لان مدار الشمس لا تتحرک

و در این مسئله میان علما و اوایل در شارع است بعضی گفته اند اوج شمس را حرکت
نیست و آن را ابر براهین هندسی با ثبات رسانیده و بعضی در اثبات
حرکت او رو یکی   اوجات ممکنه

از الفتوح و الی مولتان بخبث نحله و فساد دخله و رجس اعتقاد و قبح الحاد
موصوف و معروف بود و اهل خطه مولتان را برای و هوای خویش دعوت
میکرد و خلق را در ورطه ضلالت و جهالت می انداخت و حال او بسلطان
انها کردند و حمیت اسلام و غیرت دین او را بر کفایت مضرت و حسم ماده
موذیت او باعث و محرض شد و در این باب استخارت کرد و همت بر آن
مهم دینی گماشت و آماده کار شد و از اولیای دین و مطوعه اسلام جمعی
بسیار و لشکری جرار در اهتمام کرد و چون فعالش ربیع فصلها رفیع بر اطراف
کوه و هامون بگذشت و چند خورشید از خزانه خانه شرف حلقها نقش
و کسوتها رلوق در اعطاف و اکناف جهان بر گشاده آهنگ جنبت
مولتان کرد و بحکم آنکه سایل انهار و سانح امطار چار سیحون بعضول اوزا
و سیول انداز کرده در راه ممتنع و متعذر شده با انداز که پادشاه ... خواهد
بود کس فرستاد تا در واسطه مملکت خویش راه باز دهد تا لشکر اسلام بگذرند
و او دست رد بر سینه در روی التماس سلطان نهاد و در راه تمرد و تشدد پیش
گرفت و سلطان از این سبب در خشم شد و حیث غزو ملتی کرد و در ریک برده
دو فواد فارتفاع و جازم شد که از دل خاطر او روی بر دارد و بضعه ملک و

و آشیانه دولت او بصرصر قهر برباد دهد بعد مدتی بیست و
غارت و ارهاق و هدم و احراق بر دیار و بقاع او دراز کردند و جبال را
از بیضی مبیضی و طریقی بطریقی می انداختند و حوالی و حوزه ملک او
می ستدند و اطراف و حوالی ولایت او باز می بریدند تا آوازه آن
کثیر ازو منتشر شد و چون ابو الفتوح والی مولتان مشاهدت کرد که با جبال
که طود رفیع و سد منیع بود این رفت و دانست که جایی که مرد هزبر زبان
دیگران رفته اند از هیبت و مخالب را مجال مجادلت ممکن نگردد و نکبت معاودت
صورت نه بندد   عقل و اند که چو جهتاب زند دست برشع   ره نجیش نباید ازره
ورع نصب است و خزاین و ذخایر خویش از هم است   در پشت افیال و
احمال ببراندیب برد و مولتان باز گذاشت و سلطان چون بدان نواحی
رسید و از عقاید و تخیل ایشان استکشاف کرد همه را در مخابط ضلالت
و مهابط جهالت دید و بهشت که مکمن و موطن ایشان بود در حصار گرفت بقهر
بستد و همه را بعذابات عذاب تادیب کرد و بیست هزار بار هزار درم بارتشین
عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان نهاد و ذکر مقامات
او در نصرت دین و آثار معالم یقین از شوق در آفاق گذاشت و تا دیار مصر
رسید و هیبت تیغ او در دیار رسید و شند سیفض شد و ماده فساد و الحاد کفره عباد
در آن نواحی منحسم و منقطع گشت و ابیات ابو تمام طائی موافق حال و مطابق

وقت آمد

کرفت عمورا ناک یا ابن هنس و الخیل   و دار الکنب غیر دقیق

جیاد لاجلدة النهار بحمرار   ولا وجه شتوة لبطلق
ان ایامک الحسان من ادم   کمحمر الصبوح حمر العقوق
معلمات کانها بالدم المهراق   ایام النحر و التشریق

ذکر نهضت ایلک خان از جیحون بجانب خراسان

حال مراقبت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قایم بود تا بسبب
عقارب حساد و تعرض عقارب حساد مراسم مودت منقطع شد و بوزیر حضرت
مشغول گشت و ایلک وقت امکان مجاهرت و مکاشفت نگاه داشت
و چون رایات سلطان در دست افتاد و بر حدود مولتان نهضت کرد
و عرصه خراسان از کاه دولت و حماة حضرت خالی ماند سباشی تکین را
که خویش و حاجب جیش او بود با لشکری وافر بجانب خراسان فرستاد و جعفر تکین را
برسم شحنگی بر در الملک بلخ گماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراه مقیم
بود مامور از قبل سلطان که چون از طرفی وهنی حادث شود و از جانبی خللی
متولد گردد با غزنه نشیند از هرات رحلت کرد و بغزنه رفت و سباشی تکین بهراه
آمد و حسن بن نصر را باستخراج معاملات و ترویج اموال نیشابور فرستاد
و جمعی از اعیان خراسان بموالات و مالات ایشان رغبت نمودند بسبب امتداد ایام
غیبت سلطان و انقطاع اخبار و استشعار آثار و ترجیح اراجیف و تظاهر عوام
بوقایع ظنون و رهوز صدور و اخبار زور و اقوال غرور و وزیر ابو العباس
الفضل بن احمد در حفظ ممالک و ضبط مسالک از غزنه تا حدود بامیان و جهد
احتیاط المنع بجای آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بر مردان کار و حافظان

بیشمار ببرد و در زوال ملک و نوبت او در عرصهٔ ملک سلطان مرغان دوانید
و سلطان جهات آن طرف مهمل فرو گذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف
سهول و حزون و سهوب و شعاب آن مسافت در نوردید و در مدتی نزدیک
بنوبه آمد و بنیاد دولت و افکار حضرت را ابطالیا در خاک و عطایا در رکاب سلطنت
گرد آمدند و در ترکان غنج جمعی با منتصر و لشکری انبوه فراهم آورد

حتی علی حتی وان کانوا بشر ❊ کانما حفظوا علیها بالبلد برد ❊

و چون بحر متموج و سیل متاج بسیج آمد و جنگ کیش چون دیو از لاحول گریزان
بجانب ابیورد بیرون شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بر راه او
فرستاد و سباسیکش چون بکنار جیحون رسید و آن دریا و بوستان و غوغا حرمان
و مدتی بتافت و با مردم آمد تا از راه بیابان بر رود و دو دقیقه باشتاب مخدوم برد و جاها
معلوم و در زمینها ملحوس و طریق احتشام مشعر روی با برجس نهاده و محسن بن طاق
که امیر غزنوی بود راه او بگرفت و بدو دو نیم کرد و خلقی از جانبین هلاک شد و سباسکیش
از انتباع اتباع ارسلان کمکت منعام و در جهت انتقام بتافت تا با بیورد شد
و در آنجا [illegible] رفت و از هر مرحله که روی بحیث می‌کرد ارسلان جاذب فرو
می آمد و بسبب رحل و نقل بسیار از خزاین و اسلحه که از نواحی تبره حاصل
کرده بود در عقله آن اعلاق و عقیله آن عقایل فرو مانده بود و در حفظ
آن جهد در آن می‌بود تا خاتمت کار بهمه انابه و انهب عرضه جان و تن
کرده و نقل آن احمال و حمل آن اثقال از دست بیفتاد و بجانب منبار برون
شد و لشکر بر عقب او بپای برفت تا بحد و جرجان افتاد و خود را در بیابان

کاریز

مخارم و احجام آن نواحی آمد است و کراکله و قابیب دست بقتل و نهب آوردند
و نکایتی درتی با صحاب و احزاب او رسانیدند و جمعی از اتباع او در جانب
حمایت و امان شمس المعالی گریختند و او براه و هستان باین آمد و بقایاء
اثقال و [illegible] بیل بن مامون خوارزمشاه فرستاد و از جهت املاک خان بند دست
ببرد و بحفظ آن وصیت کرد و در حمایت ایشان از نوب حادث و عدوه و عید
تابعیت کرد و جمعی از رجاله لشکر او بار باندازان خشم در مرصاحبات آن روان کرد
و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان بطوس با ابطال رجال ارسلان جاذب
مقیم بود و چون خبر یافت که سباسکیش براه بیابان بیرون آمد براه مرو تعجیل
کرد تا مگر پیش او بگیرد و او را در دام انتقام کشد چون سلطان برسید او از
بیابان گذشته بود و از عبدالله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او بودند
بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود که سعید بن حسان گفته است

وزنت من [illegible] و ... ❊ الی ابتر بدی انی واشد ❊
ملکت کالساعی الی سعت ❊ سوابکر من سطر الرابعد ❊

و در میان بیابان که رب خرلعاب سلطانی بود و بیرون چون در صحنه [illegible] می‌بود
میغ در چشم او نشد و برادر او را با هشتصد کس از وجوه اصحاب او در دست
قرار او بگرفتند و سلطان بغزنه برد تا [illegible] بندی سازند و بر
کتف او نهادند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و بغض سلطان

❊ ایشان اعتبار گیرند ❊

دیدیم چند بار و نماید همی که نیز ❊ فرجام آنکه قصد بدین خاندان کنند ❊

ز باد و سر کند سنگ بار گردنش ❊ هر سر سنگ که بادی در آسمان گیرد ❊

و سباشیتکین با چند کس معدود جان بیرون برد و از جیحون بگذشت و با پیش
ایلک خان شد و ایلک خان خصم کهن را با پیش برادر سوار نیکو داشته بود
باستظهار از قصد سباشیتکین مشغول شد ارد و سلطان بر نشانی الفعالی
نمود تا خاطر از کار او بپرداخت پس عنان بدیشان تافت و ناگاه بر ایشان
تاخت و امیر ابو المظفر نصر بطرد سواد و حصد فساد ایشان قیام نمود تا جمله را
از عرصه خراسان بیرون کرد و ایلک از این غصه بی آرام گشت و قدر خان
ملک چین را باد نامه روان کرد و او را بمدد خواند و دریای حشم ترک بجوش آمد
و از اقصی اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ما وراء النهر جملگی
جمع کرد و پنجاه هزار عنان از جیحون گذر کرد و بغور بلخ و قدر ترک هزار خان
و کثرت عدید و بأس شدید و حبل متین و سطوت و تمکین او ❊ شعر ❊

جوالیه بحر للتجافیف بائج ❊ یسیر به طود من الخیل ایهم ❊
تساوت به الاقطار حتی کانه ❊ یجمع اشتات الجبال و ینظم ❊

و خبر ورود او بطبرستان بسلطان رسید خالی کوچ کرد و بسلخ رفت تا ماده
طمع ایشان از آن نواحی منقطع گرداند و راه و طلوفه بر ایشان بسته شود
و ترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اشتات ترک و خلج و هند و افغان
و حشم غز لشکری وزوایی فراهم آورد و بر چهار فرسنگی بلخ بپل خرخیان
❊ بموضعی فسیح عریض فرود آمد ❊

خمیس بشرق الارض والغرب زحفه ❊ و فی اذن الجوزاء منه زمازم ❊

زکم

تجمع فیه کل لسن و امة ❊ فما تفهم الحداث الا التراجم ❊
فلله وقت ذوب الغش ناره ❊ فلم یبق الا صارم او ضبارم ❊

و ایلک با خیل خویش بمحاذات او نزول کرد و از سر جوزجانان لشکر
جانبین تیز کردند با انبساط ظلمانی شب کرده شد بر میعاد محاربت از یکدیگر
جدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر با امیر
نصر برادر خویش و والی جوزجان ابو نصر فریغون و ابو عبدالله طائی
سپرد و جانبین از افراد و اکراد و جنود هنود امیر حاجب کبیر التونتاش را
بمیمنه فرستاد و میسره بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب با نعد سر
فیل استوار کرد و ایلک خان با خویش در قلب بستاد قدر خان را
با لشکر چین در میمنه بداشت و میسره بجعفر تگین سپرد و روی بهم آوردند
و جهان از غریو رعد و کوس و تاب برق و شمشیر پر مشغله شد و بطانه نیلگون
از هوا از غبار بر ظاهره کحلی فلک دوخته شد و در ظلمت معرکه مشاعل صلاح
و شمعهای سنان استطاعت نمودند و از نور برق شمشیر راه پیش خون ریزان
گرفت و ایلک با انبوه غلامان ترک پیاده بار کرد تا در پیش لشکر هنر مردی
می نمایند و برخم شمشیر کوه از جای بر می گرفتند و بحر حرب در موج آمد
و در بین مصاف مزلزل شد و سلطان چون حدت باس و شدت
مراس آن قوم مشاهده کرد بر پشته فرود آمد و در حضرت باری تعالی
بتکفر بین و تعفیر جبین مناجات کرد و دامن عنایت ازلی را مدد
با انبیا و نصرت از و خواست و نذر با تقدیم کرد و صدقات را التزام نمود

و ورزمیر فشیح و نصرت بخدای عز و جل تضرع نمود بس پای درشت
فیل خاص اورده و ارغی صافی و یقینی صادق رقلب الملک حمله کرد و فیل او
صاحب رایت الملک را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بقتل و طاقة
وفضل قوت در زیر پای لت میکرد و بخرطوم از پشت اسب می انداخت
و بدندان از هم می شکافت و او لیار دولت سلطان از حرص و نشاط
نصرت بکوشیدند و بشمشیر ضرب حصافی بر روی ایشان زبان سنان در طعن
امد و لشکر کرک بترک مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان ایشان را
بقهر و ذوق ظفر بنا بدرار النهر انداخت و در هر مکان از ایشان نشان نماند و بیابانها

سلامی ضعف حال و فتور در آثار زوال سلطان است

یا سیف دین الله یا ارض الندی ❊ لوان سیفک مثل عدلک یعدل ❊
یا ان سنث لنم سنانا فی الوغی ❊ الا ار طل علیه سحنم النطل ❊
والروض من زبد البحور مصرح ❊ والمارس بار ازرب الشکل ❊
والنقع ثوب بالنسور مطرز ❊ والارض وشی بالجیاد محمل ❊
تهوا العقاب علی العقاب وتحتها ❊ من الغوارس اجدل و مجدل ❊
و سطور جیلک انما الغافها ❊ نشر نقط بالدما و تشکل ❊

و ابو القاسم حسن بن عبدالله المستوفی در مدح سلطان این قصیده
❊ انشا کرده است ❊

ظفر الحق ثابت الارکان ❊ صاعد النجم عالی البنیان ❊
و بهر عرش دو و الملک مع البغی ❊ و اهل الضلال و الطغیان ❊

یا الذی عز کم مجد و المحمود ❊ انکاوه بکل لسان ❊
بابی القاسم المعظم ظل الله ❊ فی الارض صفوة المنان ❊
من مشاویه نهرة المنایا ❊ غرض للحتوف و الاحزان ❊
ملک صارمن معنی عن ❊ ملوک الارض لعطا و حاجتی الملعانی ❊
فخر المشرقان بالحظ منه ❊ و استطالا فاستناهة المغربان ❊
جمع الله فیه و هو قدیر ❊ عالما للکمال فی جسمان ❊
ملک و هو فی الحقیقة عندی ❊ ملک جسم صبغه الانسان ❊
ملک عادل فادنی ضعیف ❊ و رخوه فی حکمه سیان ❊
اخذ الهند بالیمانی و یجری ❊ لیتا ان زراد ما الهند و انی ❊
سیفه و المنون طرفا رهان ❊ بحر خلق العدو جند زان ❊
خذ بیمینی ان سیخضع حقا ❊ للیمینی کل سیف یمان ❊
لو عصا خسرو ع لنمی الیمنیة ❊ ظلت محکت فی السند ان ❊
غاب عن غابه الهزبر لغزو ❊ الهند سرّا رضی الرحمن ❊
فی و استباح واتباح منهم ❊ و احل النکال باولاد و ثان ❊
و ازمنی قاتلا وقد علا الامری ❊ فنار و فاز بالرضوان ❊
قطا تابه للطاعیه الترک ❊ و اهل النفاق و العصیان ❊
طلعت رایة له فولوا ❊ لعبا و یذلة من هان ❊
کم قتیل و کم جریح و غرق ❊ و اسیر فی القید ذی اعنان ❊
طار ایدی سبا عساکر طغوا ❊ انهم ملکوا علی البلدان ❊

عقدوا الملك ما عقدتم حقوب * حرمتهم مرارة الحطبان
بجوار رزم في السجود ايوب * والوقف بينهم في حسر جان
وبلروني العفار الى * حجون فتلى ماكل الحيان
جزر في السباع في كل فج * طعم للنسور والعقبان
مبراته رتبنا في مبنش * رد غنا الف عنان

* ودع بداني در اثنی این فصلها بوزير ابو العباس فرستاده

بداور رب الكعبة اخرها في الكعبة لقد الضحت من راي القارة ومما ستيف ما قال ابن دارة ثم لا ترده تعبه الترك ولا تحكم بعدها بالملك لعد كان السلطان اذ فغر ثغره وعرض على الله فغره واوفض الى الله امره واحفض به غزه وما بهض له حصفه وسال الله حوله ولم يعجبه كثره السلاح حوله شدانه بذلك ازره وقوى امره ورفع نصره وقطع عصره واطمعه ملكه واورثه ارضه ان الظفر باسبابه والموفق باتي الامر من بابه ان الحسناد ثم البلاد

ايضا مسالكم عرشه

لا يحطمنكم سليمان كتب الله ليغلبن السلطان وراك ان استيف امامك وخلفك ان الموت قد راح وراحك ارحمك ان تاتنا تونه ليس جهنا

ايضا حلم عرشه

ان المعازي قد عادت مغازي الا رب ركض باذم ورب شوط ظالم ورب عيور الى جور ورب طمع يهدي الى طمع الا ان هذا الفتح فتح حفظ على الشريعة ما رها وعلى الشمة دمارها وعلى النفوس دمارها وعلى الاموال ثمارها وعلى الحرم

عطارا ما وانه به البلاد خلفا جديدا وثمار للعاملين اثمار حديثا وعقد الملك عقدا طرفيا ما اول يوم ان يحمد عقيدا ويخبل في المحضرات ما رنجار اليمين العقد مع الله ما شرطه فاوفى انه عهده كما عهد لكم وعده وانما عهده عند السلطان ان يحس النظر وعهده عند الشيخ الجليل ان يحس المحضرة ويرد من البلاد شيعة هذه الدولة وعينها فان حظا من حملها العلاوة وزيل عن عبرتها الا ما وده ما اتنه

* هذا الظفر اطفى ثماره والكرم اثاره صورت حال *

وچون سلطان از ان فتح سنی وبخت بهی تمام گشت وجورت ان خصم وسورت ان تمرد دفع کرد عزم مناهضت بوزنه شاه مصمم گردد واین کی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعض ممالک که در کفار رسیده بود وشعار اسلام دران ظاهر کرده بدو سپرده بودند ودرنام ان نوزجی بدست امانت او داده وبروی اعتماد کرده واورا بنیابت وخلافت خویش دران دیار بگذاشته واو در ربقه دین وجمعت اسلام بیرون امده وبردار کفر مرتد شده وبرتد گشته واز مقام خویش بیک رکعه بر بردره یاخته واو را ازنرج ومنهزم از الحظ بیرون انداخته وان ولایات دیگر با رببعت ملک در دار سلطنت او ارائسته گشت وان دو فتح عظیم ودو کار جسیم با ساطع رجحتی قاطع بود بر علو جاه سلطان وکمال اقبال وتائید الهی ومدد لطف سماوی ودر کنف نصرت ودولت روی با ورد الملک غزنه نهاد *

وذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

ذکر فتح قلعه بهیم نغر

سلطان بعد ازین دو فتح یا بدرر برجعه استراحت وبیث استجمام بدر الملک غزنه رانده

تا چند روز جهاد و اجتهاد را آسایش و هدنه ندید چون فلک سکون پیش او حرکت
نیافت و چون ستاره ایمان در سفر دید و طبیعت او در احتساب حدود
معارف و طلب مرضات الهی بر خلاف طباع بشر بود و همگی اوقات او
بر اظهار ذکر جمیل و اعلاء امر جزیل موقوف و مصروف بود بر موجب این
حدیث غزوتی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد و رایات
کفر و شرک بدان منکوس و نگونسار شود و چون ربیع الآخر از این سال بگذشت
نهضت کرد و چون بنط و بهیم نگر رسید پال بن اندپال با لشکری فراوان
بمقابل آمد و در آن گاه که شعشعه صبح از شمسه افق بر و زرد گرد تا غروب طلعت
آل بگشاد آتش محاربت موجب تا از تیغ مردان حقایق زمین رنگ شقایق
گرفت و نزدیک بود که چشم زخمی رسد و کفار چیره دست شوند اما وعده
حق در نصرت کلمه اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان خویش حمله کرد و
اقدام کفار از مواقف خویش زایل شد و هزیمت شدند و سر در جبل حصن
بهیکل کوه صفت در پای در آن کفار سلطان را بدست آمد و در عواقب اقدام
بر پی کفار بر جستند و ایشان را در متون هضاب و بطون شعاب می کشتند و سلطان
بنفس خویش در طلب انجاد حرکت نمود و خلقی بسیار در شعاب و شعاف
بر زمین انداخت و پایان قلعه بهیم نغر رسید و آن قلعه ایست در میان
آبی بسیار بر بلندی کوهی رفیع و جای منیع بنیاد نهاده و اهل هند آن را
مخزنه صنم اعظم ساخته و قرنا بعد قرن ذخایر و اعلاق جواهر ردیف
در نفس بحضرت باری تعالی ساخته سلطان پیرامن آن قلعه فراگرفت و در بل

وتی و عرصه‌ای که بحفظ آن قلعه جنگ آغاز نهاد و چون القوم فوت
معاودت حروب و شوکت ساعد خطوب بدیدند هول و فزع سکه نطق
ایشان ببست و خوف و رعب عرصه سینه ایشان فراگرفت و افغان ایشان
فراگرفت و عصابه ادبار بر چشم هیبت و کمند قهر در گردن همه زد خشت
باز نهادند و بنعار سلطان مجاهرت کردند و در قلعه بازگشادند و خود را
در عرصه رکاب سلطان در خاک انداختند و سلطان را از عزیزید آن بقعه
نزه عزت و بدیده حجاب روی نمود و از نفایس ذخایر و زر و جواهر
و ثیاب معادن و دقایق خزاین چیزی یافت که انامل کتاب و اوراق حساب
در حد و عداد آن قاصر آید و با اولی خواص حاجبان و خواص خویش در اندرون
قلعه رفت و هر دو حاجب خویش را التونتاش و آسیغتگین بجرات خزاین
زر و سیم و دیگر رغایب بازداشت و بر ذات خویش بحفظ خزانه جواهر قیام
نمود و جمله بر پشت رحال و در حال نقل کرد و آنچه در ضبط کتاب و حساب
آمد هفتاد هزار بار هزار درم شاهی بود و هفتصد هزار و چهارصد من
زرینه و سیمینه و از اصناف جامه‌های ششتری و رومی و سوسی و دیگر انواع چندان
بود که پیران دولت و پیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند و معروف
شد که مثل آن جامها در حسن طلعت و لطف تشریف ندیده بودند و از جمله
موجودات یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته سی گز طول و پانزده گز عرض
بجهار عرایض ترتیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تلویث و طی و نشر
و حط و نصب آن آسان بودی و شراعی دیبا از رومی بدو قائمه زرین و دو قایم

بپیش در سرای کشیده سلطان جمع ثقات از معتمدان حضرت بحفظ آن ملعقه
باز داشت و در فضای نصرت و کنف قدرت روی بغزنه نهاد و چون در عرصه
غزو ساحت دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او بساطی بگسترند
وان درها را با بسیار در یواقیت نارگون و زمردهای آس رنگ و پارها الماس
تمام سنگ بریختند و وفود ز طرف و معبران انظار حاضر شدند و انگشت تعجب در
دندان گرفته و رسولان طغان خان ملک ترک حاضر بودند و همه استکثار کردند
که آن جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر آن نرسد

ذکر حال آل فریغون در جرجان و مفاخر ایشان

ولایت جوزجان در مدت ملک آل سامان آل فریغون را بود ابا عن جد میراث
رسیده و در حلق بحلق منتقل گشته و بعد همم و جود کرم و مکارم شیم ایشان از
ادراک نقد آمال گشته و حجاب حسب ایشان رواج گرفت و قوت ایشان
بجر کبر و ملک هر امیر مقتبل و متکفل گشته و افاضل و اماثل جهان از جمیع جهانی
در جنب انعام ایشان شده و ابو الحرث احمد بن محمد غرّه دولت و جمال جمله
طراز حله ایشان بود همی خال و بعضی سؤال و کنف رحیب و مرتع خصیب اهل
سکلش کریمه در کرایم او زنهار خود داشته بود و او دری تیمیم از بهر جلال الطرفین
ز زنهار پسر خویش ابو نصر حاصل کرده و اسباب مواصلت و مراحمت میان جانبین
مستحکم گشته و او اخر نجمه و وثایق در تب مستمر و مشتبک شده و چون ابو الحرث
وفات یافت سلطان ولایت بپسر او ابو نصر مقرر داشت و در حق او عنایت
و رعایت مخصوص میداشت تا در شهور سنه ۴۰۱ از دار دنیا بدار عقبی

نقل

تحویل کرد و بدیع همدانی چون بحضرت ایشان روی نهاد این رقعه بقدمه

هذه رسالته در پیش الکتب العربیه

کتابی و البحر وان لم اره فقد سمعت جزره والليث وان لم القه فقد تصورت
حلقه والملك العادل وان لم القه فقد لقيني صيته فتصورت ومن راى
من السيف اثره فقد راى اكثره وما زلت ايدالله الامير اسمع بهذا البيت
القديم سادة الفسيح فناؤه الرحيب اناؤه الكريم ابناؤه والله من هذه
الحضرة ما القى والعوائق تلبثه و بيره نرینی حسرة والزمن العثور يقعد وينهز
فلم من عام عزمت وابت المعاذير وقربت وعرضت المعاذير والان
لما وقفت لهذه الزورة اصلفت على الاخبار الملك العادل في سنوه وخلقت
بالجملة تهامرة في وحش الطريق وبره في دره على اقفار ارضه حتى بلغت سبقي
هذا ثم وسوس الى الشيطان تقديري مقدر اني اقصد هذه الحضرة طامعا
في مال او طامحا الى نوال وعظم سلطان هذه الوسوسة حتى كاد يثنيني عن درك
الحظ من طلعته ولم العبد ما القاه في خلدي ان يكون ولا ما نشدن انه الطوق
ان منصرف في نعتدي الا الى معرفه او حقها او خدمته او ودها او مدحه ابهها
او رجعة ارجها ثم اذ خر هذه الدوله لمملكة اعضها او رايته الصنها او كتبته
و جنبها او وولته اعلها فاما الدرهم والدينار فذ معها الى ورعها من يدي
سوار لدي لا اشكر واهبهما ولا اشكو انا ابهها ان لي في القناعة وقنا وفي
الصناعة بحيا لا بعد منال المال او ازرو ته ولا يحوجني الى ركوب العقاب
وسلوك الشعاب مما اعتقد ته بل يجيبني فيضا ويتطفل على الصبا وهذه الحضرة

حرمها الله وان احتاج اليها المأمون ولم استغن عنها ما تردني فان ذكر حب
الى ان احمد ما احمد موال لا احمد سؤال والرجوع عنها بجمال احب الي عنها
من الرجوع بمال قد ثبت التعريف وانا انتظر الجواب لتعريف فان نقط
لا يسير لطيف فظله خفيف وضمانه رعيف فليرجز له بالاستقبال طاير الاقبال
و چون از حضرت ایشان باز گشت این قطعه در شکر ایادی ایشان انشا کرد

الم ترانی فی سعودی لقیت ✿ الغنی والمنی و الله جبر
و ما تری ای سمت الرتب ✿ و کنت امرا الا انشم الهبزا
لعیت امرا انی عاس الزمان ✿ یعلو سحابا و یرسو اشیرا
الا فرتعون فی المکرمات ید ✿ اولاه و اشد اذرا خیرا
فلا یعدم الملک وازروقه ✿ یمنی المنی و یسرا لیسر ترا
اذا ما حللت لمغناهم ✿ رایت نعیما و ملکا کبیرا

و ابو الفتح بستی این قطعه در مدح او انشا کرده است والابیات

بنو زهون قوم فی وجوههم ✿ سیما الهدی و نسار السودد العالی
کانما خلقوا من سودد و علی ✿ و سایره الناس من طین و صلصال
من تمس منهم تقل هذا ارجلهم ✿ قدرا و اسخاهم بالنفس والمال
بابالی ما الذی حلت عندهم ✿ رج السوال و شیم ما نظر الی حال
الا تری ان حالی کیف قد حلت ✿ بهم الم ترحالی عنه ترحالی
فان اکن سالکا من شکل انعمهم ✿ فان ذاک لعجزی لا لاغفالی

ذکر امیر المومنین القادر بالله و استقرار خلافت او و مبدا طالع او

بعد از طایع

بعد از طایع و اتفاق موافقت او با سلطان و بهاء الدوله ابن عضد الدوله
امیر بهاء الدوله و ضیاء المله ابو نصر بن عضد الدوله بحکم اکثر امیر المومنین
الطایع لله در مهمات ملک از مشاورت او عدول می جست و بر خلاف رضا
و موافقت او کارها می راند و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب
فتنی حادث می شد بکلی همت بر آن گماشت که از مهر او منصب خلافت و خلعت
امامت کسی را اختیار کند که حق آن شغل عظیم و کار جسیم بشناسد
در رعایت مصلحت خاص و عام داب دارد و در حمایت بیضه اسلام
و کلات حوزه دین از اتباع هوا و اختیار مراد نفس دور باشد و آن
و منت لگاه میدرست تا در شعبان سنه احدی و ثمانین و ثمانیه او را از
خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او با تصرف گرفت و مطالع د شهاد
و امیر المومنین القادر بالله ابو اسحق احمد بن المقتدر امیر المومنین
انجا گاه بود او را به بغداد خواند و در و بیعت کرد و سه دست و قوام است
ملکان رو ماحصل او کرد و در رمضان این سال او به بغداد رسید و طبقات
مردم از صدق یقین و خلوص اعتقاد دست مبایعه او را زدند و بامامت
و خلافت او تبرک و تیمن نمودند و مناقب او در همه جهان چون آفتاب
درخشان گردید و ما ز او چون زد اسر صفحه ایام ظاهر که جنود امامی
در کمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفا سیرت و نفاذ سریرت
بر سریر خلافت بنشست و تقوی و قوت دل و سخاوت طبع و جلالت مکان
و هیبت سیف و سنان و فصاحت زبان و تعریف و نعمت در مناصب

استحقاق و استیجاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود هیچ کس را
از امراء بنی عباس مجتمع نبود و او بسبب وراثت بخت و انتاج حکمت
بطالع و حلول او رقت آورد و او را در کنف عاطفت و رحمت خویش
گرفت و بجلالت و مراتب و مساعدت خویش مخصوص گردانید و
درجه انعام و اکرام خویش مصاحبت و ملاطفت و مناصفت خصائص
داد و نگذاشت که در عهد حکم او در زمان نفاذ فرمان او دو کتی
دلتکانی رسد تا روزگار یکه مفرق احباب و ممزق اصحاب است میان ایشان
تشتت و تفریق رسانید و ابو الحسن محمد بن الحسین الموسوی در مرثیه طائع
میگوید مرثیه

الکان ذاک الطود خرّ ✤ فبعد ما استعلی طویلاً
رفعت علی الفلک الذوائب ✤ فی العلی عرضاً و طولاً
قدم تبدد لحظة ✤ ذی القروم له مثولاً
دری عزیز اخیث حل ✤ ولا یری الا ذلیلاً
کالکیث علی انه الخند ✤ العلی و اخر عیلاً
و علی عل الاشرال لا ✤ ...لا یعید و لا عدیلاً
من معشر رکب العلی ✤ و ابراعن الکرام انزولا
عز اذا انسروا لنا ✤ الغور اللوامع و الحجولا
کرتا و ذکا انبعد بلا ✤ و فقد عجوا الحولا
لبث رواه عداه رواده ✤ لیستبون له العجولا

یا یا فخر الذی

یا علی مدد

یا فخر الدین الذی ✤ رجح الزمان به کلیله
یا صارم المجد الذی ✤ ملئت مضاربه فلوله
یا کوکب الاحسان اظلک ✤ الدجی عنا افوله
یا غارب النعم العظام ✤ محدوث معشرلا جزیله
لهفی علی امر معنی ✤ لا تری سنه بدیله
و زوال ملک لم یکن ✤ یوما لقدر ان یزوله
و الا سد ترکز القنا ✤ فیها و ترتبط الخیوله
من لیس انفس الجام ✤ و یصطفی المجد الجزیله
من منتج الامال یرم ✤ معقود ما لبنان حوله
من یرد الهمم الطوال ✤ و یکف خطب الجلیله
و تراه یمنع دونها ✤ و ادی الثواب ان سیله
عقاد الویة الملوک ✤ علی العلی جیلا جلیله

و خطار عراق و بشرا آن ایام توجا بعد فوج روی بحضرت خلافت نهادند
و در مدیح امیر المؤمنین القادر بالله و ماثر اجداد و مفاخر اسلاف
او که مراتع کرم و منابع حکم و مصابیح ظلم و مجانیح امم بودند بنظم و نثر
داد سخن بدادند و مقامات و معاودت ایشان مدون است و بحکایات و
روایات ... و ابو محمد عبد السلام بن محمد بن الهیثم که در انجمن حرم آن
بود حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیر المؤمنین القادر بالله برسیدن

✤ من در آن نشانی ربای حو اشم و این خطبه ابرا کردم

الحمد لله ذی العزة القاهرة والحجة الباهرة والنعم المتظاهرة الذی عم
احسانه ودام سلطانه ولطف شانه فلا راد لقضائه ولا مانع لعطائه ولا معقب لحکمه
ابتعث محمداً صلی الله علیه وعلی آله من خیر ارومة العرب مولداً وافضل جراثیمها
محتداً واطولها نجاداً وارسخها فی المکرمات اوتاداً فادی حسن نیابته واکد امره
الفضل باکده حتی استقل الدین ناهضا واضمحل الشرک داحضا وظهر امر الله
والمشرکون کارهون فعلیه صلوات الله عدد الرمل والحصی ما طلعت علیه شمس الضحی
وعلی آله الطیبین ثم قیض الله من بعده الخلفاء من بعده الخلفاء الراشدین
لتمهید الدین وتوهین کید الملحدین فبسطوا الاسلام باسطة وبنوا الاهل
الافاق صراطا الی ان تؤدی الامر الی ذویه من آل رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وبنی صنو ابیه فاقاموا الاسلام علی اوده واسندوا الامر الی
سندة مقتضین من امر الله ضاد عین بامر الله معظمین لحرمات الله واهم جرا الی ان
الکدت تبعة الخلافة بامیر المؤمنین القادر بالله فهو بوزه العالمین وشتق وکره
علی المنابر صدور الملحدین من بعد التوار من اظهر الفساد وازوار من قصد القصاد
وابی الله الا نصرة الحق داواله وقمع الباطل واذاله ولقد حدثنی محمد بن الفضل
الحلوانی قال حدثنی الفضل عن المبرد ان العباس بن ابی محذوف حدثه ان عبد الله
الخطیب لما باع الفضل بن مروان المعتصم بالله امیر المؤمنین قام فی الکاس فقال

ما بعث حیطا ولو لم حبطا ▪ کفی لبیعته قطعت یتابنا ▪
من ذا الیه لا یدمبته ▪ فقطع الا له یمینه فانایا ▪

ولو الذی فی خدمه امیر المؤمنین بالعاقب بدا ادیا کله و ذلک انه زنا بعته

لو ادا

لو ادرکنا به علی عین المنوار من النوا بباخنر ج و قال فیهنا شعر

سبقت بنی تحو مسعته فاذر ▪ ما الله لما خالفته ید القدر ▪
ما ضر بیعته التوار من النوی ▪ واله سرجها یلکون الزنب ▪
ولقد دراه ارحق من ولی الحکی ▪ بورثه الشم المهالیل العزر ▪
فلذ خفق القلب سنی ان ابی ▪ ولا قلق العینین ان زاغ البصر ▪

وما انا قد ساعدنی توفیق الله حتی وطئت بساط امیر المؤمنین شاکرا لما انعم الله
علینا بولی امیر المؤمنین محمود بن سبکتکین فانه فی رسمه کاسمه وانه یسال ان یتم
سعادته امیر المؤمنین وان یبلغه امله فی الامیر ابی الفضل ولی عهد المسلمین
الغالب بالله امیر المؤمنین ولیجعله لعادة ابائه الراشدین واسلافه الطیبین
الطاهرین والحمد لله رب العالمین وصلواته علی نبیه محمد وآله اجمعین تمت

وچون خطبه باخر رسید امیر المؤمنین بفرمود تا از آن نسخه کردند و بخزانه کتب
بردند وچون منابر خراسان بذکر القاب همایون القادر بالله زینت و زیب
گرفت سلطان آثار سعادت ولا شعار محبت واشعار محبت موقف امامت
ظاهر گردانید و امیر المؤمنین القادر بالله واشارت بالحاق القاب او
بر منابر اسلام بالقاب پدر سلطان این سال با مثال تلقی کرد و بر آن موجب
حکم کرد و در ممالک خویش در ایام اعیاد و جمعات خطبه بدین هر دو لقب
مشهور و مزین گردانید اکنون با سر سخن بهاء الدوله رویم و شرح حال او
بعد از وفات عضد الدوله و در کتاب تاجی در تصانیف صابی در وقایع عضد الدوله
با سر قسم خویش بکنار باز در اندیت آورده وحافظ را از کار او و بر دست و نعمات

روی با فخر الدین ابو علی و الکه ابن الجراح او را التحف و بطریق مهادات
و ملاطفت و انواع مبرات بدست آورده او را انگیخت و سر او پیش عضد الدوله
فرستاد و منوّف اند است در اخبار دستان فایده اعادتی نباشد امیر عضد الدوله
در رمضان سنه ۳۹۲ اثنی و تسعین و ثلثمایه وفات یافت و در این ایام برادر او موید الدوله
بمحاربت حسام الدوله تاش و فایق و لشکر خراسان مشغول بود و اعیان دولت
او لباس حضرت برادر او شمس الدوله و شمس الملة بیعت کردند و بمطاوعت و متابعت
او کمر بستند و امیر المومنین الطایع لله در حراقه بر روی دجله بسرعت اد
تجشم نمود و عامه اهل بغداد نظاره آن مجمع و محفل بودند و چون طالع نزدیک
صمصام الدوله از سرای بیرون دوید در سوم موضع و در شبگاهی در رد و طالع
کنف عربیت

نصوانه وجه المسامی ✤ و جعلک المخلف المباهی
و صبر النوبه تقدره لک ملکک ✤ و المخلف فلک لا ملکک

و صمصام الدوله آب در چشم آورد و در بیع هدیث بپرسید و چون ایام عزا منقضی
شد بکار ملک پرداخت و بتدبیر ملک و رعایت رعیت مشغول شد و ابو الفوارس
شیرذیل که برادر بزرگتر بود بکرمان در شیر و اشیر مقیم بود و چون خبر وفات پدر
بدو رسید بفارس آمد و علی بن نصر بن هارون را که دبیر عضد الدوله بود بگرفت
و اموال و بقایای عمال که در تصرف او بود بستد و باهواز آمد و برادر دیگرش
ابو الحسین احمد بن عضد الدوله از الخطه براند و ببصره رفت و در رجب سنه ۳۹۵
خمس و تسعین و ثلثمایه بصره مستخلص کرد و روی به بغداد نهاد تا جای پدر بگیرد و چون

خبر قدوم او رسید صمصام الدوله لشکر کرمان بدر ارّجان و محاربت بجانب
عمارات و تفاوتی از وحشت و تجافی از کراهیت او پیش باز رفت و بدانست که
بنای کجایش و وضع بدارد و در تجافی و تدبیر اندیشهٔ صورت نه بندد ابو الفوارس
او را ابو جعفر و کسماح کرد و اینده پس او را بگرفت و چشمها داغ کرد و بقلعه کرمان
فرستاد و بجانب عراق و ملک مستخلص کرد و امیر المومنین الطایع لله او را شرف الدوله
و زین المله لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخر سنه ۳۹۹ تسع و تسعین
و ثلثمایه بمفاجات در گذشت و شاهنشاه بهاء الدوله و ضیاء المله ابو نصر بن عضد الدوله
ملک بگرفت و در ضبط اموال و کفالت امور و سیاست جمهور و تمهید اسباب معدلت
و تقریر مصالح مملکت ید بیضا نمود و آثار حرب اظهار کرد و در نشر حرقی کامل با بواب تجارت
و بصیرتی نافذ در اعقاب عواقب و جماعتی از لشکر اتراک که بفارس بودند صمصام
الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت او بیعت بستند و سعادت نامی از رکاب
او دور ... از قلعه که معقل او بود بیرون آورد و او بر ملک فارس مستولی شد
و اموال و معاملات بستد و بخزانه معمور و مستظهر گشت پس بانی ارکان روح و فرح
گردند و ابو علی بن ابو الفوارس را بیرون آوردند و او را شمس المله و الدوله و قمر المله
لقب دادند و او در مطالبت ملک راه مخالفت پیش گرفت و صمصام الدوله
عزم مناهضت و مناجزت صمصام الدوله پیش گرفت و میان ایشان چند نوبت
وقف حرب اتفاق افتاد و بصره در ایام آن فتنه خراب شد و شهر نوزی اهواز
روی بخرابی نهاد و پسران بختیار در قلعه محبوس بودند بناحیت فارس طایفه
از اکراد حسرفوی از زرای تا ربت آتش فتنه و سیل بجانب عیث و فساد ایشان را

از قلعه بیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند
مصاف بداد و عاقبت در بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله
از سر عاطفت و قرابت و تعصب عصبیة الطایفه بمهم صمصام بیرون کشید
و همه را از نواحی ممالک خویش بیرون کرد و سرور و امیر ایشان ابو نصر
سالار بن بختیار بود و کار او بدان رسید که بخفارت کاروانها و تجار
باز ایستاد و از حالات ایشان نرخی میگرد و بهاء الدوله لشکری بجنگ
او فرستاد و بدروازه شهر بدو رسیدند و او را بقتل آوردند و از جمله
غلامان بهاء الدوله یکی سر او برداشت و بتقرب پیش بهاء الدوله آورد
و بهاء الدوله بدان ممتعض و خشمناک شد و بفرمود تا آن غلام را پوست
از سر تا پای بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و بر قبیل ملوک بخارا سامانیه
و عمید الجیوش را ببغداد فرستاد تا بتحصیل اموال و مراعات مصالح آن
اعمال و حفظ امور دولت و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید و در دوران آن عمل
سیرت پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف و رعایت جهات حاج و قبایل
بر ابواب عدل و نوشیروان بنیاد و دست رعیت نام نیک اندوخت
و شکر او در زبان خاص و عام شایع و مستفیض شد تا عمر او بپایان رسید
وزیر الوزراء قایم مقام او شد و در اکتساب حرمت و اجتناب محرمات
و رعایت رعیت و طرح امارات و رفع ظلامات و رفع رسوم جابره
و سد مطامع متاکله و احسان با کافه خلایق و جهد در اصلاح نواحی شهر و نواحی
فتنه بر عمید الجیوش پیروز و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهاء الدوله

قرار

مصاف شد و بوزیر قلعه فرو نشست و کارها بنظام موبت و رونق شامل و سکونی
کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق محنت و معانده ایام فرجت خلاص یافتند و تاریخ
کرمان در عهد عضد الدوله ابو علی بن الیاس داشت از قبیل سامانیان و در ایالت
الحمد و دولی منازعی و مدافعی منکش بود و پسر خویش را الیسع بسبب حرقی که در وی دید
در قلعه که در شمایل و مخایل او مشاهدت میکرد ببعضی قلاع کرمان فرستاد و
مدتی محبوس بود و جمعی از جواری و سراری پدرش در آن قلعه بودند و ایشان را
نظری بر محبس او افتاد و بر حالت وی رقت آوردند و بقعه‌های خویش بر هم بستند
و او را از قلعه فرود گذاشتند و چون لشکر از خلاص پسر آگاه شدند بر او
جمع آمدند و در مبادی ایام پدر و طول معاناة حقوات او ترحم نمودند و از ابو علی
روی بگردانیدند و قوم پیغام داد و از موجب نفرت و دواعی وحشت استعلام
کرد و از سر تلطف و تأسف سخن راند جوابی شافی نیافت و جز نفوذ او
و صحبت حاصل ندیدند و همه جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار و دیهار
کرمان و قطع طمع از استعداد خود تکلیف کردند و او چون اصرار و انکار قوم دید
چه در اراده و ترک محاراة چاره ندید رخت و بنه که داشت در هم بست و راه بخارا
پیش گرفت و بر پیش جهدی و رنیش حاجب پیش بر نگذاشت تا ابد و درای و کمال
و مال ایشان کار پسر منتشی شود و چون ابو علی بخارا رسید در تعظیم و تفقد
و اجلال و اکرام قدر او مبالغت کرد و در حضرت ملک ملازم بود تا در
شوال سنة ۳۵۶ ست و خمسین و ثلثمائه سپری شد و الیسع ملک کرمان بتصرف
گرفت و کار او نفاذ یافت و او را امر و نواهی او با مضا پیوست و برادر او

سلیمن پسر جاتی مقیم بود و ایالت انتزاع بدو مفوض و پسر بن مهدی الیسع را
بر مغالبت او اغالید و گفت پس از انتظام شغل و استقامت حال او را
بدست باید آورد و الیسع برادر را بمعارضه مهری بهانه مشاورتی از سیرجان بخواند
و او بمجاورت روزرد آمادی غرور کمکت جست و الیسع بران اشتیاع رد ملک
شد و بدگمان گشت و روی بمحاربت او آورد و او را بکشت و اموال و رجال
و اثقال او برگرفت و سلیمان بمجاز رفت و الیسع و اتفاق حال و جهان بود
که گفته اند کالعیر طلب قرنین فضیع الاذنین و بنای این بحث آنست
که چون پسر حدود ولایت فارس رسید طایفه از لشکر عضد الدوله بخدمت
او ملتفت شدند و او ایشانرا نوازش کرد و صلت داد پس بعضی ازین طایفه که رنجیده
واجد رث عضد الدوله آمدند و الیسع مرتکب درخی بقایای قوم بدگمانی
و اهمه را مشتمله کرد و آشنایی و جمعی از خشم او بحدث عضد الدوله و با ایشان اکرامی
در ذکر کرد و لشکر چون تفاوت حال هر دو طرف مشاهده کردند از خدمت
الیسع دور و نفور شدند و در یک نوبت هزار مرد از وجوه دیلم از خشم
الیسع جدا شدند و بحضرت عضد الدوله پیوستند با نحیب [illegible] و بعد از آن
گروه گروه می پیوستند تا عامه لشکر او جدا شدند و او با جوقی ممالک
و حشم خویش بود اشتهر آمد و رحل و ثقل خویش و اسم جهد و بحار از رفت
و عضد الدوله بود اشتهر شد و مملکت کرمان با تصرف گرفت و کورکین بن
جستان امانت و خلافت خویش آنجا بگذاشت و بدار [illegible] اسپهاد و شاد
بمجاز رفت و از حضرت ملک در تعریب محو و اعزاز مکان و اکرام [illegible] او

بالف

بالف رفت و در مجالس انس بمرتبت معاشرت و موانست مخصوص شد
و در بعضی ایام در اثنای معاشرت که صورت شراب عنان تمالک از او
ستده بود مباسطتی بیش از حد خویش آغاز کرد و بر لفظ راند که اگر ولایتی
که هست الی ساعات از اعانت ملهوف و اغاثت مکروب قاصر است
دامید مرحمتی و ملتجی از حضرت الیانی خایب و کاذب نظری کریم
التجا ساخته و از جانبی دیگر مد وجه استمی و مخوف این کلمه موثر آمد و دور را
مکر شنید و بجز از رنم [illegible] شاد ابو علی بن سیمجور بخش و دشاد
در رحل و ثقل و حواشی و مواشی و مخلفات او جمله برگرفت و الیسع را
بجز از رنم او [illegible] حادث شد و طاقت مقاسات الم [illegible] نداشت
و از سر فجرات و [illegible] قدح کرد و حدقه خویش برون کشید
و جان در سر کار نهاد و ادوات و عهدت الیاس بعد از آن صحیفه
الیاس برخوانده و کسی کرمان خود در خواب ندید و ملک کرمان بر عضد الدوله
قرار گرفت تا بجوار رحمت رفت و بهاء الدوله وارث ملک شد و انتقال
بعدل و ارضاف او از اسکه گشت و چون سلطان ملک سجستان گرفت
و میان او و بهاء الدوله قرار گرفت و قواعد [illegible] ثابت گشت در خطبه
کریمه مودت و رغبت در رغبه محبت سلطان مفاتحات و مخاطبات میمنین
گرفت و تحف و مبار [illegible] اذخاری که لایق قلوب همت و شرف آن
او بود بحضرت سلطان روشنا و سلطانی در مقابله آن اضعاف الطاف
تقدیم فرمود و اسباب مصافات و مبانی موالات میان هر دو

پادشاه مستحکم شد و شایع هر دو دولت در یکتک اسباب عصمت و توشیح
دواعی قربت و تکثیر قواعد الفت بامیر مصاهرت و موصلت و رابطت
و سفارت پیش نهادند تا میان این هر دو پادشاه باتحاد و یگانگی رسانید
و فوائد موافقت و عوائد مساعدت ایشان باهل اسلام و کافه خلق رسید

ذکر فتح قلعهٔ تیرین

سلطان بر مقتضی سابقهٔ عزم خویش شتاب فرمود بغزوی که طراز دیباچه
دیگر مفاخر و مقامات باشد و صحایف ایام بذکر آن محلی شود و شامل حال
هر زبان کرامبار گردد و اسباب زلفت و قربت بحضرت کبریا جل
جلاله و تعالی کبریاؤه سازد که شود و با انصار حق و اعوان اسلام که کرم

دین در رجوم شیاطین بود روی بدیار هند آورد

فی فیئه صنع الحدید لکفهم ♦ و حلوقهم علق النجیع ذلاحسر
لا یاکل السرحان شلو طعینهم ♦ مما علیه من القنا المتکسر

و چون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب کفار تحریض
اصنام و تنکیل حاضر و غایب دست برگشاد و زعیم آن مدار سرو عظیم آن مخاذیل را
منکوب و مکبوب بدوزخ فرستاد و درزادهٔ اتباع او را چون هبا در مهب
صبا آواره و متفرق گردانید و سالما غانما با دار الملک غزنه آمد و چون ملک
هند از لگدکوب رایات سلطان در اقاصی و ادانی ولایت خویش مشاهدت
کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان اقارب و زندهٔ مرا
خویش را برسالت بحضرت سلطانی فرستاد و تضرع بجا کرد و ملتزم جزیت و دید

لند

شد و سی مرتبط فیل تقریر کرد که از نخست اقبال خویش بحضرت فرستد
و موافقه اتاوتی معین گردانید که هر سال از مساران و بلاد و ضیاع آن
ارتفاع بخزانه می فرستد و پنجاه فیل مبادرت و دو هزار مرد بر درگاه حاضر دارد
و علی الاستمرار اولا ایام و تکرار الشهور و الاعوام بدین شرایط وفا نماید و در عقاب
و اولاد و هر کس که در دیار هند بعد و ملک و مصدر حکم باشد بر این قضیت
و این سنت را مطاوع و متابع باشد و سلطان از بهر شرف الدین و عز
اسلام بدین مصالحت راضی شد و تحصیل این اموال و تجهیز اتوال متعهدان
روان کرد و فرستادن خزینه در جریده ارباب الاعمال و دیوان سلطنت ثبت
گشت و راه تردد قوافل و تجار میان دیار خراسان و هند مسلوک گشاده شد

ذکر غزوهٔ غور

سلطان را اتفاق اندیشه افتاد در دیار غور و زرتره و شکان و مکاثره سکان آن
حدود در جوار مملکت و مرکز دایرهٔ ولایت خویش متالف شده و از خبث
و فساد و کفر و عناد و ثقل ارجاف ایشان بر قوافل و ابنا سبیل غربت نهاد
او مستولی شده و لایق ندید که فرقه که از دین عاطل باشند و بیعت کفر موسوم
بغرور حصانت جبال و مناعت قلال با مجاهدت و مقاربت مستقر
ملک مطالبت و استطالت دست برآورند و راه تعدی و تطاول
پیش گیرند عزم تادیب و تهذیب ایشان مصمم کرد و لشکری بسیار از سوار
و پیاده بدان حدود کشید و التونتاش حاجب را که والی هراه بود و ارسلان
جاذب را بمقدمه لشکر روان کرد و ایشان از طی آن مراحل و منازل مضیق

رسیدند که جمهوری عام از لشکر غور بجراحت آن ثغور متوکل بودند و میان
ایشان حربی عظیم قایم شد و جز قاتله شمشیر و سکین نبود و دیگر اسلحه مفید
نیامده و بیشتر هاجر در قوز رکاب قرار نیافت و خنجر با خنجر مهاجرت
میکرد و خبر بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک خویش برنشست و بدیشان
جمع شد و آن مجادل را بتدریج از آن بیش دور میکرد و مقاتل و مراتب ایشان
می شد تا همگنان را از اکناف مخارم و اعطاف ملکم او داره کرد آنید و محال استوار
و بیاده بار داد و دستور رغیم و عظام ایشان که ابن سوری معروف بود راه وصول
ایشان بیان کرد و در قصبه که با آن گرانی معروف چو آب حصار او در ارض
و او با قرب ده هزار مرد جنگی بیرون آمد و برابر سلطان صف کشیده ابواب
احتیاط در باب استظهار بمقاتل وثیق و خنادق عمیق باحکام رسانیده
تا روز به نیمه رسید در نهایت حرب و مهارت طعن و ضرب از جانبین
بکوشیدند و سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استمرار لشکر ازو پشت
فرا داوند و آن مرد بر بیدان همه بخت مغرور گشته و از موقف خویش باسید
و دست غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت بفضای صحرا آمدند و لشکر سلطان عطف
کردند و همه را بر مصاجع قتل در خون خویش بخوابانیدند و پسر سوری را اسیر
گرفتند و اموال و اسلحه ایشان کابراً عن کابر بکافه غنیمت و میراث رسیده بود
بغنیمت بر دربدند و شعار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و دیگر آن فتح بزرگوار
در جهان سایر گشت سلطان بر جناح نجاح و قدم استعجال روی بغزنه آورد
و پسر سوری چون دولت خویش در کمند ادبار و ربقه خسار مشاهده کرد و ابتدای

اهل اسلام

اهل اسلام برد و از حصار خویش بدبختی مسموم در انگشتری داشت از ان تحسر
زد بمکید و جان بمالک دوزخ سپرد خسر الدنیا و الاخرة و ذلک هو الخسران

ذکر قحط نیشابور المبین و بلاد خراسان

در سنه احدی و اربعمائه در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی
و غلائی هایل و بلائی نازل حادث شد که نطاق طاقت از مقاسات آن بلا
و معاناة آن عنا منکشف شد و کس را از ناپایف قوت قوت نمانده و دانه دل
جون دانه نار از زرت سیحور زد و هر حصید که بر ظاهر حیوانی میدید نقوت
جاذبه در اندرون می کشید تا گل رخسارها پژمرده شد و چهرهای زیبا چون برگ
خزان طراوت فرو ریخت و چشمهای بجلاد در مغاک اُفتاد و لبهای شیرین
پژمرده گشت و منتهی ناطقه بر از غضون زبان او تار نطق فرو گسست و در نهانی
در صفت زلف حرفت باطن زرد شد و در منهاج خویش بود زبان شعله
گرسنگی بوی عفونت با سماق رسانیدند و جانها از درخت منازل حمام
روی بمرکز خویش نهاد و دانه گندم بقیمت ارزانه مروارید درگذشت و
سنبله بهای زر خرمن سنبله زمین حد آورد و انبارهای اهل احتکار چون
دلها در موسی فارغ شد و شکم سفاهان چون طبل تهی شد و زبانهای ایشان
نماند و مطعوم معدوم شد و کار بجائی رسید که در قصبه قرنه نیشابور قرب
صد هزار آدمی هلاک شد و کس بتغسیل و تکفین و تدفین ایشان نرسید
و همه را با انجامه که داشتند در زیر خاک میکردند و زنان و مرد و پیر و جوانی
زبان میدیدند رمق نان میزدند و بر جای سرد می کشند و بعضی بکاه و گیشته

رفتی میکردند تا از زرع وریع اطلاع و انقطاع رسید و از وجه سبز زوی در رجب
کشید و اشجار انها از مزابل ربیع کرفتند و خوردند و میکوفتند و غذا اینها میشد
و چون فقرا و ذبیحه بگذشتی فقرا در تقاسم اجزای خون وی مزاحمت رفتی
و مبالغ لشکش تازه و جوع میکردند و در حفظ رنج میکوشیدند اما هر کس که
این فاروزات تناول میکردی بر جای سقط شدی و جای بیماری عقبی اورده
است که در ان ایام مردمی دیدمی که در مساقط اوراث تتبع و تجسس دانها
میکردندی و در ان یکدانه گندم مستور نگشتی که جایکه ادمی با سزا نفس
و غوث داشت هیچ نوع از انواع حبوب نمی یافت بهایم چه رسیدی
و شدت ان محنت بدان رسید که ما در بچه خود میخوردی و برادر گوشت برادر
مسکه جانی عیاشی و شوهر زن را بکشت و میخوردند و با اجزا و اعضای او ترجیح
و نیروی میکرد و مردم را از شوارع در سر بودند و می کشتند و میخوردند و اهل
از لحوم و لحوم با رازشمرد و تجوز نمودند چه چیز را با اعضا و اجزای ادمی میکشند
و در بازار میفروختند و حبی را بدان علت بکرفتند و در خانهای ایشان استخوانهای
ادمیها یافتند و همه را بهلاکت اوردند و با ده ان محنت منقطع نمی شد و دیگر
حیوانات از سگ و گربه و ماهیان هیچ نماند و کسی را جرئت ان نبود که از
محلهای دور دست که در وسط شهر در بودی تردد کند مگر با سلاح رجی با ساز
و سلاح و دانشمندی که از ائمه حدیث در مصر امام ابو الطیب سعلوکی رفت امام
ابو الطیب رسید که مدتی که از ما قدم باز گرفته و مجانبت جانب ما کرده بر
جهت گفت قصه من از غرایب قصص و عجایب احوال است اگر شیخ ارزانی

اعتبار

اعتبار استماع فرماید و شرف اصغا ارزانی دارد حکایت کنم که باری تعالی
در حق من فضل عظیم و صنع کریم ارزانی داشت و جان مرا از ورطه هلاک خلاص
داد شیخ گفت این قصه را ایراد باید کرد گفت شبانگاهی در فلان شارع
میگذشتم ناگاه بند کمندی در گردن من افتاد و حلقوم من بجذابت سوار معوذ
چنانکه نفس من بسته شد و از ضرورت اختناق فرا بندی شتافتم و درون
خانه او میرفتم تا مرا در گوشه کشید ناگاه عجوزه از خانه بیرون دوید و مرا در ان
در انقش من [illegible] و من از ان زخم مدهوش گشتم و بعد از ان از هیچ جان
خبر نداشتم تا بعد از زمانی بخشکی ای که بر روی من میزدند افاقت یافتم و چون
دیدم مرا در خانه بنشسته [illegible] تلطف برامدند و طریق مخادعت و مصانعت
پیش گرفته و پرده کتمان در بر صورت واقعه می کشیدند و مرا بعد از ان احوال
معلوم شد که بوقت حادثه جاذبه من ایشان در فقه اماکن و مساکن خویش
میگذشته و ان ناپاک که بقصد من چنگال برکرده بود و در زیر پس ایشان مرا از ان
حال فرو گذاشته و گریخته بود و من چون اندک رمقی یافتم و بخانه رفتم از هول
انحادثه هفت روز حلیف الفراش شدم تا خدای تعالی تفضل کرد و الم اعتدال
بزوال رسید و چون اثار ضعف و دلایل صحت تمام شد هنگام سحر بقصد ادای
فریضه بمسجد رفتم و وقت اذان بر قاعده پیش از زیر اقامت رسم اذان بر مناره
رفتم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و بقصد حلقوم من بود اما لطف باری
تعالی در رسید و ان محنت از من بگردانید و دستار من و عمامه جان من شد
و عمامه من در کمند ماند من از مناره فرود دویدم و فریاد بر اوردم و مردم [illegible]

که مدت آن قحط و ایام آن محنت جز در بعضی روز از خانه بیرون نیامیم و پس از طفل افتاب با سرا ظلال روم مانع از خدمت و عایق از حضرت انجمن بود که حکایت کردم حاضر آن از آن داهیه دهیا و حادثه شنعا تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت میخواستند و در پناه عافیت و عنایت رحمت او گریختند و استاد عبد الملک در خط از جمله صلحای ائمه بود و در مصالح خلق متکفل حکایت کرد که یک روز از ایام این محنت چهارصد کس مرده از شوارع شهر مدار المرضی نقل کردند تا بنکیس و تدفین ایشان قیام نمایم نماز شام جنازه ها با جامت روا بت سرای من موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز بردگان من چهارصد تن از آن باقی مانده و کس نخریده از انحالت تعجب کردم که در امکان او مانات اوقات چون باری تعالی حکمی رانده باشد و برات وفات توقیع روان کرده حکم او امانی و قضا او را دافعی نباشد و فضلای عصر در ذکر آن غلا منظومات بسیار گفتند از انجمله ابو نصر رازی کاتب میگوید قد اصبح الناس فی غلاء و فی بلاء بدا تراه من یرم الحب بو جگا او بشهد الناس بالمکره

✤ و ابو محمد عبد الکافی گوید ✤

✤ لا تخرجن من البیوت ✤ لحاجة او غید حاجة ✤
✤ والباب مغلقة علیک ✤ مؤتقا منه رتاجه ✤
✤ لا تعتصک الکلاب ✤ فیطحوک بشور باجه ✤

و سلطان بعد ازان ایام که در جمله بلاد و ممالک عمال و معتمدان او در انبارهای غله باز کردند و غله ها بخشیدند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و حال آن

زحمت زایل

زحمت زایل و محنت اخلاک بستدند و این سال را بکمال رسید با غلات سنه اثنی و اربعین رسید و مایده آن محنت منطفی شد و شدت انحالت منشق گشت و باری تعالی باران رحمت فرو فرستاد و نور زرع و برکت ربیع بقرار معهود بازرفت ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم

ذکر زوال خانیه بعد از مصادقت با دولت یمینی

سلطان یمین الدوله بعد از گشته شدن ارسلان جاذب روان کرد و حال ایلک خان و برادر او طغانخان تجسس و تفحص کرد طغانخان میل بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاق که با سلطان داشت در سابق الایام مرعی میبود در بیان رسولان از مکاشفه ایلک خان تبرا میکرد و بر تورد و تورط او در ولایت سلطان انکار میبود و حوالت آن خباثت بدو میکرد و چون ایلک خان تخلیط برادر و دغل فعل او مشاهدت میکرد و خذلان و عصیان او شناخت همت بران مقصور گردانید که اول ماده فتنه او که حسم خانگی است منحسم گردانند و با لشکرها ورا النهر بعزم مناهضت روی بولایت او نهاد و چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و راه بسته دید بازگشت تا وقت انحسار برود و احتباس انوا و انکشاف شتا و انقطاع سرما و چون سپاه ربیع نسیم برف در مسام زمین کرد و هیکل زمین حوش یخ برکشید و قرطه سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلک بسر اخطار و بااضمار جوش روی به برادر نهاد و درین میان از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو رسول در مبارحث و مراجعت

انجمن و حوالت ایشان میکند که در آن حانت مجاورت بسیار رفت و سلطان
از کثرت نفط و سورت شطط ایشان تغافل می‌نمود تا در آن مناطحه سررشته
میبردند و بعد از آن دعوتی ساخت و بفرمود تا در نگارخانه ادیقیه جیول و جبه
قبول سازیهشند و بر روی آن بساط و سماط از خالک و غلامان ترک با زینتی
کامل برپا ایستادند که اگر مانی بدیدی گفتی آیت ما نشینی از وی محو شد
لذو خط عظیم و صفت آن مجلس آن بود که دو هزار غلام از غلامان ترک را بر ایدی
یکدیگر صف کشیدند با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیک خاص ترک
مجلس او ایستادند با جامهای رومی و منطقهای مرصع بجواهر و شمشیرهای هندی در غلاف
زر بر دوش نهاده و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند بغواشی دیبا
روی و عصابات از زربفت و سلایق از شنج مرصع بجواهر نیز دیبا و تتار
زرین و بر پشت هر دو سماط هفتصد فیل همچون تل کوه بسیار سلطان صف
بر ایستاده با تکالیف مشهور و عرابی مصور و با سلحه نفیس مسور و حامه بشکره
زرهای داودی پوشیده و خودها بر سر کشیده و در حباله لشکر و پیش
ایشان سپرها در روی کشیده و سنانها راست کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب
چون ماه در آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش باشارت
او بازبسته و رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با شوری هرچه
تمامتر بجوشیدن رسیده و شرایط خدمت و وظایف طاعت تمام بجای آوردند
و ایشان را پسر خان برای ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته با خوش
و اطباق زرین و سیمین منقش با اوانی مرصع و صحنهای فایق و ادوات ارباب

دگر

و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بیاقوت و منطقها زر پیوسته
کرده و فرشهای رومی و دیبای زربفت گسترده و در صدر مجلس مشعلها نهاده و حواشی آن
بجامهای مربع و مسدس و مدور منقش کرده و هر خانه مرغی از انواع جواهر برکرده
که بر آن برزویده اجزاء و شرح میکرد و همه متفق شدند که در هیچ عهد اکاسره
عجم و قیاصره روم و اقیال عرب و رایان هند را مثل آن نفایس دست نداده
و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری
و عود قاقلی و در رخچها مرصع از شمامات عطر و انواع فواکه و شمار از زر ساخته و عنابیه
لعل بدخشی و چون شراب حاضر کردند جمعی از وشاقان خاص چون لؤلؤ مکنون و در مخزون
شرابی مروق چون چشم خروس بر آن گرده مدور در دو ستکانی بگردانیدند و رسولان
مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم و ترتیب آن مجلس بماندند و بوقت خویش انگشت
خواستند و سلطان ایشان را بتحقیق امانی و انجاح مباغی و تشریفات پادشاهانه بازگردانید
و دستان مجاملت میان هر دو برادر قایم بود تا هم سلطان بوساطت ایشان ارتداد
و کار ایشان بتفصیل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در نیام نهند و بولایت
خویش قناعت نمایند و تتمه حال ایشان در موضع خویش مشروح گفته شود ان شاء الله

ذکر فتح قصدار

سلطان چون خاطر از جانب ترک فارغ کرد و در سورت صورت ایشان آیت
بأسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی برخوانده و بمتوجه اقبال خویش در وقع
القینا بینهم العداوة والبغضاء مشاهدت کرد و بتجربت مشاجرت هر دو برادر
بر فتح نواحی بار و رشد عزم قصد قصدار مصمم کرد تا بر عزو والی آن بقعه که دو راه

را احتباس حمل محمل می‌کند لعوط شیخ محفوظ از دماغ او بیرون کند و دیو شیوه که
بقطع آمال مطامعه و وسوسه ستیزه و تصیقل شمشیر هندی در عار و ره قهر بفته کرده
و معاقد قلال و معاقد جبال او که مرجع شر و سبب فتور او گشت بنفخ صور بانی
دکوس چون عهن منفوش و هباء منبوث بر باد داد و از غزنه حرکت فرمود و راه
بست با دوازده هزار سوار عزیمت هرات نهضت کرد و خبر قصد رایات او بجانب هرات
منتشر شد و ناگاه آتش باخف بار یت قصد ارد و ابی در سوش خواب مش از
سروق شعله آفتاب از دبادب مواکب سلطان در حوالی قصر خویش بی آرام
و برگ مشاهدت کرد و بر مغار بیرون دوید و خود را در سم مرکب سلطان انداخت
و بازده هزار بار هزار درم که از موجب گذشته بر و متوجه بود بخویشتن وا گرفت
و بعضی بر نقد ادا کرد و سلطان با التماس باقی سپیان از او گشت و بازده مرط
فیل که از ذخیره ایام و عدد اوقات خصام اندوخته بود بدست وی گذاشت
و هر اعت او بهتر اول و تقرر عمل او در سانیده و بتجدید منشور امالتا و مثال او
و با حصول ارادت و شمول سعادت روی با غزنه نهاد والله یؤتی ملکه من یشاء
والله واسع علیم ذکر هر دو شار ابونصر شند و پسر او ابو محمد

ذکر هر دو شار ابونصر بن محمد بن اسد و پسر او شاه محمد

پادشاهان غرجستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خاقان ترکان را
و رای هند را و قیصر روم را و ولایت غرجستان شار ابونصر داشت
تا پسر او ابو محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب
و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر منزوی گشت و ملک بدو باز گذاشت و بمطالعه

کرد

کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذت ملک و شهوات
دنیا قناعت نمود و حضرت او مجمع فضایل و منبع افاضل بود و بسیر زرآن جهان
و محنت روزگار از دور کار درگاه او را معتقد آمال و امانی و کعبه مطالب و مباغی
ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی بدو آورده و همه بنجاح مقصود و ادراک
مطلوب رسانیده و ابوعلی بن سیمجور چون عصیان ملک نوح آغاز کرد خواست
که با خبث نیت ایشان با تدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت آرد و هر دو شار دست
رد بر روی مراد او نهادند و از جهت ولاء آل سامان که بر طاعت ایشان نشو
و نما یافته بود و در بحر رعایت ایشان روزگار گذاشته بخدمت دیگری تن در
ندادند و بوثوق حصانت قلاع و ساخت بقاع خویش جواب ابوعلی باز دادند
و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و اعیان دولت بمحاصرت
ایشان فرستاد و آن لشکر کوههای چند که سادی سما و محاذی جوزا بود در ساحت
آن دیار قطع کردند و از چند مخارم که از رسم خیاط و دهشم قماط تنگتر بود بگذشتند
و با ایشان در چند موقف بمحاربت و مناصبت ایستادند و از سرهای بسیار
چون برگ از درخت فرو ریختند و خونها چون سیل از روی زمین روان کردند و هر دو
شار را از مضیق بمضیق می‌انداختند تا ایشان بقلعه در اقاصی ولایت خویش التجا
ساختند که در حضیض آن اطناب سحاب کشیده شدی و عقاب را در مراقی
آن اعقاب بال گسسته گشتی و ابوالقاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع
و اسباب ایشان بدست آورد و همه را ضبط کرد تا امیر ناصرالدین بخراسان
آمد و ابوعلی مشغول دل شد و ابوالقاسم فقیه را باز خواندند و هر دو شار در از

اعوان ناصر الدین بحضرت ملک نوح زجر شده و زر ابو علی بعام کمند
و دور انجام خویش بدیدند و بار مملکت و ولایت خویش برسیدند و بر انجمله
در امن و سکون روزگار گذشته با عهد سلطنت سلطان یمین الدوله و علی
اورده است که چون اصحاف اطراف حکم سلطان را انقیاد نمودند و مطاوعت
و متابعت او بصفقه بیعت دست بازیدند و شعار بر ذکر القاب میمون او
بار آمده مرا رسالت از رای عقد بیعت چون ثبار خویش دادند [illegible] باینجا
رسیدم با کرامی تمام تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی غالب در بلاد خویش
حلیه و سکه بنام همایون سلطان در شهور سنه تسع و ثمانین و در بغداد مطرز کردانیدند
و بوقت حضور من نوشتهای جانبیه که از ظاهر مرو بر ثبت شده بود برسید
و در استعداد و عزیمت معاودت حرب اعلامی کرده بودند و هر دو ثبار را
جلد و خوانده ثبار ابو نصر ان نوشتها بمن فرستاد و در رقعه بمن نوشت و التماس
کرد که ان ملطفات بحضرت سلطان فرستم با صدق او در موالات حضرت
و خلاف با اهل معاودت دولت مقرر و محقق شود من در جواب او این

فصل نهم

ما فهمنا ما قال انه بقا ثبار فوجدناها تدل علی جدود و قد عمل فیها صیقل الوغا
لمجدل متوعد صاحبه بان یضرب حلیه ان لم یکف عنه کفه و ما نحن فی هذا
لمعنی و فیما اولی انه مولانا السلطان من الحسنی الا کما قال المتنبی بیت
و لله سر فی علاک و انما • کلام العدی ضرب من الهذیان
فانما فعلتم انا علی الادنیها و طلب الثار • فلک اما منهم فلما تو ربا لکم
الی الکم

ان کنتم صادقین علی ما نقول • لئن کان اعجبکم عامکم • فعودوا الی الحرب
من قابل • فان الحسام الخضیب الذی • قتلتم به فی ید القاتل • فان قالوا فان العود
احمد فذالک لمن حمد البدی لا لمن ذم و صادف فیه ما سر لا ما ساء وعم وعذر
اوانی بری لکانهم کیف سرت السیوف بدمائهم و حلت النسور فی کلومهم
فان نطقوا تا منه بهاتیک الصدور دامیه و الغنائم جاریه و ما اشبهه حال القوم
ما جاء به ابن لا تنعت خطیبا فی قومه فقال یا قوم انه ما بقی من عدوکم الا کما بقی من
ذنب الوزغه یضرب بها یمینا و شمالا فما تلبث الا ان یموت و کذالک
المصباح اذا قارب الطفاوه ترنح ملتهبا ثم لم یلبث و لکن من حینه یسیلا
فالحمد لله الذی جعل سیوف مولانا تخطب علی منابر الرقاب اذ جعل الشفقة
اعاذیه تخطب و فی اسره الا و ماان و الیه الرغبه فی ان یطیل بقاء مولانا ما طلع یوم
من حجاب الشمس و طلع نفس من قرار النفس منصورا علی من ناویه و ناوداه لیودعه
من بطن الارض لحده و مثواه و غرکب یری الثار کیف یغیل الله بالغادرین و علیهم
فرّی الباغین و یردهم اسفل سافلین و حبل و یعید و الحمد لله رب العالمین تمت
و درانسال بروفق حدث و فراست من امد و بر عقب خبر رسید که ایلک خان بخارا
امد و ملک شد و منظم سپاه را در قید اسار کشید و بقایای قوم اداره و متفرق
شدند و من بر موجب التماس ثبار ان ملطفات بحضرت سلطان فرستادم و حال
هر دو ثبار در خلوص اعتقاد با شباع تمام انها کردم و بتوقیع قبول افتاده
و ملکان ایشان معمور شد و توقعات ایشان از حضرت با یجاب مقرون گشت
و هر دو شاه ثبار بحضرت سلطان امد و از غرشب در جنب ایام ...

ومدتی عزیز و مکرم ملازم حضرت بوده و از سر بطالت و لونه خاطر حرکات ناصواب
میکرد و در سرا اعراض از عبودیت ملک و احتراز از نخوت پادشاهی از روبهای نالایق
حادث میگشت که در حضرت ملوک موجب تأدیب و تعریک باشد و از جانب
سلطان بران بصورت اغماض رفت و زلات او بنظر عفو و اغماض ملاحظت
می افتاد تا دستوری حرکت خواست و سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه تسلیم
کرد و با نشیمن که مقر عز و مثابه مجد او بود رسید و برین جمله مدتی بگذشت تا سلطان را
عزیمت غزوی افتاد و خواست که از هر طرف لشکر فراهم کند و بفرمود که ترکی و خرقی
مستظهر گردد و مثالی باستدعا ارسلان شاه شار روان کرد و از و حق قیام بعضی از حقوق
انعام و اکرام که درباره او مبذول بوده بود توقع کرد دست خذلان دامن او گرفت
تا تعلل نیز نامعقول و عذرهای معلول در میان نهاد و راه تقاعد و تکاسل پیش گرفت
تا عصیان او ظاهر شد و سلطان کار او فرو گذاشت و روی بمهم خویش آورد و تکین را
جواب باز داد و از آن سفر بمرکب ظفر باز گردید و مکاتبه شاه شار را از سر گرفت
و او را آتش کینه خوانده در اثنای رسالتی که باستدعاء او صادر شده بود شطری
در ازنیابت وحشت و ازاله عارضه ریبت و بندگی از استمالت و استعطاف ایراد
کرد و نخواست که صیغه که در باب او در شده است بیک دلیل باطل کند و عرض بعضی
که در حق او نشانده است بیک غرت از بیخ بر آورد و شار از آن ملاطفات
نفورتر شد و تقدیر آسمانی عصابه ادبار بر روی او باز بست تا مجاهرت بعصیان
پیش سلطان روشن گشت و سلطان امیر حاجب التونتاش و ارسلان جاذب
بنابرهمت او فرستادند و ایشان روی بولایت او آوردند و ابو الحسن منیعی را که زعیم

با ونی

با خویشتن بردند از برای آنکه مساطحت آن شعاف و مخارم آن مضاب اطلاع
داشت و ایشان با لشکری خبیر تجارب حلوب و بصیر بعواقب حروب که چون
زنگ آهن خایند و چون نهنگ بدریا فرو شوند و چون مار در بدخشل و بیابان
زمین روند بدان حدود رفتند و آن نواحی بستدند و بذر بگرفتند و وقت بر جور شیم
احوال و مهارت شدائد ایام و ممارست تجارب روزگار با بانی پناه جستند و
زنهار طلبیدند و در وقت غایت در حمایت حاجب التونتاش گریخت و از غور
و مهر و بیر استعاذت کرد و از حرکات و تلبیسات او تبرا نمود و از معرض عصیان و نوحه
کفران تجافی جست و شفاعت او بحضرت سلطان نوشت تا خاطر او از حسن اعتقاد
او در موالات دولت و نصوح سریرت و سریرت او در مطاوعت حضرت عرض
داد و او را با احترام و اکرام بهرات آورد و در حضرت سلطان در قبول معذرت
و در حاد طاعت او مثال فرستادند و او را در ضمان گرفتند و بر بقعه که ملک
سجوریان جای ایشان بوده و کران در سابقه ایراد کرده است مخصوص شد و خرابی و حمایت
و حراسی و مردمی خویش بدان جایگاه نقل کرده و حاجب التونتاش و ارسلان
جاذب بر آن حصن او فتند و دیدند و دو حوالی حصار بر آن کار بار است

و حکایت فراهوت

همه سر بر بعض قلعه مردان نوشتن همه تفصیل در حصن کرد آن جای
لشکر سلطان منجنیقها و عرادات بر جوانب قلعه راست کردند و یک جانب
از دیوار حصن رخنه آوردند و رجاله لشکر چون گوزن بدان دیوار با بر دویدند
و دست به تیغ و تبرزین بردند و از خون قرطه سرخ در سر صد نار قلعه کشیدند و شار را

چون کار از دست برفت مسلمانان کرد و زنهار خواست تا مگر عوادی آن هول
و بوادی آن حول بر شرح و ابتهال بزوال رساند و این بر آتش خشم آن خشم
زند و ندانست که شیر سر زده چون از ضربت صدمات چنگال کشید باز زند بی
معصوری باز نگردد و مار گزنده که از سر شدت حقد آهنگ زخم کرد بی شکستن
دندان بر نگشته و آن فتنه قایم بود با او را بدست آوردند و از قلعه بیرون
کشیدند و اموال و خزاین او غارت کردند و وزیر او را که خزینه اخبار و خفیه
اسرار بود بگرفتند و شکنجه بر کشیدند تا ودایع و دفاین و ذخایر بدست باز
داد و جریده عقار و اموال بر اعمال و عمال عرض کرد و در تحصیل آن مشغول
گاشتند و ولایت غزنین و معاملات آن نواحی در مجموع او بجنس بیتی بستند
و دور او استخراج آن وجوه نصب کردند و کوتوالی معتمد بر قلعه گماشتند و از حضرت
سلطان استحضار نثار مثال رسید در باب ارغان دور او مجانبت در آفاق
و میت رفته و چون او را بمعتمد سلطان سپردند او را بجانب جنوبی که دست
بجانب غزنه برد و حکایت کردند که غلامی که موکل او بود خواست که نامه بخانه
و پیش نویسد و احوال آن سفر بشرح معلوم کرداند نثار را بجانب بند پیش خواند
و تکلیف کرد که بخط او نامه تمام بخواند و نثار از سر سطوت آن تحکم و تاسف
از بی مبالاتی غلام طیره شد و قلم برگرفت و آن نامه آغاز نهاد و بر آن نسق
نوشت که ای قحبه ناکس بامان مکر می شند ازی که من از تهتک تو در ابواب
فسق و فساد و نفوق مال من در وجه آرزو و مراد عاشقم باید زنم که آنچه داده
بخورد در شب مموز و تضییع مال من در مصرف هر منکر و محظور روزگار سپکذرزی

داوز

و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمباشرت و مباشرت مشغولی و خانه من
بر باد دادی و آبروی من بریختی اگر باز آیم سزای تو بدهم و جزای تو درکنار
تو نهم و از این پیشه اطناب و در آن نامه بنوشت و سر نامه ببست و
بدست غلام داد و چون نامه بزن رسید مدهوش شد و شبهت نکرد که دیو
بفضیح صورت کرده است یا حاسدی محتال صادی ناقه و خانه مردم
هرسان و بی آرام در گوشه بگریخت و چون غلام بخانه رسید سرای خویش خواجه
قاع صفصف خالی یافت و از کدبانو و مدبرت کاران نشان ندید حیران
فرو ماند و از همسایگان استکشاف حال کرد و از کیفیت نامه اخبار کردند
و آن قبایح و فضایح بروخواندند غلام فریاد بخواند و بمراعات دل زن
و تسکین جانب و ازاحت خوف و استشعار او مشغول شد و با امانی بلیغ
و زنهار و ضمان زن را با خانه آورد و این احوال که در حضرت سلطان باز
کفتند و از نکته و سطارت نثار تبسم کرد و فرمود که هر کس که نثار را آنچه
فرماید نه بر طریق مجامله معامله کند سزای او آن باشد و چون نثار را
ببارگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا او را ابتدا حشمتی و تبار بانیز
تادیب و تعریک مالش دادند و جای محبوس کردند در مواسات و مراعات
او قات اقوات او و حمایت فرمود بر وجهی که از نی سلطانی در آن
ابواب ازو پوشیده باشد تا موجب جرأت و جسارت و عادت او
نگردد و التماس کرد که یکی از غلامان که منظور او بود پیش او فرستند و از
اسباب او آن قدر که بدان محتاج باشد رد کنند و سلطان بفرمود تا پیش او

باستخفاف معروف داشته و پدر او از هرات بحضرت آورده بود و نظر احترام
ملاحظت فرموده و سلطان اندک در باب ایشان بوزرجی کرمستان
بخرید و از عقده شبهت بیرون آورد و باد دیگر ضیاع دولت سلطنت
مضاف شد و بهای آن نقد بدیشان تسلیم افتاد و در وجوه مصالح
و حوائج خویش صرف می‌کنند شیخ جلیل مراعات جانب ایشان را ابو نصر
قیام نمود و او را در کنف رعایت و حیاطت خویش پیدا شد تا بجوار رحمت
شد در شهور سنة عشر و اربعمائة

سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت و در اقاصی آن ولایت
بجائی رسید که هرگز اسلام را بر آن نواحی رایتی طلوع نکرده بود
و از دعوت محمدی هیچ عهد در آن طرف معجزه و آیتی نرسیده بود
و عرصه آن بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و شاخ شریعت در آن
دیار و امصار بر افراشت و مساجد بنا نهاد و تلاوت کتاب عزیز
و دراست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمان ظاهر کرد چنانکه
بقایای آن اغمار را ادیت آورد و از اعلاء دین و عبده اوثان دمار بر
آورد و شکر آن توحید و تحمید باری تعالی را براهین قاطع شمشیر سحر
کرده‌اند و بر رسم اعتقاد ایشان که از ظلمت کفر بعد آن دعوت زحمتی کرد
در دارالاسلام افکند و غزاة جنود درگاه انوار خویش را ... خواسته
و هر یک را بکرامتی جمیل و مرتبتی جزیل مخصوص و نص قرآن مجید در این آیت
که حرّض المؤمنین عسی الله ان یکف بأس الذین کفروا والله اشد بأسا

او اشد

و اشد تنکیلا قدوه حال و قبلهٔ آمال ساخت مستظهر به ربع عصمت و مغفر
مغفرت و جنهٔ تقوی و عروه وثقی عنایت باری تعالی با لشکری از نجوم
دنیا و دیگری از فلک اعلی در اواخر خریف روی بکار آورد و چون بدان حدود
رسید بر جای عظیم بیشه‌ها و کوه‌ها و مون جنایت و راههای تنگ
و سر بار سر و زیج و جادها سلوک شد و از سر ضرورت روی از آن
نواحی بتافت و با غزنه آمد و در استکمال آلت و استعداد اعوان دولت
جد بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و غوغای سرما از بیم خنجر بید فرو
و هوا اعتدال گشت استحارت نمود و چون بحر اخضر جوشان و خروشان
در حرکت آمد و روی بجانب آن ولایت آورد و چون بدشمن نزدیک رسید
تعبیهٔ لشکر مشغول شد و امیر نصر را در میمنه بداشت و میسره را با ارسلان جاذب
سپرد و ابوعبدالله طائی را بمقدمه در پیش افکند و امیر حاجب التونتاش را
با جوانان ممالیک در قلب بداشت و ملک هند با جیش خویش از جنب آن
لشکر بپناه کوهی حصین تحرز نمود و بمخرجی میان دو کوه بلند التجا ساخت
و منفذ و مدخل آن بیشه بیغلان کوه بسنگ استوار کرد و با قطار ولایت
خویش نفیر با جهان فرستاد و سوار و پیاده ممالک خویش را بخواند و را
مطاولت در پیش نهاد و مقصد و مقصود از آن امهال اهمال اهل
اسلام بود تا مگر از طول ایام و امتداد مقام ستوه آیند و از آن مقاومت
و منازلت روی بتابند و چون سلطان بر تدبیر تزویرات و غور مکیدت
او وقوف یافت رجاله دیلم و عفاریت افغانیان را از ایشان ناغلسید

آتش و فرزند ایشان فرا کردند و بر مثال مغناطیس بجاذبهٔ قهر ایشان را
بخود کشیدند و چون از آن مضایق بقضا اندرآمدند چون مرغ در انفلات
حیات ایشان را بمنقار رفتار بر می چیدند و چند روز در آن مضیق بماندند
تا همه کفار بجای مجتمع گشت و معظم حشم کافر بدو پیوست و از دیار سند
و هند هر کجا تا فتح تازی و طالب تازی و سالک دلیری و حامل چوبی و مایل
شوبی و سر شغبی و مایه جدلی و حیلتی بود روی بدو آورد پس ابتدا کرد کافران
بدو پیوستند با گروه داود و سندی زربها کل فیلان در حوالی لشکر کشیدند
و آتش حرب بر افروخته شد و بسیار از آن هر دو صف چون زنبور بهم بر جوشیدند
و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم خنجر سر و سینه یکدیگر می شکافتند
و سرها چون گوی در میدان معرکه می انداختند و هر که که فیلان در برد
آمدندی لشکر اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم و خرطوم همه میدریدندی
و آن کافر چون قوت و جرأت از عبدالله طائی در مباشرت حرب
و جرأت او و زینت دماغ و شکل او بآثار خویش بدید با دسته مشاهیر
انجاد و مساعیر اعدا او بودند روی بطای آورد و از جوانب او را
بر تیغهای عنیف فرا گرفتند و او همچون نخل سر در معانقت نهاده
و بر نصرت دین سر بر کف دست گرفته و جان فدا بر شهادت کرده چون
سلطان او را در مخالب آن محنت بدید کوکبه از خواص غلامان سلحه
او فرستاد تا او را از دست ابطال حیلت بستدند چون غربال همه جسم خسته
و جوشن زره همه پس خسته گشته سلطان بفرمود تا او را بر فیلی نشاندند تا از رزم

جزو ۶۰

جراحت جوارح بیرون آید و استراحت و راحتی یابد و شعلهٔ الحرب بر اکتاف زبانه
بیرون تا ایزد تعالی آن را بباد نصرت فرو نشاند و بیک نفحه نسیم اقبال
محمودی در آن هنگام چون آن مخاذیل متفرق گشت و کار ایشان ابتر
منثور شد و همه را در اعطاف سهول و جبال و اکناف سهب و تلال
بشمشیر اسلام بقتل رسانیدند و اموال و اثقال ایشان بغنیمت بیاوردند
و خاص و عام در جوانب آن غنایم در عجایب آن حراب متمادی شدند
و بدرجه غنا و استغنا رسیدند و تا حیث تازی در عرصه اسلام را فرود
و این غزو در جرائد معاملات و تواریخ غزوات سلطان یمین الدوله و امین
الملة ثبت افتاد و این صنع لطیف و غزو شریف نخبه ایام و قرینه اقبال
دو ایند و از بتخانه شکل منصور بیرون آوردند و بر کتابه آن ثبت کرده بودند
که چهل هزار سال است تا بنیاد این خانه نهاده اند و سلطان از غایت
جهل و سوء انت القوم تعجب بود که علما را ز شبت و حکما بر آن متفق اند
که مدت عمر عالم بیش از هفت هزار سال نیست و در این ایام هر ایچه
علامت قیامت و دلایل فنا دنیاست و اخبار بدان وارد است و بعضی
قرآن بران شاهد برای العین مرجوحست و هر بصیر بصیرت مدرک و در این
باب از اعیان علما و مشاهیر حکما استشعار و همه بران منکر شدند
و اتفاق کردند که تنها وارث متحیر همه افک و دروغ است و مثار غرور و عزور
و لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و رغایب نامعدود با غزنه آمدند
و سواد حدود سپاه اسلام در میان حداد سپاهیان هند و ناخبر شدند

و برده از غنیمت عبّاد چنانکه هر حمّال و کنّاس و نخّاس خواجه شده
و خداوند برده بسیار و بدره بیشمار گشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

ذکر رود حیه داره و اسع علیهم بهیشه

بسمع سلطان انها کردند که بناحیت تاجیر از جنس چیل خانی ادکه چیلان
خوانندی چیلان بسیارند و والی آن بقعه در کفر و کنود غالی است و
بجوشت طغیان و عتو و سعال دسخی است که از زرشرب حضرت اسلام
کاسی در خورده و دهشت و از شعلهٔ صوله انصار حق شرری در نهاد او
زننده نامده که مرارت آن کاس و حرارت آن باس کافه کفار را
عام است و او چون دیگر ولاة و غواة است در آن مشارکت و مساهم و از
تیغ حق وجه خلاص و طریق مناص جست و سلطان همت این غزو محقق
کرد تا رایت اسلام بعز آن افراشته شود و اعلام اصنام بقهر آن نگونسار
کرده و با لشکری که در جد مجاهده تمامیه بود و با جارین توفیق مسرور شده
و بایع و سنان الفت کرده و بر خون کفار حریص گشته رجانب باجیر
روان شد و با بیابانهای هایل در طی آن منازل بازپس گذاشت که
مرغ در هوای آن پر بریزد و ستاره در قفار آن راه گم کند جایی که
جز باد نگذشته بود و جز آفتاب سایه نیفکنده بود و آب جز دری و سراز عقار
اثری نا توفیق یزدی داد و از آن مخاوف و شدائد بیرون افتادند و به
نواحی رسیدند و در پیش نهری عجاب و جوی بزرگ یافتند و کوهی شامخ
در غایت سنگلاخ و کافران کوه مستظهر گشته و بجول و اهول خویش متجبر شده

باوند

لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند و از دو جانب با اهل شرک جنگ
پیوسته شد و چون روز بکهولت رسید و شهسوار آفتاب جنگ در پرده
غروب حرب زد اهل اسلام حمله حمله کردند و همه را در و هن آن مخارم
ریخته شد و ارباب آن حراب و ضراب راه گریز بر بهتر گرفتند و آن
چیلان زرخرف و ساکل مصحف که جنه واقیه و عده باقیه ایشان بود بچنگ
لکد اشند و خانان سلطان ز پی رفتند و همه را با مرابط حضرت آوردند
و چند آن خون ریختند که آب آن نهر زخّار و الجوف آن کفار جرار بان
عزورت از حکم طهارت بیرون شد و شارب آن بر هر شارب حرام گشت
و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاذیل جان بیرون نبردی اهراز
دین اسلام و معجزه شریعت محمدی که وعده لطف باری تعالی حضرت
آن متکفل است و نص قرآن مجید باظهار آن کلمه ناطق هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون

ذکر ابو الفضل عباس بن احمد و عاقبت کار او

وزیر ابو العباس از مشاهیر کتّاب و مشاهیر اصحاب خانی بود و در اول عهد
که سلطان بنشابور منصب امارت موسوم بود ابو العباس صاحب برید
بود و بعد و امیر ناصر الدین از کفایت و درایت و دیانت و امانت او
بندی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه نوشت و ابو العباس را بکفایت
تا کفایت مهمات سلطان قیام نماید و بمنصب وزارت او موسوم باشد
و ملک نوح آن التماس مبذول داشت و مثالی با ابو العباس روان کرد

که بنشابور رود و بران موجب که ابا فخر الدین فرمان داد بنشابور کرد و ادیب بخارا
رفت و سلطان کدخدائی خویش بدو داد و اگرچه شغل شیخ جلیل شمس الکفاة
ابو القاسم احمد بن الحسن در خدمت درگاه او بود و کفایت او در کتابت و
حساب و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شان او در هدایت و درایت
می شناخت و میدانست که با طراوت جوانی و تقبل شباب در اقران و اتراب
خویش بی نظیر است و از گفتار ایام و دهاء روزگار کس در گرد او نرسد اما حکم آنکه
امیر ابا فخر الدین پدر او در وزارت تکیه اعتماد کرده بود و سنائم اصطناع او
و مکاید حساد بدان رسید که پدر ابا فخر الدین شهید شد و چون کشف حال

بعز نبود پشیمان گشت پایدلی ندامت

فلما رایت اننی قد قتلته ۞ ندمت علیه ای ساعة مندم

از سر تنوق و اشتی و دلش بر عبارت جانب او قرار گرفتی و چنانکه گفته اند
المنیة تعفو در حق او هم گمان برو و سلطان بر خلاف رای پدر او در
تفویض شغل دیوان و خویش استبدادی نمی توانست بود در اختیار او
مزیدی می شوانست جست و تقدیر آسمانی و قضا ربانی کسوت این منصب
عظیم و خلعت این شغل جسیم در خزانه غیب مصون و محفوظ میداشت تا بوقت
خویش از در و دیوار حرمسرای او از بیرون می آمد که این منصب جز برای
قد معالی او ساخته اند و این مسند جز در خور استیثار و معالی او نهاده
اند تا بعین الله العالمین بن رقمه قلد مملکت بلاد سلطان تابع رای و تتبع هوای
پدر شد و وزارت با بو العباس داد و او با ثارت وجوه و استحسان

احوال

احوال دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد و از کدخدای
جهان و جهانبانی ملک جز توفیر و مطالبت بر ورزید و ناواجب می شناخت
و در ابادانی و عمارت و رعایت رعیت و ایمن داد و انصاف و ورود بوداعی ثانی
ابادان و ولایت معمور زیادت او خراب شد و رعیتی مستظهر و جزا ... مهمل
در عهد او در مسالک ملک نشسته و بغواشته فقر ممتحن گشته چنانکه از هیچ روزن
دود بر نمی خاست و کرده رهسلیان و بانگ داد خواهی مظلومان و از هیچ دیر
کس بانگ خروس نمی شنوید و اهل حرفت و زراع از عوارض تکلف و نوازل آن
و اقسام صنایع وطن باز گذاشتند و دست از زراعت باز داشتند و وجوه معاملات
منکسر و منعقد شده و مجموعات عمال بعلت عجز باقی بیرون آمد و وجوه مواجب
حشم و اتراب معایش لشکر در انحطاط افتاد و در ملک خلل فاحش و خللی شنیع
ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک بر خاست و تظلم مظلومان با سماع رسید
و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات متحیر شد و با وزیر کتاب عتاب
آغاز نهاده و دو را ابو استیان انفاق و تضییع موجودات کرد و او از سر دالت
و انبساط بجواب موحش قیام نمود و دعوی براءت ساحت خویش میکرد و
بر دیگران تجنی می نهاد و هر گاه که از جانب سلطان در آن معاتبت مبالغت
رفتی از وزارت استعفا خواهی و از شغل تعادی نمودی و از حبس و ارباق
اظهار کردی و معارف ملک میان او و سلطان توسط کردند که مواد آن را
منحسم شود و بعد ازین در رضای سلطان حاصل کند و علاج بارالثباد
و تکدر سیم بحوشش فرد گرفت که بعزل و حبس و ارسرد ادلال و ملال و شرم بنجیش تکلیف

و سلطان دهقان ابو اسحق محمد بن الحسن را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل
بقایا باز اموال نصب کرد و او در سنهٔ احدی و اربعمائه بهراة رفت و بحکم جزم
و لطف رعایت مال فراوان حاصل کرد و بمدتی نزدیک حمل و انفاذ بخزانه
فرستاد و ابو العباس هنوز در منصب وزارت مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاة
بمیان او و سلطان باصلاح و استصلاح سعی بسیار کرد اما عارضهٔ وحشت سلطان زایل
نشد و کار وزیر باحالت و استحالت افتاد و او از سر حدت مزاج و خشونت
طبع بر لجاج اصرار مینمود تا باختیار از حلقهٔ غزنه رفت و بحبس رضا داد و اسباب
تجمل بتفصیل کرد و بسلطان فرستاد و سلطان از این حرکت در خشم شد و او را
بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذت کرد تا بدین غرامت
خطی بصد هزار دینار باز داد و باداء آن مال مشغول شد و بعضی بداد و در باقی متعذر
ماند و نفاد وسع و طاقت پیش گرفت و سلطان بفرمود تا او را از املاکش
سوگند دادند و خطی باباحت خون از وی باز ستدند که از ضیاعات و ناطق و
قلیل و کثیر او را بسیاری هیچ دولت از اراق و تکلیف او بدست نشد و زراه او
و احفاد او دبار دادند تا تعهد او و قیام نمودند و حال او برین جملت میرفت
تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار ظاهر شد و او را بدان سبب بانواع تعذیب
و تعنیف فرا گرفتند و رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دور افتاد
و بعد مسافت از مشاهدت حال و کشف کار او مانع گشت و او در زیر عذابات
و زخم چوب و شکنجه سپری شد در سنهٔ اربع و اربعمائه و بوقت عود سلطان را
از حال او اعلام دادند بر واقعهٔ او دل تنگ شد اما تقدیر آسمانی کار کرده بود

و کار

و کار رعایت شده و در وقت وزارت او پسر ابو القاسم محمد بن الفضل در فضل و
فضایل بدرجت کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانهٔ روزگار شده
و در میان اکفاء و اقران سر آمده و ذکر او در اقطار خراسان منتشر گشته
و نظم و نثر او شایع و مستفیض شده و این ابیات از جملهٔ قصیده ایست که در مدح
پدر گوید

لقد ارانی ابو العباس جودا ۞ علی جود الربیع لمعتفیه
ففی احدی یدیه حیاة قوم ۞ وفی الاخری الحیوة لمرتجیه
لقد خطبت لک الدنیا وددنا ۞ مهلل مرقی سودد مرتقیه
واجبل نحوک الاقبال حتی ۞ غدا الصبرا وانت النور فیه
هنوز ز الف بروز عیدا ۞ رفیع المجد فی غبش رتبه

و این ابیات از آن اوست

ورثتها ما اوتیت الی القوم رتبه ۞ لیکنها من کان یعنیها قدما
فقام الیها واحد بعد واحد ۞ ولم یرد منها فعلیهم لا و لا انما

و از وی روایت کردند که این قطعه در خواب انشا کرد و چون بیدار شد بر خاطر
داشت

اری الدنیا وزخرفها کالکأس ۞ یدور علی اناس بعد اناس
فلا تبغی علی احد کانا ۞ یدوم بقاؤها فی کف حاسی
ساحفظ عهده ما دمت حیا ۞ وحفظ العهد من کرم المحاسن

و در وقت حرکت او شب دررسید و در نضرت جوانی و حسرت امانی

و شغفوان زندگانی درو نشده و یکی از اهل عصر در مرثیهٔ او میگوید شعر

با حنین جودی مدم ساجم ⁂ علی الفتی الحر ابی القاسم

قد کان یهدی منی معتده ⁂ لولا البلی بابی القاسم

و برادر او علی بن الفضل المعروف بالحجاج در رتبت وزارت و خانه ایشان
شد موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع و حلمی رزین و رای مستحسن جوانی از جهابذ
کهول و فاضل بغایت بعقل و همت بالغ و بمزید سماحت از اشباه و علاوت جبا
او بدلالت فصاحت متحلی شده مدتی عاملیت عمل جرجان کرده و آثار کفایت
در مباشرت آن شغل ظاهر گردانیده و وقتی کوره نسا بتدبیر او مفوض بوده
و فضلا آن بقعه از غزارت علم او متمتع گشته و آثار امانت و صیانت او در تقلد
اشغال و تکفل اعمال ظاهر شده و ملکات او فضایل اسلاف و شرف اجداد

او سنجیده گشته

ستموا رحال بابار و ذو دونه ⁂ ستموا رحال بابناء و ذروان

کم من اب قد علا بابن ذری شرف ⁂ کما علی برسول الله عدنان

ذکر وزارت شیخ جلیل ابو القاسم احمد بن الحسن المیمندی رحمه الله

شیخ جلیل ابو القاسم در ایام امارت سلطان بخراسان منشی حضرت بود و دیوان
رسایل که مخزن اسرار است بدو مفوض و کرم حسب و شرف نسب و کمال حریت و متانت
رای و رزیت او در اطراف خراسان چون شعله آفتاب روشن و در ذکر فصاحت قلم
و سجاحت شیم و نفاست همم و علت الهمات او بدینسان رسید و در جهان شایع و
در مرتبت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد تا دیوان عرض بدو

مفوض

مفوض شد و عمل برزخی ترتیب و ترجی و تحصیل ارتفاعات و معاملات آن نواحی
علاوه شغل و اضافت عمل او فرمودند و هر کار که زمام آن بدست اهتمام او دادند
دراثنا آثار کفایت و درایت و ادای امانت و صیانت تقدیم کرد و در مجمع
آن بروجهی جمیل بیرون آمد و صیت سخاوت و مروت و جهانداری و فتوت او در افواه
افتاد و در اقطار جهان روی بدو آوردند و ساحت شرف او قبله آمال و کعبه سؤال شد
و او چون ابر بر حاجت همه و کفایت جمله فرا رسید و معجزه مروت و برهان فتوت
او جز بشهادت مشاهدت و بیان عیان مقرر نگردد و وزیر ابو العباس در حمایت
ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کفات حضرت او را در عقد کارهای مهم
سبب ذکا و کیاست او و هم از جهت قربت حضرت سلطان و چون اسباب
وزارت او در عقده عزل منکشف شد و سلطان را اتفاق غزوه نارین افتاد مهمات
دیوان خویش شیخ جلیل سپرد و بدو احالت دواوین و مشرحات معاملات و
کرد و ترتیب محول و مهملات اموال بحضرت سال داد و اگر چه اسم وزارت هنوز
نبود جمله امور ملک برای او بقطع میرسید و وزارت در پرده عزلت میراند
تا سلطان سال دیگر شاد و مثال جو بها را بحضرت خوانده و محاسبات بازخواست
ورمیش و مروت و شریف و مروت روی هر کاه او رسید دقت و صول آن
سلطان را عزم ناحیتی افتاد و از نایب حشم و اتباع خدم را تعقیب بر سر عمال کرد
تا بار آنی اسرچه باستر و جمع تر مالها از بسیار از ایشان حاصل کردند و در نهایت
احوال سلطان او را در منصب حکم نشاند و حقیقت وزارت مشرف گردانید
دولت او در حل و عقد و حبس و اطلاق روان گرد و در وی مهم غزو دور دست

و شیخ جلیل بتهذیب اعمال و ترتیب اموال و اصلاح امور و تنظیم جمهور ثروت
حزم و کفایت بیرون کشید و نواب اعمال در ضرب انفاق و استعمال
سور کرد ایشند و حواشی ممالک از شوائب خلل و طوارق زیغ و خلل پاک کرد
و ابو الحسن صاحب دیوان را بر معاملات خراسان فرستاد و در دست وزارت
چون بدار سپر شد بر نصایح سریر ملک مشغول شد و چون رایات سلطان
بدار الملک غزنه باز رسید و امور دولت بحسن کفایت و یمن ایالت وزیر
در سلک انتظام متسق و منتظم دید و احوال مضبوط و اموال محفوظ و محوطه اورا
بر صوب خراسان روان کرد تا وجهی که بتمادی ایام راه یافته بود و معاملتی
که از قصور و تقصیر عمال قاصر گشته تدارک کند و کار خراسان از شایعی خوب
و ایمنی محبوب نهد و شیخ جلیل بهراة آمد و در وقت حکم و هیبت ملک او
ظلم را دست بر نشست و رایت خلل نگونسار کرد و هر آنچه در ایام
و برج از دخل و خرج اندوخته بودند با اموال و استکمال ستده بهم آورده
از ایشان بستد و طیبت و عقت از زر و سیم و اسباب تجمل و نقد و جنس جمع
بحضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن بخزانه هیچ پادشاه
رسیده بود و رعایا خراسان قصها بدرگاه روان کردند و بعرف صاحب
دیوان رفعها عرض کردند و سلطان بتصحیح اعمال اشغال فرموده بود و ترویج
و تحصیل آن مال ابو سفیان را فرستاد و ارزی مالی و اثر حاصل شد و آنچه
داشت از نقود و اسباب و مواشی بداد و باقی املاک بفروخت و ارتفاع
بقایا که بر او متوجه بود بسپرد و فرمود اند که وزیر ابو العباس در حق رعایا

لطایفی

لطایفی بذل است و بمهارت قلم و مدارست ادب از ریاض یافته بود و در عهد
او مکتوبات دیوانی بپارسی نقل کردند و بازار فضل کاسد شد
و ارباب بلاغت و براعت را رونق برفت و عالم و جاهل و مفضول
و فاضل از رتبت متساوی شدند و چون مسند وزارت بفضل و فضایل
شیخ جلیل آراسته شد کوکب کتاب از حضیض هبوط باوج شرف رسید
و بحکم فضایل و مآثر بازار قبول او شکفته شد و در حضارت فضل و ادب مکان
رتبت او برافروخت و بفرمود تا کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند
و بقاعده معهود مناشیر و امثله و مخاطبات بتازی می نوشتند مگر جایی که
مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد و امثله و توقیعات
او در اقطار جهان چون نور آفتاب اشتهار و شور و انتشار منتشر شد و با نهایت
بحسن عبارات و تزیین استعارات او روان گشت و افاضل عالم بنظم و نثر در
اطراء و مدح و شکر عوارف و بر مذاهب او دیباجه صحایف بنگاشتند و چون
عنب در روضه ایادی او بجواد آمدند و دو خاص و عام را در کنف رأفت
و عاطفت و رحمت گرفت و به برکت عدل و انصاف او کافه خلق در پناه
عصمت و جوار امن و کنف امان بیاسودند و جهانی آبادان شد و دولها که
بکفایت رسیده ایام فترت و محنت بود از عواطف و عوارف او مراهم شافی
و علاج کافی یافت و ابواب نفایع و انواع مواعظ سلطان از انابت
و قواعد معدلت و اکتساب ثواب آخرت بحقیقت و تحریک بسیکرد تا کار عالم
بنظام رسید و امور ملک منتظم شد و هر قاعده که رحیت علم و منهاج بصیرت

ممهد کرد و بر استمرار روزگار ممهد تر باشد و مصالح آن بر بنیاد ایام عالی تر باشد
و مبانی آن بر بعض ارکان ثابت تر و راسخ تر گردد

ای امرء اسس بنیانه علی التقی ورأیت ثابتة
ومن یعتدی طوره لم یکن الا الی الحتف ثابتة

ذکر حال کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن ملک او به پسرش منوچهر

شمس المعالی با خصایص مناقب و افعاد بصیرت ها و در مضمار عواقب درست حوی
و ماابس بود و از خشونت سطوت و از مرارت کاس مآب او هیچکس ایمن نبودی
اگرچه حافظه علمش این گران سنگی کوه داشت با رقه نفس در پس سبکباری
برق جهنده بود و اگرچه در رزانت و وقار طود اشم بود لطمه موج خشم او از ریگ خصم
کهات سبک تر داشت عقوبات عنیف کردی و بار اقت دمار و … داد
پاک ندانستی و تادیب و تونیک او جز تجدید شمشیر قاطع و سنان ساطع موزون دیدی و حبس
او جز سطوره لحد مرو و از این سبب خلق از دست او به فغان رسیدند و دلها از او ریش
و سینه ها بجفای او خسته شد و هر رتبه تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر ابراق دماء
و بوادر عثرات موجب احتیاج و استهلاک باشد چه عصمت از خطا و خلل
جز انبیا را نیست و فوات آثار ورع را اندرزی سابقه شد و نفوس مالقه را
بدل صورت نبندد و شنیدم که حاجب بود مردی سلیم صدر و لی غایله بود
و از جمله حشم و خدم او بملازمت جانب بر معروف و مشهور و استرابادی(?) و
ضبط اموال و رعایت الحفظ بدو سپرده بود و بنیت اخراج بدو کرده نقصان
او فرمان داد و او را در زمانه بر جست ساخت و نفاد حسب فرمان دیگر نگذرد حین(?)

لانی هره(?)

زمان مهلت موجب که از آن حوالت استکشاف اخذ و مقدار صحیح واکان
مینتان سیئات با بعضا رسانند بقبول بدات و بسبب قتل و نحوت لشکر
زیادت شد و همه دل رجشی رتبه طاعت و مجاهرت بکلمه عصیان و استعلا …
نوبتش از نحوت خشونت جانب او زرد کردند و او در این میانه از جرجان بیرون
رفته بود و بسبب احترام هواجر هوا البیکر جنانشد تحویل کرده وارد بر حاجت
و اندیشه ما نماند ایشان با خبر ابنش بر آن نصراد فراگرفتند و اسباب
و معارب و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او بدانعف ایشان باز
ایستادند و او را از معرفت عدوان نگاه داشتند و چون مقصود و مقصد قوم
بر آن موجب که نیت کرده بودند پیش نرفت بجرجان رفتند و شغب و تطاول
شهر با قوت کردند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و او بسبب استعمال
و تفحص از جهت حادثه پدر و نفاذ مکیدت قوم مبادرت نمود تا تدارک احوال
بکند و چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کاری از دست رفته و طبقات لشکر
بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت نمایی همه در تحت حمایت و طاعت
حضرت تو کمر ببندیم و مطیع باشیم و اگرنه بر دیگری بیعت کنیم تا بجای دیگر
رویم و امیر منوچهر خطر او مساعدت چاره ندید و اندیشید که اگر خشمت
در پدید شود و ماده فتنه و فساد مزاید گردد و خانه تسدیم از دست برود و شمس المعالی
چون اجتماع کلمه ایشان بر خلاف و اتفاق بر نزاع و فساد بدانست با رجل و ثقل
و خزاین حالیت و بقایاء اسباب به بسطام تحویل کرد و منتظر خاتمه کار و مآل
حال نشست و چون لشکر از و بجرجان شد منوچهر را بر محاربت و ازعاج او

و زبان بوزجی تکلیف کردند و از سر ضرورت با ایشان برفت و شری بشری دفع
میکرد و آتشی باتشی می‌نشاند و چون نزدیک قابوس رسیدند پسر را پیش خواند
و منوچهر چون بخدمت پدر رسید زمین خدمت ببوسید و پس از دو خواهی هر چه تمامتر
بیستاد و اشک از دیده روان کرد و با یکدیگر از حدوث آن واقعه شکایت
الشکوی و نفثة المصدور آغاز کردند و از جانبین حق مهر و فرزندی و صدق
و صدق ضمیر و مخالصت جانب صدر در میان نهادند و امیر منوچهر پدر را
گفت اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم و خویش را
وقایه داشت و فدا و صلاح برکنم شمس المعالی او را دلجوئی و استعطاف کرد
و روی ببوسید و گفت غایت کار و نهایت حال من همین خواهد بود و دوران
ملک و خاتمه بالو وقف ... دیان ... ا در حالت حیوة و بعد وفات
من ... توئی و خاتم ملک بدو سپرد و معاهده خوبین بر او تسلیم کرد و در آن
معاهده شد که شمس المعالی در قلعه جناشک بنشیند و با وراد و عبادت مشغول گردد
و کار ملک و حل و عقد بمنوچهر بازگذارد و شمس المعالی در عماری بقلعه جناشک
تحویل کرد با جمعی از حواشی و خدم که بمصالح او قیام و قائم بودند و منوچهر بجرجان
آمد و بضبط امور و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شدند و با اینجمع
بر میل پدر را و بیعت و تطمیع و قیام بمصالح تزئیف و وضع روزگار رسیده است
و ایشان از سابقه دولت خویش طمانیت نمی‌یافتند و نفرت همه از عواقب
نفرت و عواقب معرت قابوس بر ایشان می‌بود و با فروغ حیلت و مکر
بهر حیل فرو خفتند تا خاطر از کار او فارغ کردند و چنانچه نی ایشان بود با

دلکون

و سکون رسیدند و بوقات و قوات اوج او همه ایشان گشته و راهی شدند
تا در مفرش فراش او در خفتند و رواداری از غره عزا او بار کشیدند و او را مرده چیز
و همراه خویش رسیدند و از صواعق سیف و سنان او بار امید نمودند و او را در جنه
که بظاهر جرجان بر راه خراسان ساخته بود دفن کردند و حال همه بعد از وقعه او چنان

بود که مهلهل گفته است

نبئت ان النار بعدک اوقدت ✤ واستب بعدک یا کلیب المجلس
وتکلموا فی امر کل عظیمة ✤ لو کنت شاهدهم بها لم ینبسوا

و امیر منوچهر سه روز بر قاعده و بالم ماتم بساخت و بعد از سه روز در منصب امارت
نشست و بیعت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند ع

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ✤ انیس ولم یسمر بمکة سامر

و از دیوان خلافت بامیر منوچهر مثالی رسید مشتمل بر تعزیت و تهنیت و امیر المؤمنین
القادر بالله او را فلک المعالی لقب داد و خویشتن باری تعالی ... سعادت
او را مساعد شد و حبل ولاء سلطان اعتصام ساخت و متابعت و مشایعت
دولت او را استظهار نمود و علمه حادثه پدر بقوت انتباک و انتعاق و ... دار
برداشت و الکتاف در ظل حمایت او مسند و کرد آمدند و جمعی از معارف
حضرت خویش ببارگاه او فرستاد و بیار موفور و نفایس مذخور و رغایب
با محصور بدو تقرب نمود و از صدق عقیدت و صفاء طویت در سطاوت حضرت
سلطنت اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع بنظر قبول ملاحظت نمود
و مباغی و مراضی او را بانجاب مقرون داشت و حیار ... الله او در حکم حبائر

و احتشام زد و منشور داد تا در ولایت خویش خطبه و سکه بالقاب همایون او
مطرز گردانید و ابو محمد بن مهران از ابدین بسفارت بدو فرستاد با جمعی لایق و اوراق نیک
تمام و امیر منوچهر شمال بسمع طاعت مقابل داشت و در بعضی فرمان مثل
گرفت و بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان شعار دعوت
سلطنت ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار نیشابوری اتاوت ملتزم شد که هر سال
بخزانه میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزوه نازدین از لشکر خویش دو هزار
مرد از خواص دیلم و خلاصه حشم که در فراز چون کوزن و در نشیب چون سیل بودند
نامزد فرستاد و همه را در زینت مفوض بر پوشت معرو دانست موجب
تمکین المودة و مزاج الصله گردانید و منهدی از بهر قضاء حاجت و قیام مهمات انسان
نصب کرد و چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید و حقوق
خدمت متأکد شد در خلوص و لا و ارتفاع تهمت ریا بیرون آمد ابو سعید شوذک رئیس
جرجان را که یگانه روزگار و مقدم اهل فضل بود بخدمت فرستاد و وزیر حاجب
بتحلی بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصادقت بمزایای مواصلت مستحکم گرداند
و در کریم حریم سلطنت بخطبه کریمه قیام نماید و او در سفارت فضل و فضایل و حبایب
ماثر و محامد خویش مزین جهد برفت و در تحصیل آن مراد و تیسیر آن مراد ابواب
کفایت تقدیم داشت تا سلطان با اسعاف مسئول و انجاح مأمول او بیمن التفات
شد و حق کفایت ملک المعالی با ایجاب پیوست و چون آن بزرگ با حضرت ملک
المعالی رسید و آنچه از اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اهتزاز
سلطان در اجابت دعوت و انجاح طلبه بازگفت ملک المعالی او را دیگربار بحضرت

فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و زاویه حدیث و علامه روزگار و تجربت
یافته ایام بود و لفتی او گرد آمده تا با تمام کار و تفهیم و ثاقت عقده مناکحت و ترشیح
لحمه مواصلت قیام نمایند و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم حدیث بجای آوردند
و به تجدید عهد و تاکید عقد نکاح مطالبت کردند و سلطان شیطان حضرت را
بفال حکم ترتیب ریبت و کریمه که از جنس گوشه او بود و دیده که زهره آسمان
سلطنت بود بملک المعالی داد و در بهره جز در قله ملک کلاه ننهند و در دراری جز
در مجاری استقلال لایق نیاید و حمله ملکات جز در چهره املاک موافق نشد و در حجب
این عقد از لطایف نثار و نثار بر استبشار و نفایس تحف و بسیار چیزی رفت که تاریخ
ایام و طراز مساعی کرام شد و در سوابق تا حصول مقصود و وصول مطلوب بازگشتند
و ملک المعالی بر طریق تحکم حلی روان کرد که ذکر علو همت و غزارت کرم او در جهان
سایر و شایع شد و از ارکان دولت و اعیان حضرت کس از الطاف بر وجود ابد
کرم او بی نصیب نماند و سلطان خدمات او با نواع صنایع و ابواب مکارم
مقابل کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام نمود و افراد
نمود و در حاد احیاء او در آخر لفات نی و علقهای نفیس بر وجهی مراعات
کرد که دستور ملوک عالم و قدوه سلاطین جهان گشت و در صحبت در صدف
ملک و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که هیچ نامه در مجموع اقلام
کتاب و مسلوم ارقام حساب نگنجیده بود و بهیمنک روی هزار از مقابله
آفتاب نورانی گرد و شکم جویبار از غلبت بحر سیراب شود خزانه ملک المعالی
چون دریا بیکن روز بر جو اهر و چون کوه معدن نفایس و ذخایر شد و چون

کار ملک المعالی بمظاهرت آن جماعت قوام گرفت بتدبیر کار لشکر و اهتمام در جمعی که
در خون شمس المعالی سعی کرده بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل سلک
جمعیت و مرافقت ایشان بگسست و همه را بقتل آورد و بر جز کاس که خویش عاق
و مایه عقاق بود از ایشان بیرون کرد و در جهان آواره شد و تا ابی هنقد
نفقت و مایت تارپلین گشت و کس از وی نشان نیافت و از جمله جناة آن شر
و خالبان آن شر ابو القاسم حبدی بود صاحب جیش شمس المعالی و بسر حد ولایت
بست سر و دو سال خوف و رجا و منتظر طارق بلا و صواعق عنا و ملک المعالی
چشم از او می بنداخت و راه اهمال و رحمان پیش گرفت و با غلوطه نفس و امهال آن
او را معذور کرده ... و بدواعی رغبت و تطمیع دوام آن ... پیش کشید و در مجلس طلب
لقای او بار نداشت و راه خلاف او بر بست اما هر کاری را وقتی معین و غایتی محدود
و امدی معلوم مقدر است و در تدارک آجال تعجیل و تأجیل را مجرد ... و ابو القاسم
بحیلتی از حبس ملک المعالی بگریخت و در اقطار جهان از طرفی بطرفی برود سرگرد
تا بمشاور بحضرت سلطان آمد و بدو مشتاق التجا کرد و بدانست که از فواضح افعال
و قبایح اعمال خویش در آن حضرت با هبای عفو و مالکه جهود و تشاح داشت
ایمن و اتحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت و ندانست که کننده بد
و سرانی بد کردار چون زه گریبان هراس در آید و جانی اگرچه زمانی جهلت یابد
و مدتی مهل یابد عاقبت در دام بلا و حبایل عنا افتد لاجرم سلطان او در ابنید
بر نهاد و با منوچهر فرستاد و ابن الرومی نظم این چند بیت از مخص حکمت
و بنده موعظت املا کرده است

ابلغ

باعلی بدد

الخیر مصنوع لصاحبه فمتی ۞ عملت الخیر و عقبکاه
والشر مفعول لفاعله ۞ فمتی عملت الشر اعطیکاه

ذکر دارا بن شمس المعالی

دارا بعد از آنکه از جانب ابو علی در جانب ملک رضی گریخت ملازم خدمت
و صاحب ... او بود تا شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد و او بخدمت پدر
از جرجان شتافت مشتعل شد و چون پدر بنظر اشفاق و اشبال و لطف پدری
محوط و محفوظ بود تا او را بطبرستان فرستاد و آنجا که ... بر جمله طاعت و رعایت
سلوک و قیام بجواب مسارعات مملکت پدر ... مقیم بود پس بسبب تهمتی که
بدو حوالت افتاد او را انجو آنند و استرابا بخدمت پدر رسید و مرات ساحت
خویش روشن کرد و پدر بقبول معاذیر و اکرام مقدم او استبشار بود و بعد از چند
روز او را ... جو زند و او را اندیشناک شد و برفت که بخدمت پدر رود و در راه
پشیمان گشت و عنان بگردانید و در حشم اعمام طبرستان ... نهاد و تا
شمس المعالی در خیال دو ... شد و بر پی او سواران روان کرد او ساقی تمام کرد آنجا
بود و چون بسرحد خراسان رسید از خواهنت بانس و تواضعت بحفظ پدر ایمن شد
و بحضرت سلطان برفت و در حضرت او مکان معمور و محل مرموق یافت
و بانواع تأمیل و تحویل و اکرام و تبجیل مشرف گشت و از سر غرور جوانی و جهت و عار
در مجالس سلطان قربت و رحمت خویش باطل کرد و از عارضه اعراض متوحش شد
و از نعمت رای سلطان متنفر گشت و در ستره خوابی شب راه هزیمت پیش گرفت
و سلطان اتحاف را در طلب او اشخاص فرمود و در گرد موکب او در رسید و بدولت

و بولایت قرشی هیش شاه سار شده و بسبب مودتی قدیم که میان ایشان قایم
بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال فرستاد و او را بازخواست و در
استرداد او و استرجاع او ابواب وعید و تهدید تقدیم فرمود و شاه شار
از سر اضطرار و خوف و مخافت عاقبت و تبعه مخالفت امر او را از پیش سلطان
فرستاد و چند مدت در حبس و شدت روزگار گذاشت و یک نوبت بطریق
نامعقول از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضی گشته بودی خلاص
یافته بود اما حامی ایام رنج و لعاب روزگار عقبه دامن او بگرفت تا اعوان سلطان
او را بدست آوردند و بمزید تکلیف و تعنیف و تقیید و تشدید بجای حبس باز بردند
تا عارضه وحشت سلطان بزوال رسید و پسر بخشود و او را بجانبی تازه و جیشی نو
مشغول گردانید و باحقاق و اطلاق او مثال داد و عاید احسان و عارفه
امتنان درباره او بیشتر از معهود باز برد و ولایت جرجان و طبرستان
بدو داد و در استمالت جانب او بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد و اگر
کفایت ملک المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استظهار دولت سلطان
جانب سلطان بتدارک کار خویش گردی ملک و خانه از دست او رفته بود
اما چون کار او باصلاح آمد سلطان در اثنا باخوانده و در زمره ارکان دولت
و در عداد اعیان حضرت ملازم خدمت او می بود و در مجالس انس و تماشا و شکار
و حالت ملوک و هنگام معاقرت و معاشرت در پیش خشم سلطان غایب
نشدی تا این وقت که امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله از کرمان بسبب مخاصمت
برادرش بتخت سلطان رسید بر امید امداد و اعانت او برغم خصمت

رای

دبی در حضرت سلطان و در او ابوالفوارس مجتمع بودند و در باب شرف
خانه ان و اعراق بیت مجاراتی میرفت و در اثنا چند کلمه که لایق حرمت حضرت
و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون بر راه انکار رفت اصرار نمود و بسی
ان کلمات لجاج و دمامت بنمود و بدان رسید که او را از مجلس انس اخراج
کردند و تا دیگر روز ببعضی قلاع محبوس گردانیدند و اسباب و ضیاع او باحال
کرفتند تا وزیر در باب او شفیع شد و ضیاع و املاک او در محرم سنه ۴۰۶
در معاقه باز تصرف و کیلان او سپردند تا در مصالح او خرج میرفت

ذکر مجد الدوله بن فخر الدوله

فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله تاش بجرجان بر دست صاحب نوشته
بدو فرستاد و در مضمون آن نوشته بولادت مجد الدوله بشارتی مولوده بوده و شکر
باری تعالی بران عطیت بادا رسانیده و این الفاظ درج کرده و قد رزقنی الله
عز و جل ولداً کنیته ابا طالب طلباً للسلامة فی مدته و سمیته رستم لانه
من اسماء نقبائه و اروسته و چون فخر الدوله برای آخرت تحویل کرد
لشکر امارت او بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد فیروز بود و بمعاضدت
اقارب و شوکت عشایر در تحکم و تغلب در حل و عقد و امر و نهی با لشکر دیلم
سخن میراند و میان او و مادر بدین سبب وحشت افتاد و مادر کس فرستاد
و بدر بن حسنویه را پیش خواند و ری را بتصرف گرفت و دست نوذب بسر کوتاه
کرد و بدین سبب مناوشات بسیار رفت و مادر اتفاق داد و فتنه بجنبانید و حشم
دیلم و اهل ری بدین سبب بفاقت رسیدند و بی طاقت شدند و هر وقت اتفقه

باره می‌گشت و حبل صلاح منقطع می‌شد و از نو وزیران فخش و دو وزیران مجمع طبقات
لشکر نقضا برسیدند و مزاوشو بتها در اثناء حال و الله فنا ال رحمن ارباب
می‌گشت و ولایت روی بخرابی نهاد و مردم متفرق شدند و مجد الدوله
از اختیار در ایام فتنه و انفاذ سر رشته معزول شده و از امارت اعراض کرد
و از معرض عقوق مادر بر خوف و هوای نفس و اطاعت او مقهور کرده ایند
و خلق را از ورطه آن محنت برهانید و بمطالعت کتب و منادمت دواوین و تعلم
مشغول شد و برادر او شمس الدوله ولایت همدان و در میان حدود دیمار او
داشت و بدین جستجو در عهد ایشان اموال بسیار و ساز و تجمل فراوان جمع
و در وجوه صلات و ابواب مروت بران موجب که از خرق عادت
و عظم ابتدا و معهود بود صرف کرد و این فولاد بهمنش در ایام آل بویه مجالی
عظیم یافت و کار او در جاه و رفعت قدر بدان رسید که حضار دیلم و منابر
کرد و عرب و عجم در زمره حشم او شدند و او مجد الدوله و مادرش که کافل
ملک بود نامه نوشت و قزوین باقطاع خواست تا مواجبات بر لشکر صرف
کند و مهمات ملک و مصالح از حوزه دولت و قیام بعوارض حاجت و دفع اعادی
خصوم مملکت قیام نماید و ایشان بحکم تعقیص عرصه ملک و نقصان مایه
دولت جواب باز دادند و عذری پیش نهادند و او بر ایشان عاصی شد
و بهر حدودی می‌تاخت و غارت میکرد و ناحیتی که بر حدود ولایت او بود
بدست باز گرفت و ارتفاعات برمیداشت و بدین سبب راهها بسته شد و ماده
علات و دخل دولت منقطع گشت و مجد الدوله و مادرش این شکایت با منهد

فؤ

قدیم نوشته و از زوجه دو خواستند و او با جمعی تمام از لشکر بیامد و کرّات با پسر فولاد
مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسید و پسر فولاد را زخمی منکر رسید
و باز گشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجایگاه توقف کرد
و بر مرمت حال و معالجه جراحات مجروحان مشغول گشت و بعلک المعالی نوشت
و از او مدد خواست تا ری از بهر او مستخلص کنند و خطبه و سکه و اتاوتی معین بر سبیل
سالانه مسلّم دارد و او ده هزار مرد گزیده بمدد فرستاد که مرگ در زیر سم مرکبات
شرفی بزرگوار دانستندی و بر نکات از نسمان بتر بابت قرب و تعبیر کردندی
و مال فراوان بر سبیل مبرت و قضاء حق التجا به پسر فولاد بدیشان روان کرد
با آن لشکر بدر ری رفت و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم از آن
سبب در بلاء عظیم و علاء شنیع افتادند تا مجد الدوله و کافله ملک با منظار
رسیدند و او را استمالت کردند و اصفهان بدو دادند و او بمبارا سید و دست
از عیث و فساد باز داشت و لشکر را با جاده سداد و رشاد آورد و ماده تسلط و
خلاف منقطع کرد ایشند و در سنه ۴۰۷ سبع لکاه باصفهان رفت و شعار دولت
مجد الدوله ظاهر کرده است و نصر بن الحسن بن فیروزان بران موجب که در سابقه
گفته آمده است از بیابان بیامد و چون بری رسید مدت دو سال بحرمتی هر چه
تمامتر در میان اهل ری بود و مرجوع الیه در مهمات دولت و مرموق به
دیدۀ ادب و تقدیم و با حیز پس معتب بعث رتبی او را بگرفتند و بقلعه استوناوند
فرستادند و مدتی مدید آنجایگاه محصور و ماسور بود تا از تسمم عفونت زندان رگ کشیده
و او را بر قاعده معهود با میان ملک آوردند در این ایام که مجد الدوله از نزوا گزیده بود

و رایات بدولت گراییده و خشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده و دست
تطاول و تعدی بر آورده و از خلع ربقهٔ طاعت لشکر امانی و دو ارغی بود
و هر کس هر چه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد و کسی که از سر ارادت
یا مخافت باری تعالی یا بسبب تقوی و خوف عقبی شر جز کشی و نصرت داد
و تعرض مکف همه قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و خلقی را آواره کرد و عاقبت
همه بیدادگر شدند و بر قصر هجوم کردند و بر امن سرای او در اکرفتند
و او با خواص خویش یک زمان بدفع ایشان بایستاد و عاقبت هزیمت
شد و اسباب و تجمل خویش بدیشان باز گذاشت و بعد از آن در خناق
ذکر بهاء الدوله از محنت اضطراب بیکرد تا بسر شد **و قتل کا[illegible]**
و چون ولایت گرگان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله رغبت موالات و
خلطت مصافات او اغاز نهاد و بحکم جوار که میان هر دو مملکت و دولت
و اربکه میان هر دو ولایت بود رسم ارزه سبیل مکاتبات و مخاطبات
سلوک میداشت و رای سلطان از الحکم شرف ابوت و خصایص ذات
او ان بود و در جنب مراقی می امد و بحکم کفایت ملک و علو شرف هر دو
خانه میان ایشان در توشیح لحمهٔ قربت و تاکید معاقد محبت سخن
دوری باب سفرا بیامدند و برفتند و بنا بر مودت قرار گرفت و منها
در اتحاد و صافی شد و سلطان میخواست که ان موالات بمصاهره رسد
و این مصافات بمظاهره پیوندد و قاضی ابا عمرو بسطامی را که شیخ حدیث
بود به نیشابور و درجات قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل و رفعت محل

و کمال

و کمال علم و فصاحت منطق و رزانت رای او در اقطار جهان سایر و منتشر
بدین سفارت بفارس فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل
مرام و تلطیف محل او انچه لایق جلالت حال سلطان و موافق کمال فضایل
او بود تقدیم داشت و در عقب وصول او بهاء الدوله را عارضه حادث شد
و ان مهم معوق افتاد و نیز فخر الدوله که عم و قایم مقام پدر و حاکم دودمان
بزرگ خاندان بود بعد از او عقیم بود و بی مشاورت او و مراجعت با او اتمام ان کار
متصور نبود قاضی را ببغداد فرستاد تا ان معاوضه بمسامع او رسانند و رضای
او درین قضیه حاصل کنند و چون او از بغداد باز گردید بهاء الدوله جهان
خالی کرده بود و وفات یافته و پسر او ابو شجاع قایم مقام پدر شده و در سرای
خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان الدوله لقب داده
و قدم او در ملک متانت یافته و لشکر سر بر خط متابعت و مطاوعت او نهاده
و بحکم انکه مخاطب در ان رسالت پدر بود بر انست که جواب انسخن بر چه وجه
باید داد اما قاضی را باکرام تمام و اقتدا بپدر در مصافات و مخالطت مراعتی
بلیغ و مکافاتی سنی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او بکرمان
مقیم بود و میان هر دو برادر حالتی مناقشتی ظاهر شده و بدان رسید که
سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد تا او را از ولایت ازعاج و بیرون
کنند و او بدفع ایشان روی بکار اورد و میان ایشان حربی سخت
قایم شد و لشکر ابو الفوارس شکسته شد و او بسجستان رفت بر قصد حضرت سلطان
و التجا بظل حمایت و عنایت او و سلطان بر زبان نواب امیر نصر ناصر الدین همام

دلشاد با مقدم او کرم وارد و در اعانت انزال و مراعات حشم او تکلف
واجب دید و ده هزار دینار نثار رکاب او بداد و بدو خرسند شد و امیر نصر در تقدیم
این ابواب بغایتی رسانید که جهانیان تعجب نمودند و معترف شدند که هیچ
مهمان کس از ملوک و سلاطین عالم در حق هیچ شاه و پادشاه زاده این تکلف
نکرده است و امثال این بذل و سخاوت از ابر و دریا مشرب بوده است علی الخصوص
از همت و مروت بشر و کران ساعی و مساعی ایادی با اقاصی جهان رسید
باستقبال او بیرون امد و در اجلال و تعظیم او مبالغه کرد و با اولاد زر و سیم
و خیل او انعام چندان انعام کرد که در وهم نگنجد و در همت بشر نیاید که در
پادشاه انه سلطان که دنیا پیش چشم او چون پشه بی وزن و چون خاک بی قدر بود
و سه ماه ملازم حضرت سلطان بود از فرزندان عالی گرامی تر و از برادران بسی
عزیزتر و بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد و لشکر خواست
سلطان لشکر بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات کرد و ابو سعید
طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود در خدمت او روان
کرد با لشکری که با حرب و ضرب الف گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر ستمگر بوده

و چهره بهجت و بهجت گشته

تکلفت صهوة الحسنی ثنوا لکما — من طول ما حملت سبابا علی الکفل

و امیر ابو الفوارس با ان لشکر همراه شد و لشکری که انجا بکاه مقیم بود چون
دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش او گریختند و او در مملکت خویش
بر قاعده معهود متمکن نشست و ابو سعید بعد از انتظام حال و استقرار کار او با ان

لشکر

لشکر که در صحبت او بودند بازگشت و مدتی بدین بگذشت و از بهر مراقبت
جانب و محافظت حرمت سلطان و تحاشی از هدم بنیادی که او بیش
نموده بود و ابطال قاعده که او ممهد کرده بود کسی بتعرض او برنخاست
و امیر ابو الفوارس بی ظهیر و مجیر بماند سلطان الدوله دیگر لشکر فرستاد
و دور انگشت و او بهزیمت بهمدان رفت پیش شمس الدوله و او در حرمت
تی قربت و اهتمام بمناظم احوال و انتظام قیام بمصالح او مبالغت
نمود و چند روز پیش او مقیم بود و بعد از ان بخیالی از پیش او متوحش شد
و اندیشه که از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت و او را
گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد و بدین سبب از همدان به بغداد
رفت و بقیت حال او در موضع خویش شرح داده اید ان شاء الله

ذکر ایلک خان و مآل کار او

ایلک خان بعد از هزیمت بلخ با ولایت خویش رفت بر غصه ان و بین
متلهف و در اضطراب ان بحر ما تلف و با برادر خویش طغان خان
بر قصود از تعرف و جمود در اعانت او عتاب میکرد و بعد از جان
استعانت و التماس و تقدیر آسمانی با او معاندت می نمود و روزگار
در تیسیر مراد او مساعدت و مساعدت میکرد تا از بیش بر جوش برگ حیات
و از دنیا بدار بقا رحلت کرد و حوج حرص او بطعمه خاک سیر گشت و همت او
که با فلاک و چرخ مدور برابری میکرد و بدست قضا و تقدیر افتاد
فهبته رحی بحری لک ما انیم — ما ما و لیس لها قطب بماذا بدیرها

وقد نهض الغضنفر کثرة رشده و تیقظ ۷ اولارتیش قبچاق تتار با
ده هزار سوار و در شهور سنه ۳ ثلث اربعمایه بود در آن دیار و بر ملکها دراز
مستولی شد و سلطان طریق جهاد است و جهاد پیش گرفت و تدارک
جراره و جبر ایشان برآورد با جلادت تود و دیار ترتیب مشتغل شد و از جانب
چاش لشکری با صد هزار جنگاه مجاهمت او و قصد بلاد اسلام بیرون
آمدند که در مدت عهد اسلام کس چنان کثرت نشان نداده بود و بر عزم
اطفاء نور اسلام و اعلاء صور اصنام دندانشه که تایید دین محمدی
رایت هر طاغی نگونسار کند و سر هر باغی در خاک اندازد و طماغاتی از
اطراف ممالک اسلام از بهر مدافعت ایشان لشکر خواند و از انصار
دین و مطوعه اسلام صد هزار مرد جمع و در آن احاد اهل اسلام از آن
نداراها ایل دشمن زمان رنجی عظیم حادث شد و امداد از جماع و اتباع
در همانار [illegible] کشت و اهل صلاح در معابد و مساجد دست نهاد جابرو نشینند
و همتها بر کماشته و طماغاتی مجاهدت القوم روان شد و دل بر استقبال
اجل قرار داد و میل بر ادراک درجه شهادت مقصور کرده بر امید
وعده باری تعالی در نصرت دین و اعلاء کلمه یقین چنانکه نص قرآن
مجید بدان وارد است انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا
و چند روز در مقاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و مساقط آن رجال
مشاعل الجاذر بر مفاصل آن ادغاد و لمع بوارق سیوف و خفق صوارم
خفق و فتح نوازع عروق و ضرب منام حلوق خون چون صیب انوا
اودیان

دو ذوب اندامی کند و باری تعالی بندگان مخلص خویش را در حرز امان
بیکرف و بنصر و تمکین و ایدیت تایید بیدا و کلمه نجوم دین و
رجوم شیاطین کلمه علیا میکردانید تا یک روز آتش حرب بالا گرفت
و بهرام نطاق بکشاد و در دو سکال طعن و ضرب در میان فریقین بداد
و اولیای دین در شکر باری تعالی و طرب طلب رافت و امتیاق نسیم
داشتیاق ملغا منازل رحمت چون فحول با نجه و بحور بالجه از وقت
لمعه فلق تا سقط شفق با طلایع مرگ بسیاری در آمدند و با جلاء اهل بیتیاری
هرچه تمامتر هم ازی کردند لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید
و از مهب لطف نسیم نصرت بوزید و قریب صد هزار مرد از مرده کفار بر
فضای آن مصاف بر زمین انداخته شد سرها و دراعها کرده و جانها بعتاب
مالک مطالب مفارقت شده و غراب سیفها از جیفه کفار عزا تمام یافته
و ضباع و سباع در ضبان مراتع بفراخی رسیده و قریب صد هزار
برده از ذراری و جواری ایشان که در حسن با ماه برابری میکردند و در بوز
از لؤلؤ منثور کرو می بردند بدست اهل اسلام افتاد و از مواشی و غنایم
اغنام ایشان چندان حاصل شد که در فضای صحرا و اقطار بیدانی نگنجد
و بقایای آن قوم مدابیر برسیدند و راه هزیمت گرفتند و بشارت آن
فتح عظیم و نجح جسیم بکلی دیار اسلام رسید و لها بدان بشارت مسید و جانها
جامه سرور را بهانه شکر باری تعالی روان شد و در عقب این فتح طماغاتی را
عمر با خر رسید و روح او در جمله ارواح شهدا الجنة الماوی تحویل کرده ملک او

برادر او که در تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام با مور دینی موافق سیرت
و مطابق سریرت او بود دست از کرف و همواره بر طاعت و نماز جماعت
و تمهید بساط عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نخوت مشغول بود
و بر نصبت مواخات که قدما را با سلطان بود برفت و بواثق معاهدات او
بلوازم مواخات و موالات معمور کردانید و در عهد ایلک خان سلطان
عقیله از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل ابو سعید مسعود نامزد کرده بود و در آن
ایام سفیران با تمام آن وصلت وساطت کردند و عقده آن مناکحه باستحکام
رسانیدند و از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن در تتمه فرستند
مال و دیعت مصاحبت استحقاق رسانیدند و جمهوری از رضا اهل علما مشرق
در تتمه منطق در حضرت محمد او بسیج آمدند و آن امانت بسپردند محمولات که
داشتند از اموال و اثقال با دار رسانیدند در بلخ وسمه در زفاف آن کریمه تمام شد
و سلطان بعز موردهائیش از وصول ایشان در بلخ آذین ببستند و شهر ها را آیین بسته
و از انواع تحف و تزیین هیچ باقی نگذاشتند و سلطان از جهت رفع مرتبت
و اعلاء درجت پسر همراه بدو داد و با اموال بسیار و تجمل فراوان در حشمت
و ساز پادشاهان او را در شهر تمام و در نعماه روان کرد و او بهرات آمد
و دین عدل پیش گرفت و بسداد سیرت و رشاد طریقت رعایا آن بقعه را
در حمایت امن ذکر ابو احمد بن سلطان و حیات یمین الدوله امین المله آن مدت
خلاصه حال و زبده اقوال در وصف مآثر و شرح مفاخر او آن است
بیت که گفته اند

الثری

ان السری اذا سری فبنفسه * و ابن السری اذا سری اسراهما
حق تعالی او را بخصایص ادب و شمایل معالی رتبت آراسته بود و فضایل ذات
او بر عرق طاهر و محتد زاهر دلیلی قاطع و برهانی ساطع و ذات شریف
او در شرف موازی سماک و در رفعت مساوی افلاک از حجر کفالت و کنف
رعایت و ثقاف تربیت سلطان چون زر از تمش آتش صافی عیار آمده
و چون ماه از سحاب النقاع زند النور بیرون خرامیده و در حد ایفاع یفاع
معالی رسیده و با دوزنب سیف و سنان مراهق گشته و بمکارم اخلاق
متحلی شده و چون از نشو طفولیت بزمان شباب رسید و طوق بهار
عارض او محیط شد سلطان در قضاء حق بنوت و تربیت کار او بشرط
مروت شرایط ابوت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابو نصر فریغونی
کریمه که بحلیات حصانت و کفایت کفایت آراسته بود از بهر او بخواست
و ولایت جوزجانان بدو داد که جای آل فریغون که در عز چون افسر بودند
و در همت چون گردون و در سخاوت چون جیحون بودند و بسر جهر او را
بوزارت او معین کرد و او بدان حدود رفت و بجودی طل و عاطل سائل
احیا رعایا آن بقعه و سکان آن ناحیت بکرد و دلها بر مهر او قرار
گرفت و هم از خلوص هوا و صدق ولا خدمت و طاعت او پیش گرفتند
و سلطان چون روز بروز آثار رشد و انوار مفاخر او در تزاید میدید
در حق او ایثار و لطف اصطناع و حرص بر تدریج مکانت و ارتقاء مرتبت
او می فرمود و بمزید رافت و عاطفت و بمزایا اختصاص و قربت مخصوص

میکردانید و تتمه حال هر دو برادر در موضع خویش گفته شود ان شاء الله تعالی

ذکر ایلچی رسول مصر

سلطان را زهد و ادراک و استیناس رشد و وقوف است بر غزارت و ابکار
ما بنوازنست و آثار مساعی پدر بمعتقدی و تعهدی بود و رغبت از علوم نظر
و جدل مواظب و در عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت تکشف
و تفحص و در اصول دین مستبصر و در قمع اهل الحاد مجد و متشمر و بوقوف بر تفسیر
و تاویل و مقاییس و دلیل و ناسخ و منسوخ و صحیح و مطعون اخبار و آثار و احادیث
و زر بر بصیرت بر نزع نحل و نوابع ملک الکار بمنع کردی و شریعه بر بعث
از غبار بدعت نگاه داشتی و بتابع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی
حادث شدند و با صاحب مصر انتمای کنند و اگرچه ظاهر دعوت ایشان
رفض است باطن کلمه ایشان کفر محض است و از ورزش خویش نص تنزیل را تاویلات
چند می نهند که موجب هدم قواعد دین و رفع سواقد یقین است و در ابطال
معالم شرع و نقض مراسم دین میکوشند و در احکام شریعت و قضایا حظر و بعث
اعراض مینمایند و سلطان جاسوسان برگماشت و در مواضع و مجامع ایشان
تجسس کرد و مردی را بدست آورد که پیغمبر بود در میان ایشان و معتقدی ایشان
و همه را یک یک اسامی بشناخت و در زیر علامه مقدب جمعی را بدست آورد
از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف و همه را بدرگاه آوردند و بر دار
کشیدند و سنگسار کردند و طایفه ایشان را متبع کرد تا بعضی را بر نشان کرد ابید
و سیاست فرمود و استاد ابوبکر جمشاد که شیخ اهل سنت بود و قاضی و در کن

البتی

و سعی در این باب بر وفق رای سلطان نمود و هر که بدین فرقه غالی و اهل
بدعه خالی انتما داشت و از منهاج دین قویم و جاده مستقیم عادل جسته بود همه را
مثله کرد و هیبه و جاه روی بسبب این احتساب و مبالغت در این باب زیادت
گرفت و مطمح رجال و مطلع آمال شد و هر مسترسل که از سر دین و دیانت و علم
و امانت خرد در عموم شان و مهر مکان بدر روزه شمال و قلعه اقلال رسید چنانکه
در خبر مأثور مذکور است که باری تعالی و تبارک در بنو دست من حذفنی فانفته نبوه و من
حذلک فانتقمه او فاستحدثته و در اثنا این احوال از دیار عراق مردی بر خواست
که با شکوه علویان انتساب کرد و جبانی می نمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان
میرود و نامه مسطر و حلی موفور بحضرت او میرساند و تا بنیشابور رسید و بسبب
و صعف شرف سابقات می نمود و ادلال و مفاخرت میکرد و او را به نیشابور
موقوف کردند و حال او با حضرت سلطان اعلام دادند و او در آن سه شطط
و تجاهل حرکت کرد و بهرات رفت بر عزم غزنه و سلطان مثال فرمود تا او را
به نیشابور آوردند تا حلی روشن الا ثهاد و رسانی که وارد او آمده تا نزاهت
مجلس سلطان از خوالت قبول سخن او و لایح و وارفیح کرده و غبار تهمتی بر حاشیه
طهارت عرض او ننشیند و چون او را با نیشابور آوردند و از احوال و اقوال
او استکشاف کردند در مبحث او چند کت از لطایف اهل باطل یافتند مشتمل
بر محال و اغلوطه چند که سخن مجانین و وساوس اهل برسام زدائی بجان
رتو بند نه از معقول مجتبی و نه از منقول مبتنی و مه از آن محصول و ادله از اشتباه
با مدلول استاد ابوبکر در باب معتقد او با او مناظره کرد و او را بر محک امتحان

عبارتی بیافت و نحن او را در تقریر و تحقیق اعتباری ندید و در عثار آن مجادله
مقام خویش بشناخت و بدانست که خود را بدین سفارت در ورطهٔ هلاک انداخت
است و نشانه تیر دمار کرده و او را بحضرت سلطان فرستادند و در مجلسی خاص
با اعیان ائمه و قضاة و وجوه فقها و غزاة حاضر کردند و حسن طاهر مسلم علوی از
شاهدان آن مشهد بود و حاضران آن محفل و قصه این سید بزرگوار آن بود
که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از جد او وجیه‌تر و نبیه‌تر کس نبود
و بسیار مال و کثرت اهل از همه گذشته و مغز خلیفه کس بدو فرستاد و دختر او را بزنی
بسر خویش عزیز نصرت خواست و سبب این خطبه آن بود که او در سرای خویش رقعه یافت

این قطعه بران نوشته

إن كنت من آل أبي طالب — فاخطب إلى بعض بني طاهر
فإن رؤوس القوم كفؤ لهم — في باطن الأمر وفي الظاهر
تام من سعة خوزريه — يعض منها البطن بالآخر

و این شاعر او را با خوزستان بدان نسبت کرده است که مادر او و جد او
محمد بن عبدالله بن میمون خوزی بود و مسلم در مصاهرت مغز و موافقت
او بر استعفا بود و او را اکفویت نشناخت و جواب داد که بر یک تار از دختران
من در حبالهٔ نکاح است و مغز بدین سبب او را محبوس کرد و هر چه هر روز ساختن
از طعام و نبیذی از او بستد و عاقبت بر دست او هلاک شد و در کیفیت حال
او کسی را وقوف نبود و بعضی گفتند او را بقتل آوردند و پنهان در خاک کردند
و قومی گفتند از حبس بگریخت و در بعضی از نواحی حجاز منقطع شد و طاهر بن حسین

بطلو ز

بمدینه رفت و آنجا بگاه اسیر شد و ابو علی بن طاهر برادر حسین و داماد او در
صحبت او قایم بود چون طاهر وفات یافت ابو علی در امارت مدینه قایم
مقام او شد و بعد از وفات ابو علی اعنی و حسنی پسران او امارت بگرفتند
و حسن را بسبب قصور حال او در ثروت و مکنت در حساب نیاوردند و او
بدین سبب بحضرت آمد و بحضرت سلطان التجا ساخت و چون باهرتی رسالت
اندر ترتیب حسن زبان و بیعت در رو کشید و او را از شیاب بادیه رسالت
و شجره نبوت نفی کرد و با یاختن آن او فتوی داد و سلطان حکم باهرتی
با حسن انداخت حسن او را بکشت و از امیرالمؤمنین القادر بالله مثالی رسیده
بود و سیاست او بمذهب دین و تمثیل و تنکیل او اشارت رفته و چون خبر
قتل او ببغداد رسید صلابت دین سلطان معلوم شد و زبان
اصحاب اغراض و غول غوایل بسته گشت و امیرالمؤمنین با جاد متروف
و بموقع مستول افتاد و مثل باهرتی چنان بود که گفته اند

ومن يشرب السم الذعاف فانه — حقيق بانياب المنايا النواهش

ذکر مامون بن مامون خوارزمشاه و حادثه که او را و رسیدن ملک بسلطان

یمین الدوله و امین
۳

چون ملک خوارزم از مامون به پسر او علی رسید و ولایت خوارزم
و جرجانیه او را مسلم شد خواهر سلطان را در نکاح آورد و اسباب
قرابت مؤکد گشت و خانها یکی شد و این قاعده تا آخر عهد محمد بود
و بعد از انقراض مدت عمر او برادر او مامون بن مامون بجای او
بنشست و سلطان و کسان فرستاد و مکرمه برادر را خطبت کرد و از فرید

و وفور نصح در مدت اعلام داد و سلطان محمد با جانب مغرور داشت
و حال هر دو دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد منتظم شد تا سلطان ان
التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام او کنند و در شهر این حال رسول
فرستاد و او درین باب با اعیان اتباع و وجوه اشیاع خویش شورت کرد
و همه ازین تحکم سر پیچیدند و با والی او نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند با دوام
که ملک ما باستقلال و استبداد مسلم شد و از وصمت شرکت مصون او محفوظ
ما کمر مدت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیرها بیرون
کشیم و ترا معزول کردانیم و دیگری را پادشاهی فرا آوریم رسول با جانب سلطان
آمد و آن کلمات که مشافهه شنیده بود و معاینه دیده باز راند و چون خوارزم
در جواب سخن خویش و جرات که بر والی نعمت خویش کرده بودند اندیشه کردند
و از خاتمه القول قطع ورد منبع هراسان شدند و مقدم همه سالیکش بود و جیا
جیش ما ترن بتدبیر کار مشغول شدند و بحت و عنت هوای رسانیدند
که روزی ناگاه بر عادت سلام بخدمت او رفتند و جبرو ناف رو از اندرون
بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم نه که چگونه هشاد و در جمع ترکیت پسر او
مجتمع شدند و او را بجایی بدر رفتا بندند و دنهشد که سلطان از این حادثه ممتعض
شود و در انتقام این جریمه بخواهد یکدیگر در مخالفت سلطان مخالفت کردند و
بهوده مرا این استظهار رسید که اگر از جانب سلطان قصدی رود همه یک
واحده باشند و بجواب او قیام نمایند و بنابراین کلمه نقش اقبال و دولت
سلطان بود و درجات عز شد و تا ایام او ما ترکستان مخالفت الملکت

او را

در ممالک او فرزند و باد دیگر ولایات او مضاف کرد و سلطان با لشکری تمام
بخوارزم رفت و سالیکش بر طلیعه سلطان بجیحون آورد و او بجماعه طای را
با جمعی که طلیعه بودند با ایشان بمحاربت بایستاد و چون واقعه ایشان بسلطان رسید
با لشکر روی بدیشان آورد و از وقت طلوع لوا صبح تا استوای آفتاب میان
ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان بر امید ظفر و نصرت پای بیفشردند و بدان شدند
که عذر غلاده ایست که یک طرف آن حبل غارت و دیگر طرف اجل ها رو
خیانت با ولی نعمت ترجب و بال و نکال و در جبه حار و ادبار و چون رفت زوال
رسید از صدمه حمول و زحمت فیول ملعی مشار از لشکر خوارزم بر صحرا آن رزم
نکال کشته بودند و باقی روی بنهزیمت آورده و در بیابانی منهزم ساحل جیحون
مستغرق شده و ترتیب پنجاه هزار مرد اسیر کشته و سالیکش جهد کرد تا کمر ز جیحون
بگذرد و جان بیرون برد و ندانست که جاور راه در شد در عذر راه خلاص منتقب
و مخلص و مخرج نجات مسدود و سزای بکرید بنکال بر آستینه رسید و چون در کشتی
نشست با دیگری بسببی از اسباب خصومتی آغاز نهاد و میان ایشان
مجادله کشید و دو تا لیکش بر بست و مقتول کشتی بدست ملاح داد تا او را بلشکر
سلطان بردند سلطان او را با دیگر اسیران پیش خواند و از موجب جرات
بر ولی نعمت سؤال کرد او چون دانست که خلاص نخواهد یافت جواب ناخوش
داد و باقی اسیران سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب نداد
و سلطان بفرمود تا برابر مدفن ما ترن در ختها فرو بردند و همه را بر درخت
کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود تا نوشتند هذا جزاء فلان بن فلان

بغی علیه حتمه و اجرا علی ذمه غدره بغض الله لدین الدوله و امین المله حتی
رفض له سهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و بقایا ایشان را
غلها بر گردن بست و بغزنه فرستاد و در مطموره بازداشت و بعد از مدتی همه را
آزاد و مطلق گردانید و در زمره متجندان دولت باز رسانید و فرستاد و خوارزم
بحاجب کبیر التونتاش داد تا بقایای اهل فساد را تتبع کرد و همه را بیخ برکند
و کار ولایت خوارزم بانتظام رسید و ذلک تقدیر العزیز العلیم

ذکر فتح مهره و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد و آن ولایت با دیگر ولایات ممالک
مضاف گشت خواست که تا امر سال اسلامی دهد و اندیشه غزوی جنبت کند
که چون روی بهار بخندد آن اندیشه باتمام رساند و در جانب است خرم
زمرد چون آفتاب که بوقت آنکه نقطه جانب شمال گشته و نقطه اعتدال
رسد جهان از نور زینت گیرد و در اطراف زمین از آتش یاد دهد چون
بولیت رسید بمطالعه اعمال و تجدید عهد و احوال مشغول شد تا تاریخ فعال
اسباب وصول بمقر عز و ملکان ملک میسر گردانید و در اثنا کار عجبر
رای و تدبیر اندیشه غزو بیش گرفت و خدای عزوجل رغبت مغازی که در
تایید دین و نصرت شریعت محمدی اثر نموده است در باب او آن وعده
با یگانه رسانید و اعجاز کلام مجید که در معانی وارد است تحقیق نمود
و اگرچه مقصد مسافت بسیار دور است و راه دور گشته و اغلب بلاد هند
در دیار اسلام افزوده [illegible] دولت حق آراسته شده و سر کفر در حضیض

قهر

قهر بمانده و اقدام حدود سپاه بدانها دور است که مرغ در هوای آن بجنبیدی و باد
در فضای آن گم شدی و در این ایام قریب بیست هزار مرد از مطوعه اسلام از اقصای
ماوراء النهر آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و مستعد باشنده و کمر
مجاهدت بسته و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته و تنها در بازار ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم رهن نهاده و دواعی همت و بواعث نهمت
ایشان محرک عزم و محرض قصد سلطان شد و خواست که با آن حشر بجانب قنوج
رود و آن ناحیتی است که از عهد عالم آسیب پادشاه بیگانه بر آن بقعه دست نیافته
مگر گشتاسب که زعیم ملوک دهر و پادشاه آن بود و از غزنه تا آن نود سه ماهه راه
بود و سلطان بعد از استخارت عزیمت بر آن عزم مصمم کرد و از اندیشه خوب و اراز
مخاوف منزل و باران جسیم عظیم و جمع کثیر از سر شوق عبادت و حرص شهادت با شبه
دف آن مخاوف و اهوال آن متالف در رفت و از رودها سیحون و جیلم و چندر
و اراوه و بیت و ستلدر گذر کرد در حمایت حفظ و صیانت حرز باری تعالی و از این
عمروات البلاد بیرون افتاد و این جمله رودها عظیم است که پیلهای گران بگرد
و ستور و ... در آید و لطف باری تعالی او را از مضار آن مغار نگاه داشت و هر کجا
رسید رسولان باستقبال آمدند و کمر طاعت ببستند و بیش از اندازه خدمت و اشتغال
خدمت کردند و چون بنزدیک قنوج رسید جلی بن سامی که صاحب درب قشمیر بود
بحکم حوت و دانست که با افراط پاس و هیبت قشمیر او بخبر اسلام و اسلام
چاره ندید و کمر بندگی بر میان بست و بقلاوزی لشکر ایستاد و در پیش لشکر
برفت و وادی بعد از وادی بگذاشت و هر شب منزل از نعره خروش غزویانی

وکوس رجوع بزد و از حرکت سپاه زمین متزلزل گشت و تا آخر روز منازل می
کذاشت تا بیستم رجب سنه تسع و در بعضها تا چون ماه کذشته بود بدیدند و نواحی قلاع
و حصارهای آن ولایت در قبضه مراد گرفته تا بقلعه برنه از ولایت هردت رسیدند
و او پادشاهی بود از جمله پادشاهان بزرگ هند و چون از کثرت انصار اسلام
اطلاع یافت و دریای لشکر دید که موج میزد با قرب ده هزار سوار فرود آمد و اظهار
دعوت اسلام بظاهر نمود و بعنایت هدایت مستعد شد و از انجایگاه بقلعه کلچند
رفتند و او از جمله فراعنه شیاطین و رؤس آن جماعت بود عمر در کفر کذاشته
و بعلت ملک و نخوت حکم از شعار رضیه و محاسن خصال استغنا یافته
و کس را با او فرصت مقاومت نابوده صنادید قوم و شاهان ملوک بعجز از او روی برتافتی
و بعزت حال و کثرت مال و وفور اعوان و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت
معاقل از طوارق ایام و حوادث روزکار مصون و محروس مانده و چون دید
که سلطان آهنگ مجاهدت او کرد اسباب و حشم و خیول و فیول خویش را ترتیب
داد و مستظهر بیشه که شعله آفتاب را در مناقب آن راه نبودی و سوزن از زور آن
در مضایق آن بیشه زمین رسیدی و سلطان طلایع خویش را بفرمود تا خود را در میان
آن بیشها انداختند و از راه قلعه راهی یافتند و چون دریا نعره الله اکبر زدند در
سر کفار افتادند و شمشیر در ایشان نهادند و خلق را بر زمین انداختند و ایشان ز پای
بمقاومت بیستادند و حملهای سپاهی می‌آوردند و چون باران سهمها بر ایشان ریختند
و قدرت باری تعالی اهل اسلام را از زخم شمشیر و نوک سنان ایشان نکاه میداشت
کذلک سولت انفسنا تثبتوا اطنابها و تنقطع احشانا مناط السلام

العقبی

تا معلوم شود که کارها در قبضه قدرت باری تعالی است و شمشیر اگر چه باس شدید
و حد حدید بر مصرف مأمور امر و محکوم حکم تقدیر است اگر در خون مسلمانی نافذ شود
حکمت در آن استشهاد و سعادت معاد بوده اگر بانی کردد سبب اعجاز قدرت
و اظهار عبرت باشد و آن مخاذیل از آن حالت تعجب نمودند و چون آثار اقتدار
دین معاینه بدیدند و بجوی استیلای دولت چنین مشاهدت بکردند با یکدیکر
می‌کفتند این طایفه نه از جنس انس و در زمره بشر اند بشمشیرها که از صخره صما بکذرد
و از برق خاطف حکایت می‌کند از مفارق ایشان مفارقت می‌کند و از میان
ایشان منکسر میشود مکر فرشتکانی در زره است با او یاری روی نموده است و نه اندیشند که هم
شومی طغیان و کفران و شآمت نحوست فسق و عصیان ایشان حامی ایشان بوده تا عنان
خود را در میان آب انداختند تا مکر کثرت آب و غزارت موج واقی و حامی ایشان
شود و معلوم نکردند که رب اکر چه ماده کفر و قطع سلسله ترک بیک شمشیر غزاة
و ظهیر طایفه هداة بودند تا بعضی جمع آمدند و برخی در آب غرق کشتند و آن خوش
را مشتعل آورد پس شکم خویش بدرید و در راه دوزخ رسید و زن خویش بکشت
و از غنایم ایشان صد و هشتاد و پنج سر پیل با دیکر انواع غنایم و انفال بسلطان
رسید و از آنجایکاه بشهری رفت که معبد اهل هند بود و چون بدانجایکاه رسید
شهری دید در غرایب مبانی و عجایب معانی که می‌کفتند از مبانی جن است
و کیفیت آن جز بمعاینه در ادراک نیاید و عقول بشر حکایت آن بمقبول نزارد
و در سنگهای عظیم دو ورز بر آورده و در تل مبنا قواعد آن استوار کرده و بر حوالی
و جوانب آن مرز قصری بنیاد در آورده از سنک و از آنجا آنها ساخته و بنا

و بنایی محکم کرده و در وسط شهر بتخانه از همه عالی‌تر بنا ساخته که اقلام کتاب
و خامهای نقاشان از تحریر و تزیین نقوش آن عاجز آیند و بغایت تأنق و
شوق آن رسیده و در نامه که سلطان از آن شهر نوشته بود چنان شرح داده
بود که اگر کسی خواهد که مثل این ابنیه بسازد صد هزار بار هزار دینار
بران خرج شود و در مدت دویست سال بدست استادان چابکدست
باتمام رسد و در جمله صنمها پنج صنم بود از زر سرخ ساخته و بمقدار پنج گز در
هوا ایستاده و دو یاقوت در چشمهای یکی از آن جمله ترکیب رفته که اگر سلطان
در بازار عرض ساختی به پنجاه هزار دینار ترخص رفتی و در یکی دیگر قطعه یاقوت تمام بحر بی
و بر صنمی چهار هزار و چهار صد مثقال زر بوزن آمد و صنمهای سیمین صد بار
زیادت بود که وزن آن جز بروزگار دراز باعتبار موازین و معاییر معلوم
نگشتی و سلطان بفرمود تا آن بتخانها را آتش در زدند و خراب کردند از آنجا
بگذشت بعزم قنوج و مصحف آن مال گرفت و معظم سپاه را با بنه و اثقال
با غزنی فرستاد چیپال رای قنوج چون صیت اعوان سلطان بشنید تاب نیاورد
پیش ازو بگریخت و مصادمت از بیم نتیجه خاروار و چه رو مقدم ملوک
هند بود و همه طاعت او را گردن نهاده بودند و بر قضبان دیگر ملکان
و ملکان رو معرف گشته در بن مسافت بهر بقعه که رسید و هر قلعه که دید بستد
و خراب کرد و سپاه را و حشم که داشت تا ماه شعبان بقنوج رسید در اثنا
چیپال از پیش بر خواست و از آب گنگ در گذرد و این آب در زعم اهل
هند برتر و خطری عظیم دارد و سبع آن از چشمه آب حیوان شناسند و مرده را

چون

چون بسوزانند و در آن باشند و از زرارنده حسنات و طهارت آثام و سیئات
رود آنند و از زر اهل آن در روز راه بین در راه هم باشند و خود را در آن آب
سوزانند و از آن آب کمالات و رفع درجات خویش شناسند و سلطان قلعهای
قنوج را تمتع کرد و هفت قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده و قریب ده هزار
بتخانه در بن قلاع بنا کرده و اهل هند بخرافات و ارکاذیب خویش نسبت
بانی مبانی مدت سیصد هزار سال کرده و بر آن اعتقاد نموده‌اند سر
و معابد ایشان بران مستمر گشته و بتقلید اسلاف در آن معابد نماز کنند شده
و بوقت حاجات بر آن طواف کرده و زاری و تضرع نموده و معظم قوم
از خوف لشکر سلطان از وطان تار گذاشته بودند و بعضی بر جای مانده سلطان
در یک روز آن قلاع هفت گانه بستد و غارت کرد و از آنجاگاه بقلعه منج که
براهمه میخوانند تاختن کرد و اهل آن قلعه بمقاومت پایستادند و چون بدانستند
که کفش ثبات و قدرت مکافات نیست خود را از سر حصار قلعه بزیر انداختند و بعضی
خود را بر سنان نیزها و حد شمشیرها زدند و جان ما باک خویش بدار البوار
در ستادند و سلطان از آنجاگاه بقلعه اسی رفت و این قلعه چندپال بهور داشت
و او مشهوران هند بود و مشهور به سطوت ملک و کثرت جنود در رای قنوج از آن
نگ آمده و بارها قصد قلعه او کرده و هیچ باز گشته و قلعه او در وسط
بیشهها انبوه نهاده بود و بر آن حصنه حصار عظیم کشیده و چون خبر آن
زحمت مواکب و صدمه مراکب سلطان دیده داشت که اجل ملک بگریبانی او در
پیت و هلک الموت دندان بر تیغ او تیز کرده قلعه خویش فرار تیق ناکاف وراه

کرد و بخوم دین و رجوم شیاطین و انصار سلطان سلاطین از هیبت ایشان بر شدند
و می کشتند و می غارتیدند و جبیبال هیئه با اتباع خویش مغرور بودی و ایشان را
در کاه کتابت و حماة مناقب شناختی چون صورت ابطال و صولت رجال سلطان
مشاهدت کرده بود که در محوقه جلد عجب با محارقه و دیران سحاب ببی رایت
و کمان مجمان خونخوار زنبار زوبین مجمان و شکارت سلطانی چون از جبیبال
بر داشت و او را آواره کرده بود روی بجنید رای نهاد و او صاحب حصن حصین

بود و ملکت

عظمت ابنیه شامخ و متانت دولت ❊ همزاد ثریا قاعده گشته قایم

هرگز مفقود بقیاد کس مراد بود و جز تعزز و تجبر نشناخته و میان او و بر جبیبال
مکررات مناوشات رفته و حربهای عظیم قائم گشته و خلق بسیار از جانبین بفنا
رسیده و دولت مغالبت میان ایشان قائم مانده و از سر ضرورت خفض ما دون
و ما لمواد حسد و مصالحت رسیده و عاقبت بر جبیبال دختر او در نکاح پسر خویش
بهال آورده بود مادّه خصومت و اسباب مودت الفت و ... آتش او دوستان
آن وصلت با تمام رسیده و ... مشارکت و اسباب نفقت ممهد کرده و دو ... متحد شود و جون داماد در دست لواخا دادر اکرفت و بند برنهاد و غوغل و اسباب که
بر دست ... شده بود از او مطالبت کرد و بر جبیبال از ابحالت عاجز آمد
و استخلاص پسر را چاره ندانست و در اثنای این مخاصمت رایات سلطانی بدان
حدود رسید و معاقل و حصون دیار هند بر دست او در نبوره زبون شد و بر جبیبال
در عقب سلطان بکی از شهر ناقی اقتصار هند التجا ساخت و جان بیرون برد

و چون آن

وحید رای بوثوق مناعت قلعه و حصانت حصن و کثرت لشکر عزم مدافعت
مصمم کرد و مستعد کارزار شد و بهال کس بدو فرستاد و گفت محمود نه از جنس اکابر
هند و است که با او بر رقعه محاربت حلاجت شاید کرد و یا در معرض رایات او
ثبات شاید نمود بسی قلعه از قلعه تو حصین تر بها بزور آورده است و بسی قوت از قوت
تو بیش تر زبون کرده است هرب از وغیت باید شناخت و از زاغوان او حذر
او را که ... و فرار باید طلبید این نصیحت قبول کرده و اثقال و رجال و خزائن
و اموال خویش در هم بست و بکوهی که با نور مناطحه میکوشید و چشمه که روی زمین
از چشم کواکب می پوشید التجا ساخت و برده تو رتبه در روی معقد خویش کشید و کس را
معلوم نشد که در کدام جانب رحلت کرد و کجا افتاد و غرض بهال از آن نصیحت
و تهریب و تعریب چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان و کشف کله ایشان حی رسید
و می اندیشید که چون احکام و اقارب در حباله اسلام و استسلام بسته شود و چون سلطان
برسید و آن قلعه بستد و با موال و ذخایر آن مشغول شد و لشکر او از رحب آن بقعه تمتعی
هنی و مربحی تمام رسیدند از آن فتح با جوزت معقود و اعلات کار و کمود لذتی
یافت و بحصول آن فتح راضی نشد تا در میان نهایت اشجار و مساقط انهار پی او
کرفت و اثر زده در مسلک برادر ... و ... و نجم تعبانی در او رسید و او لیکن
دولت را از اقتصاص و انتقام او بحریفی داد و ان مخاذیل رخت و بنه خود بر بکشیدند
ما نکرد و خاته جانی و هیب ملاقی ایشان شود و اهل اسلام بدان التفات نمودند و جز
بعیده باز و عده که از وثقی مرکب باز راضی نشدند و سه روز متواتر در پی ایشان
بر فتند و می کشتند و بار و سلاح می ستدند و بعضی از افیال ایشان بقهر بدست آوردند

و بعضی بطوع با مرابط سلطان می‌آمدند و بسیار از اعدای او را نام نهادند و سلطان
بلطایف صنع باری تعالی و عواید کرم او شکر می‌گفت و چنین که جز باستعمال
حیل و مکاید اعداء و تجلّد مردان بدست نیاید بلطف الهام او از ساحت اسلام
مفارقت کند و روی بحضرت غزنه معاد اسلام شد

فلله عزمة عبدت حتی　　قد نال السبیل عبدها
سبحان من جمیع المحاسن　　عنده قربا و بعدها
و شمس اطلقت الجوزاء　　حزن من التربیع سعدها
او هاری فی افق السماء　　لا تثبت رفعها و وردها

و از خزاین هند رای از زر و سیم و جواهر نفیس و دیباهای ثمین چندان
بار جواهر و بسیار حاصل شد و کثرت برده بجایی رسید که از ده درم تا غایت
ده درم قیمت هر یک زیادت نشد و این موقف از مواقف و مغازی سلطان
شد و بنا رای از هند و شرق تا اقصی مغرب برسید و ذکر بنای مسجد غزنه
چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و غنائم نامحصور بازگشت
و چندان برده بیاورد که نزدیک بود که شارب غزنه بر ایشان ننگ آید و کل
و مطاعم آن نواحی بدیشان وفا نکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار
روی بغزنه آوردند و چندان برده با طراف خراسان و ما وراء النهر و عراق
بردند که عدد ایشان بر عدد احرار و جهار زیادت شد و مردم سپید چهره در
میان ایشان کم گشت و سلطان را رغبت افتاد که اموال آن اعمال در وجه
بر و ابواب حسنات صرف کند و وقف کند و فرموده بود تا از بهر مسجد جامع غزنه

عرصه آن اختیار کنند چه جامع بروزگار سابق و قدیم جهت مردم بنیاد کرده
بودند بوقتی که غزنه از جمله بلاد بود و از بلاد معمور و دیار مشهور و در وسعت
افزوده و چون سلطان از این غزو بازگشت بقطع و توسیع عرصه جامع تعیین رفته
بود و اساس و ترصیع آن تمام گشته و دیوارهای آن از اساس ممهد شده بود فرمود
تا در وجه اتمام آن عمارت مال فراوان بریختند و استادان حاذق و فعله
چابک ترتیب دادند و از مهات حضرت جهانی کافی و معماری جلد بر ایشان
گماشتند تا از بام تا شام بر سر ایشان مشارفت میکرد و در دقایق عمل و مرمّت
حقل بطالت می نمود و چون گفته آفتاب بر قله افق مغرب نشستی تراز و فرامین
گرفتی و از عهده اجرت ایشان بیرون آمدی و همه کارها را دو اجر جزیل و دو
نوبت جمیل با اماکن خویش رفتندی یکی مشفو و از خزانه سلطان و یکی مرعود
از حضرت رحمن و از نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند و در حجات
در مسافت متقارب و در شماخت و متانت متناسب و در کمال اعتدال
بغایت و در استقامت قامت بنهایت بنا رحم نیش آن در حجهارا
از بهر کاری معلوم ترتیب میکرد و از برای روزی محتوم ترتیب میداد و از
جابهای دور دست سنگهای مرمر فراوان آوردند مربع و مسدس همه
روشن و املس و طاقهای رسته مدامر برکشیدند که مدوّرانی از منقوش کشک
حکایت میکرد و سدیر و خورنق را از حسن بنیان آن ماتم میرفت و از آن
بانواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بهار آراسته و چون روضه ربیع رنگ رنگ
کردند چنانکه چشم در آن خیره میگشت و عقل در آن حیران میماند و مذهّب

و تدقیق و تزویق آن بجایی رسانیدند که صنعت صناع زرخانه با صفت ترصیع و ترصیف
نقاشان روزگار با عجز شدند و در تزیین و تمویه آن زخارف زرهای
اقتصار نکردند بلکه نقشهای زر از قندیلها و دو اجسام اصنام در ایوان او
زد بر بخشیدند و بر درها و دیوارها می بستند و سلطان بتخانه از ارزیزی شعبذه حوض بزرگ
زمود و در ترصیع بنا و ترشیع قباب و تکلیل عطاف و ارجاء آن ابواب تانق
تقدیم رفت و ازار و فرش آن از سنگ رخام مرمر آوردند و بر آن
هر مرابی از مرقعات آن خطی زر در کشیدند و بلاجورد تکمیل کردند و در حسن تزیین
و تلوین بجایی رسانیدند که صنعت صناع ناجز شد و هر کس که میدید انگشت
تعجب در دندان میگرفت و می گفت ای آنکه مسجد دمشق دیده و دیوانی شیفته
شده و دعوی کرده که مثل آن عمارتی ممکن نگردد و چون آن عمارتی صورت
نبندد بیا و مسجد غزنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود بینی و سخن خویش را
بجمله استثنا استدراک کنی و بدانی که حسن منفی است از مجموع اوصاف او
و ابداع عمارت از صنعت الطاف او و در پیش آنخانه مقصوره بود که در
شاید اعیان و جماعات سه هزار غلام در او با دار فرایض و سنن عبادات
و هر یک در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدندی
و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاده و از نفایس کتب و غرایب لطایف
ائمه مشحون کرد که مکتوب بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علما و ائمه فقها و طلبه علم روی
بدان نهادندی و بتحصیل و تقبل علم مشغول شدندی و از اوقاف مدرسه
وجوه رواتب و مواجب ایشان ترطف می گشت و مشاهرات و مسانهات
ایشان

ایشان رایج میرسید و از منزل امارت تا حظیره مسجد راهی ترتیب دادند
که از مطلع ابصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات
با سبکی تمام و طمأنینتی کامل از منزل امارت بر آن حصه بدان راه بمسجد رفتی و بیک
زر از افراد امرا و احاد لشکر خطیره معرفت بنا نهادند که حقیقت حسن و کمال
وصف آن خبر بمعاینه و مشاهده امکان نپذیرد و عرصه غزنه در ایام دولت
سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان از جملگی بلاد عالم درگذشت و از
جمله رودزدستان آن هزار محوطه بود از جهت مرابط فیلان که هر یک سرای
فسیح و خطه وسیع می بایست از جهت خیال و مرتبات طعام و کالفسلان چرکها
او و خدای تعالی را در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و حکم و انی مدیح و گمرات

ذکر حال و هو علی ما اشار تدبیر افغانیان

چون واقعه هواجر و عشره ظهایر تابستان بگذشت سلطان از بهر دفع
جمعی از طوایف افغانیان که مقاصد قلل و معاقل جبال وطن ساخته
بودند و بوقت معاودت او از غزنه بتسویت تطاول با ذناب حاجت
او بازیده مشغول شده و وقت که مدتیان تا ختنی کنند و نهایه ایشان بر باد
دهد و ماده فتنه القوم منقطع گرداند از غزنه بیرون آمد و آوازه قصد جای
دیگر و عزم مقصدی دیگر بر آورد و ناگاه در سر ایشان افتاد و شمشیر در ایشان
بست و خلقی را انقطاع آورد ❊ فرعی ای فرعی کان حلو و حسم
طلیت بها شیان و تقتلام ❊ و باز بغزنه آمد و رای او مقرر گردید که بعد سال
بر قصد استحکام مقیم باشند و آن زمستان بغزنه باساید با عزم غزوی

معصوم گشت که نقیه کفر و کنود از دیار هند و ساکن شود بر اندازد و فضای ساحت را که
در اقامت آن مرزحی بسلسله حقایق بند مسلمانی کرد از عز شریعت اسلام و محبت دین
خالی یابد و بشعار ماتمی و بنام شیام مراضی شد و هر دو وعز از بس و معاصی او
از ساکن جفوت فسق و نفاق گرفت و روی بجانب هند نهاد تا بر دانی که نشانها
سهولت مهمات حیول بود و لذت ملاقات فحول و معاشات مشاغل و رضوان
و کلاز بهره که و میدان تنعه دوزیغ و سنان در باغ معاینه شرف و جان
موارد و صوف و بیمر کراکب و خیبر غبار مراکب و باد و رقی و تب بار نفیق و سیر ان
اسبر از و شرقی هم اوراز دراق چابها تنها بگذشت و آن مخالف و معابر
بار که است و از بقایای آن مداین از نهب خشم و حیف لشکر او و عزیمه بر جوانب
و نفرها بشبان رسید و سلطان هر کرا امید بدو راه یافت می آورد امان میداد
و هر که سر از چنبر حکم او می پیچید سر می انداخت و ولایت می غارتید تا چندان
غنایم جمیع گردد که در دست و انس نگنجد و در عقد حساب و ضبط کتاب نیاید
تا بآبی رسید که بر آب مورخ بود آبی بسیار و مد علی و شنخور که مخایض آن
سودی را ده و و فیشر د و در بعضی از آن جوزد و در شب غرق می گشت و بر جبال
انجا کار نامه معقد کار بسته و بغور شاب سنظر شده و حوالی که بلاد هند
لشکر اسلام ماسپتد و بگذارد که کسی را ز آب بگذرد و چندانکه شب در رسید
در رو ده ظلمت شب راه گریز گیرد و چون سلطان بر کمیدت او و توقف آن
و متعقده و معقود او بشناخت غلامان حویش را بخواند و جنگها بر ایشان داد
و بعبور تا با برود و سنده در نیکم بنهند و از آب بگذرند هست کس از ترکان

اوزاری

یا علی مدد

او را پس و دیدند و جنگها بر شنید و خود را در آب انداختند و چون از جبال
انبار را بر روی آب بدیدند نیم فیلی با فوجی از مردان کار بدان جهت
ایشان فرستاد و حق تعالی از نهضت تصدیق قول و تحقیق وعد رسول امین
و نبی موید بر مصر و تکیش در این کلمه که زویت لی الارض فاریت مشارقها
و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها آن است علام را الهام
داد تا بعدی ثابت و عزمی راسخ بر جای بایستادند و در چشم تیر اطراف
و اطراف آن فیلان زخم دو خشند و مرد از ایشان او زدند و بر لفظ سلطان
رفت که هر که را قدرت شناخت و هر زخم امروز از نهر راحت همه عمر
تحمل باید کرد و شکر از لطف سخن سلطان و حرص طاعت او بر یکدیگر مزاحمت
مودند و بعضی بجنگها بکذشتند و بعضی دست در نوازش اسبان زدند تا همه
بسلامت بیرون شدند بی المی و خللی بر ساحل افتادند و بابت اسبان شدند
و انبه اکبر رزوند و آن ملاعین را بعضی به تیغ آوردند و برخی را اسیر گرفته و دو دست
بعضاد فیل از فیلان او بعقود و تهر و کمند قهر مرابط سلطان آوردند
و کافر هزیمت شد و اموال و خزاین بغنیمت بگذاشت و سلطان پس از
ملاقات کافر و معاطات و روع و مغافر از حرال مجهد فال گرفته بود
و این آیت بر زبان راند عَسَی رَبُّکُمْ اَنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ فَیَنْظُرَ
کَیْفَ تَعْمَلُونَ و چون وعده حق بانجاز رسید و حق تعالی نصرت ارزانی
داشت بمجازات آن توفیق و مکافات آن تایید وفا کرد و در احکام
و ترفید عدل و تمهید قواعد انصاف فزود و شکر نعمت باری تعالی

قیام نمود لاجرم در سرای خلد و بهشت باقی معده و مهیا است از برای او
بربح تر در رابح تر است و لدار الآخرة خیر و لنعم دار المتقین و [illegible]

ذکر استاد ابوبکر فضحهم الله بوبته بن ... و انتم محمد بن اسحق بن محمشاد قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد و در بخه سبانی ایشان رفت

استاد ابوبکر محمد بن محمشاد در ایام دولت سلطان یمین احترام منظور بود
در دیده جمهور ایشان بوجاهت و نباهت مذکور و پدر او از اخیار عباد و اخیار
عباد و اقطاب اوتاد بود و او بر منهاج پدر در تدرع لباس تقوی و تورع
از زخارف دنیا و ترتیب معتقد و مذهب متمسک او بود و امیر ناصر الدین
چون تعفف و تقشف اصحاب و ترهب و زهد اعراب او میدید با جماد
می پیوست و در ایشان اعتقاد نیک می بست و بنظر اعزاز و اکرام ملاحظت
می فرمود و طایفه کرامیه را که بحیث او موسوم بودند گرامی میداشت تا رواج
کار و نفاق بازار ایشان باسمان رسید و ابوالفتح بستی در حق ایشان گفت ※
الفقه فقه ابی حنیفة وحده ※ والدین دین محمد بن کرام ※
ان الذین اراهم لم یؤمنوا ※ بمحمد بن کرام غیر کرام ※
و چون ملک به ایشان رسید و سلطان بغزو ترکان مشغول بود
استاد ابوبکر را گرفته بسبب آنکه از غلو او در تعصب سلطان و غلو تبع
او ناامین بودند و بوقت طلوع رایات سلطان او را با جوشن بردند تا
وقت علوم یافت و با منابر برآمد و برین حالت باو نایل و [illegible]
گشت و برند حرمت محصوص شد و حق حرمت و مقامات کرامت او

بود را

موجب اختصاص و قربت گشت و در انتشار این حال عورت اصحاب بدعت
و ارباب ضلالت ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد
و میل اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند و سلطان را لازم شد کشف حال
و تقدیم نکال این طایفه فرمودن استاد ابوبکر بر حسب رای و تشدید عزم او
درین باب و ارعاش او در امارت این طایفه و حسم آفت و استیصال شأفت
ایشان ترک کردن استاد و جمعی را بدین علت هلاک کرد و بیشتر میان ربا
و مجموع بر خیانت و بحی و باطل خلقی بقتل رسانیدند و مردم از خوف آن حوادث
روی باستاد ابوبکر نهادند و در حریم حرم او گریختند و هیبت او در دل
در دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زی تصوف ریاستی ممکن و حکمی نافذ
ظاهر شد و اتباع او عامه مردم را از برون گرفتند و بر بنیان کیهما دوختند
و در ایشان مال بسیار اندوختند و هر کس که در معرض تتبع ایشان وقتی
بود او را بتهمت بسیکرد یا الحاد و فساد اعتقاد منسوب میکردند و مدتی
برین حالت بگذشت که کس را امکان اظهار آن نبود و قدرت تغییر آن
ما عقده مرام اشت بود و هر اینه روزگار تغیر احوال و تبدیل ابدال متکفل است
و کار را رهینه اوقات و ایام و ساعات و هر کس که بر اقتضا تصاریف ایام و ادوار
زمان صبر کند بر گردن کشان را اسیر مقود مذلت و جهانیان سینه لیار
اسیران را در کنف امن و راحت یابد ※ و من یحب القتال عمته ※ فذرع الاوثق ※
و ابقل المحالة ※ و عرّیت الخطوب علیه ※ حتی یرید الذی یحکی الجبال ※
و اتفاق افتاد که قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد در سنه اثنی و در بعماء عوم

نیز معظم کرد و او در نشابور اسامه عالم و کبار اصحاب امام بود فاضلی بزرگ و باذلی محق
ایام عمر عزیز خویش بر درس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غزارت فضل
از اقران و اکفای روزگار قصب السبق ربوده و لطف نفس و نزاهت عرض
و تعفف از مطامع و مطاعم مشهور و مذکور گشته و از اعمال جسیم و اشغال عظیم تفادی
نموده و در تقلید و تکلیف آن دست رد بر روی حکم ملوک و التماس سلاطین نهاده
و چون بمدینة السلام رسید از موقف خلافت و منصب امامت در توقیر و توفیر حرمت
و اکرام جانب او مبالغت رفت و بوقت معاودت او از حریم مکه بر دست او
نوشته سلطان را حمد ارشاد فرمودند و در مهمات ملک بر زبان او جوابها دادند
و چون بحضرت سلطان رسید و آل محمشاد را او اکرام کرد و استاد ابوبکر در حضرت بود
تحکم ایشان میان افتاد و اعتقاد ایشان در تجسیم و تشبیه و اغالیط اکرده در
ابیات و اخبار متشابه و مرتبت قدم ایشان در اصرار بر ظواهر نصوص بر رای سلطان
معروض شد از این احوالات و مقالات تانف نمود و استاد ابوبکر را حاضر کردند
و از کیفیت عقاید اصحاب او استکشاف فرمودند و او از این مذاهب تبرا نمود و این
سنت انکار کرد و مثبت از معرض خشم سلطان بر جوانب و سلطان نیز فرمود تا
بتوارب و نکال در باب اصحاب او مثال نافذ گشت و روس ایشان را اگر میکنند
و هر کس که از تبدیع و قول شیخ خود را تبرا کرد مطلق کردانیدند و مجالس تدریس
و منابر بدیگری باز دادند و محمود مسلم داشتند و هر کس که بر جنایت و خرافات خویش اصرار
نمود بعضی از شهر بیرون کردند و بعضی را از عقد مجالس و حکم مدارس معزول کردانیدند
و از ولاء و فصول و مقاصد فضول او بر شستند و خانه او بروی زندان کردند و سلطان قاضی

ابو محمد

ابو العلاء ابو حرث و مجلسی لایق جلالت قدر او مرتب کردانیدند و حق
و عادت او از حضرت خلافت مجدها الله بتمهید اسباب حرمت و تاکید معاقد
حشمت باو در سانیدند و هر دو امام را برای مانوس بترتیب عقد مجلسی تمام
گسیل کردند و غیظ و غضب تجسیم و حوالت تشبیه در سینه نهاد ابوبکر موج میزد و دست
مکافات و کشت مجازات که نمی یافت و بانواع مکائد تمسک می ساخت تا محمد غزی
را اعزال او بنیت و خطوط و شهادات جمعی که در شعب هوای او قدم میزدند
و بامساعدت و موافقت او سیکر انیدند منحوف کردانیدند و بطریق از جنس تفسیح
صورت و استبعاد حال او سلطان رسانیدند نیز بدین او بر ربط عرض اهل
سنت و سلطان در خشم شد و قاضی القضات ابو محمد ناصحی را حاضر کرد و بحث
حقیقت حال ایشان مثال داد و از آن تصویر و تزویر استکشاف فرمود قاضی
ابو محمد در حضرت سلطان در باب الکید و شو ادنج حمید احرصامی داشت هم از روی
غزارت علم و هم از جهت کمال تقوی و ورع و منصب تدریس و مرتبت فتوای
دار الملک غزنه بدو در راسته بود و چون علم علم او مرتفع گشت و درجه او در
ابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضای ممالک بدو مفوض کردند چون قاضی
ابو العلا و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در محفلی خاص از عام و خاص کیفیت
آن محضر بحث رفت و در شهود طلب داد و شهادت کردند استاد ابوبکر دانست
که آن عاقده واهی است و مبانی آن حوالات بر بنایی واهی و هر زدن آن معاملت بر موجب
مخالفت کشف عارض ما هر دو در موضع علم و منافس ما بر درجه جاه ما را از این
وحشت رسانیده و موجب آن آمد که ره تشبیه بمن حوالت کرد و من اغراض او را

وهر دو از سر حقد مجادله و غصه منافسه سخن رانده‌اند هم او از بن جوانب
برآمده و هم پسر ابن تهمت متبرا و منزه و محضر بعضی در محابا و مدارا ساعد
ابوبکر گردیدند و بعضی ایشان اهتمام پیوند جستند و عصابه تعصب بر میانی ایشان بستند
و مکاشفات عنیف و مشاجرات موحش رفت که اگر هیبت سلطان مانع
نبودی فتنه قوی و حادثه صعب واقع شدی و قاضی القضات یعنی ابومحمد
ناصحی آن مجادله بر وجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت آن واقعه
بطریق جمیل بحضرت او انها کرد و امیر نصر بن ناصرالدین جهت وقت
نگاه داشت و در برائت ساحت قاضی ابوالعلا و تعزیر خصایص تقوی و ورع
او مبالغت نمود و سلطان از بر تلافی و تدارک غضاضت و جراحت که بدان
نسبت بدو رسیده بود چنانکه کرد سلطان سخن او بی غرض شناخت خصال قاضی
ابوالعلا را باستحقاق از بارگاه خویش براند و قاضی ابوالعلا بحرمتی هرچه
تمامتر در خانه خود بنشست و از تعرض مخاصمات و مکاوحات اجتناب نمود و بر وظایف
عبادت و نشر علم مشغول شد و بقیه عمر دراز آفاق عزیزتر است که در اقابل
محال و مدت فضول آمال و آخضه قیل و قال صرف شود هر دو پسر خویش را
ابوالحسن و ابوسعید بنیابت خویش فرو داشت و از قضای حقوق و قیام بمراسم
تهانی و تعازی دامن در کشید و بمطالعه علوم و بحث از مسائل نظر و فتاوی مشغول
شد و از غصه در کار و فرزند خویش خللی را فرا نیافت و کار ابوبکر در ارتفاع او
در نفاذ حکم و وفور جاه و قوت تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان
حضرت از حد اعتدال در گذشت و زبانها بر غیبت او در مجالس سلطانی

روان

روان شد و از تحمل اتباع او نفیر از مردم بر خاست و سلطان مدتی بر آن
اقاویل اغضائی نمود و از ابطال سوابق صنایع و هدم قواعد عوارف محترز
میشد و نمیخواست که اسباب حرمتی که از روی اصطناع نوازنده تمهید فرموده
است باطل گرداند و قاعده که بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است
منهدم شود تا کار از حد بگذشت و مفاسد القوم بنهایت رسید ایالت نیشابور
بابوعلی حسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود او مردی بود بزرگ زاده
و اسلاف او در ایام آل سامان بثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند
پدر او در بند و کار سلطانی و ایام امارت سبکتکین بحد ریاست سلطانی رسید و نعمت
و سعادت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمره اتراب و اصحاب
او منتظم گشت و عمر با او وفا نکرد و بجوانی فرو شد و پسر بحکم قرابتی که با امیر
ابونصر احمد بن میکال داشت با اخلاق او متخلق گشت و در او از مآثر و مفاخر او
بهره تمام یافته و بعد همت و علو نفس و شرف ذات او را قید اساخته چون
ابونصر وفات یافت حال و لیاقت و لیاقت و ظرافت و لطافت او بر رای سلطانی
عرض کردند او را پیش تخت خواندند و در مجلس معاشرت بنواخت بنشاندند و او اول نظر در چشم
سلطان نیکو آمد و بطول اختبار و اعتبار بیفزود و مرتبت مخصوص گشت
و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان دولت و شرکای ملک و
اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید ریاست رواج بود که طایفه که
بعلت زهد و تعبد استیلا یافته بودند و ثروت جاه خویش زیب عز و زین کرده
و صورت بسته که ما جاه ایشان را محاق شوند بود و کوکب رفعت ایشان انحطاط

کردند و از طمع ناصب سنی و نقوص مطامع و مساوی دست بر بستند و چون بنشاپور رسید
سیاستی آغاز نهاد که اگر زنادقه مشاهدت کردی از سیاسات خویش بترسیدی و از دهان
کفایت او مستفید شدی و نشاپور بهیبت و سیاست او بیارامید و جب عقارب
و صریر جنادب هوا بیفتاد و کس را در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند
و اهل فتنه و اصحاب بدعت سر در گریبان کشیدند و از طلب فضول دامن در چیدند
و اگرچه در طبعهای آن جمره و شکلهای فتنه آثار مأثور و مساعی مشکور بود همه از برکت هیبت
و شیمت سلطانی بود که کوه از سیاسات او متزلزل گشتی و از نهیب شمشیر او خاک
از قعر دریا بر جوشیدی و هجوم سحاب اگرچه سبب نصرت ریاحین است و رجوم شهاب
اگرچه موجب نصرت شیاطین عقل داند که سبب همه خاوری است که مجاوره
انوار نفحه از نوافح رحمت اوست و قاهر که بر صباح شما شعله از لوافح محنت او
و مستحق حمد فیض السحاب و شکر حیثیات الشهاب رشحات سحاب و شهاب این
زمین جماعت ستاکله را تتبع کرد و هرچه در ایام فتنه رشوت گرفته بودند از ایشان
بستدند و هر یک را در حبسی باز داشت و چون شیخ ابوبکر را انبز مانشی بر داشت
و گوشه پنهان جست و او بحکم آنکه سلطان نخواست که روز ارنادیت تعرض رساند
و مطالبات مالی با او خطابی رود چشم از وی بپوشید تا در خانه بعبادت
مشغول می‌باشد و از عادت خویش در تسبیح خود و اغوا عوام خود باز گشت و جمعی
ساعدت را که پای از دایره شرع و اقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع
اعذار و انذار با جاده مستقیم آورد و با همه مقرر کرد که به فر حرمت و تقدیم
حشمت ایشان بر طاعت سلطان و سلوک طریق استبداد و تکلف از ابواب

لطف الله

سلط و فساد مقصور است همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح و عفاف
پیش گرفتند و نیابت خویش باستصواب رای سلطان با بونصر منصور بن راش
داد که خویش او بود و بحضرت سلطان رفت و سلطان در ترتیب و تبجیل قدر او
کار و تمهید رونق او بهمه جانبی برسید و معارف کبار نشاپور همراه او بر لزوم کرد
با او در و طرف ارزوز ملازمت دیوان او نمی‌نمایند و حکم و اشارت او را گوش
با برنهادند و هر کس که سر از اوامر و زواجر او می‌پیچید از تشریف و معروف
ماش مبد اوامانه رعایت او را اگر دن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد گشتند
و در مدتی نزدیک کار او نیز با رسید و ریاستی منتظم شد که در بلاد خراسان
بدان رونق و آیین کس نکرده بود دیگر ابوعبدالله عضمی اما بعمری دراز و بردنی
وزدان و خدم و حشم بسیار و سخاوتی با فرط و کار نشاپور در عهد ریاست او نظامی
هرچه تمامتر گرفت و بیان بوده زنان و ارباب نعمت و جای سوقتی با انصاف
ظاهر گشت و در تعرز و نشیب شده در اصل بازار و محمرقه مجتبی این کلمات تا
و را اعتبار مورز ش و مکایل اعتاب بلیغ بسیار کرد و در راه نظاهر تجبر و تکبر و محظورات
شرع برست و عوام از تکامل فضول در ابواب مقابل دست باز کشیدند و شوارع بازار نشاپور
نشاپور در ایام قدیم پوشیده بوده از آثار غبار و شر اجسام انظار فسوقه و
اهل معاودت متأذی می‌شدند و در عهد ریاست او بفرمود تا سر بازارها را از هم
دور کردند و در مدت دو ماه سراسر بعوثیات پاکیزه و تنقیحات رایق سر بپوشیدند
و هر جای فرجه از بهر نفوذ شعله آفتاب باز گذاشته و در شب صد هزار و پانزده
از طیب نفس و اهتزاز بعموم عدل پادشاه و نشاط سباقات و مبارات بر عمارات

بار دیگر را خروج کردند و جهانی معمور شد که چشم از نظاره رونق و نتایج آن خیره گشتی و دود دل
حسّاد بر سپهر با سماک و فلکی نامش با افلاک ظاهر شد و آثار کفایت و حسن ابو علی و کیفیت
حال شهر در عهد آن سلطان موقع تمام یافت و با حال و در نظام معمور گشت والله اعلم

ذکر امیر حاجب الجیش ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین

سلطان ملک خراسان بگرفت و امیر نصر نعمت را حق و کرم و تمام بلوازم طاعت
برادر و خانواده و در امیر اسمعیل دامن در کشید و بر ابط باعث و اهتزاز رفعت و
و استقلال بنوازش حدیث و تقدیم آثار مسامحت و مخالفت تمام کرد سلطان جای
خویش در امارت لشکر و ایالت نیشابور بدو داد و حقوق حدیث او بتفویض آن منصب
باو در رسانید و او چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت
و در وقوع منصور و کفایت کار او برای ترحیب که شرح داده آمده است جد بلیغ کمالی
آورد و عوارض رشته و دور عمّی محنت ایام فرصت بخش ایالت و این کفایت او
منقطع شد و بعد از آن او را احمد خوانند و مشاهدت وی اهل پس بود و او در سفر
و حضر ملازمت حدیث میکرد و در مواقف حروب و مغازی کفار از سر صدق اخلاص
و صفای رغبت قربت جاوید یافته و اثابت و فدای نفس بر لیف دین ساخت و
امیر نصر بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله متمسک بود و بر تشیید اصحاب و تثبیت کار منحصه
تبرک و در جوار قاضی ابو العلا صاعد بن محمد مدرسه ساخت و اموال بسیار در عمارت
آن صرف کرد و ضیاع و عقار و آن بران وقف فرمود و آن بقعه از وی ذکری
باقی و صدقه جاری ماند و فواید و عواید آن خیر جاریه بعلما و متفقهه رسید و مکارم
اخلاق و نفایس غرض و سماحت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در مدت عمر

برادر

یک کلمه درشت کس از وی نشنیده بود و بر جمیع خلق جور و جفا نکرده و تقدیر باری تعالی
او را زمان نداد و بجوانی در گذشت و جهان از فضل و معانی و معالی و مکارم خویش
عاطل گذاشت و عتبی رساله در مرثیه او انشا کرده است که در اصل کتاب مسطور است

تمام شد ترجمه یمینی نقله از ترجمه یمینی **بر رد عتبی و شرح قصیده عتبی**

بسم الله تبارک و تعالی راجی رحمت و ملتجی مغفرت باری و بعد رحمه و علت
کلمه حبیب الدین محمد ابن علی المعز ابجر مادحانی عفی الله شواه و احسن ماواه
ترجمه آن رساله را که عتبی در مرثیه نصر بن ناصر الدین انشا کرده در آخر
کتاب ثبت آورده آمد که مقبول اصحاب ادب و مطبوع اولی الالباب
آید و علی الله الاعتماد عتبی میگوید آن رساله را با بشارت سلطانی در ضمن
شرح حال امیر نصر ثبت کردم زیرا که در طی المرثیه نامه تعزیت جمله خصال آن زبده
رجال مندرج و مندمج است و رساله ناظر بدین ترجمه و بیانست **و اخبرنا**
و اخبرنا از حالت سوزی که رهبرش را نداند نایب اثر است و نه از ایاب خبر
و او اطلاقا از حسرت سوزانی که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن و نه
در دیده غراری متصور بلی و حقا آن سوزیست که ناز کشت بدرد و نیم و حسد تاثیر
حسرتی است که روزگار بر دل احباب و جان اصحاب میگدازد و آه از عهود
این امیر جلیل که جان جهانیان بغذای او بود و اینک بر بستر خاک بی ندیم و همراز
و خویش خداوند کشور و امیر لشکر بود حاجب الجیش و غرة الشرق
فخر عرب الکرام و الکتاب نرو شمار ای خداوندان سیادت
و سیادت و اعیان علوم و اشباه نجوم و مشایخ اسلام و عیون کرام چشم ادهم

وچشمه کرم زر ادکان زنان و یاوران سلطان که سوکواری کنند و در این آرث
جهانبان از الکاهی عید کردند که رکن دولت منهدم و عقد مملکت منثلم
گردید و عقد لئالی منفصم و سلسله سوار کرم منقصم و روضه مکارم پژمرده
و دوحه معارف افسرده کوکب مجدت آفل و ظل عاطفت الهی زایل و دریای
فضایل غایر و کوه فضایل متقشب و مکر این چه خطب و خطر بود که نازل گردید
و چه بقر و ظفر که راحل گشت مدار این امیر جلیل شهاب بن اثیر و بحر بن جریر
و جرا بن بحر و علی بن عمیر نصر بن ناصر الدین سبکلیش باشد که دین را سوزد
دبا جود سوابه است و ملک را درخ و با عفار و عوتر ارکن و با عوزر و مجد را اوز
با عوار علی دریای ادب که از زلال وی عفات و طلاب لبریز جام و شیرین
کام بودند غایر و ناضب و قبله علم که ارباب حوایج و اصحاب مناهج از هر
فج عمیق و از هر دیار جدید و عتیق بجانب او می سعی اندندی غایب و غایب
و دوحه جود و افضال که بیارشند ان از اوراق عواطف او مایل عنب
گشته افسرده گردید و از خسیم جود رحمت و تربت روضه کرم و نوال که در
مدت وی خودمندان همواره مقیم و مستفید اندندی با جلکی در احب
کریمه بز و شریفه کرم که در مجالس شیم لکاثور و بانع و رسید در محجر وجوه وی
بهره مند غذا و دوا بودند و ساعات بهارشان بدان زنده و فرخنده
و اوقات اسحارشان بدان خوش و فرزنده از نوی حوثیس بر ازای حبث
و ابر رحمت و عطوفت و سحاب جلادت و شهامت که اهل دین و اصحاب
رشاد از سمو زره رزاجی و منتظر لمعان برق و سیلان ودق او بودند و حرات
محوا.

مجود و غاد سترخس و خایف صواعق سواقط وی از سحار رحمت منقطع
و از فضای بسطت منکشف فلا نار ولا نوف ولا رجا ار گریبان ز درکار
ولا ماء
ازین حادثه چاک و سد سیلاب حوادث و دراین ثلمه منبثق و کیشان با خاک
و تاریخ عزت منقوض و لوا ر محمدت محفوظ اشک دیده انام مسفوح و جسم
شخص اسلام مقروح و مجروح و شخص بکار و شوخ را نزد آنکه کامی در این ماتم
سرای نزدیک سازد و آهی از سر سوگی با غراق جنانی بر کشد که از آن
هر دیده گریان و هر اشک ناروان روان کرد و هر رخساره خراشیده
و هر گریبان چاک و هر سینه ملطوم و هر پهلو شکسته و در افتاده بر خاک

فلو عقر المنون اتاه رهوی ... الیه رخوه یا البیض البواتر
بنی الدوله الملک المرجی ... صباح الدین مصباح المفاخر
ولکن العضا آر له مضار ... بذل العز یعقبه المفاخر

استزاده

ای زنان که در صحبت من یگانه و از الفت دیگری بری و بیگانه مباشید و این
جمع آورید و دست برکارید و مرا در نوحه زاری کنید و در مرثیت انباری

الا یا علی نصر و حولا بعبرة ... شفت الفواد من لعاب نعیا
فیا قبر نصر انت اول حفرة ... من الارض خطت للسماحة مضجعا
ویا قبر نصر کیف واریت جوده ... وقد کان منه البر والبحر مترعا
بلی قد وسعت الجود والجود میت ... ولو کان حیا ضقت حتی تصدعا
بکی الجود لما مات نصر ولم یدع ... لیلیته لما ان بکی الجود مدمعا

فتی عیش فی معروفه بعد موته ٭ کما کان بعد السیل مجراه مرتعا
و لما مضی نصر مضی الجود والتقی ٭ واصبح عرنین السماحة اجدعا
از انجا که روا بود مرثیه مرگ را که روح سعید امیر نصر را بعیض کرد
و ابو یحیی را رسید انکه روانی او را بروان برکرد مرهم نزد و شاید
که این ابیات را از حسن ایشدی در مرثیه معن زاییده انتحال کنم و بوضعی در
مرثیه امیر نصر برخوانم با انکه نصر کجا و معن کجا نصر را دولت ملک شرق و
سایس جمهور خلق را که تکیه گاه او بر جناح نشرین سلطانی زمانی یمین الدوله
و امین الملة که منقاد حکم اوست هر سید و هر ملک نشید که از قوم دیار ترک
و روم است این امیر ماضی در جمله خصال بی قرین بود و یگانه روی زمین معن را در
سماحت هست و رای با شند و در دیوان بعث وی از نفس باری تعالی اورد
سمن جوذ زر نوال منصور سلطانی زمانی خویش بهره مند کردیده و پایه
دامایه از و یافته اند که منصور در غزو روم استیاد و بوزش جنگ برپا
شد و سپاهی در معرکه بعقد او حمله اورد منش او را ابوجعفر شاکر مدد نمود
و کار خصم او ساخت منصور چون او را بشناخت از جرایم معهود او در
گذشت و وی را اکرام بداشت و با منصب و منزلت از جمله بر بار یند و او را
سرشار کرد و این نیافت در آن قدر از خطا که او را بوی اتکال خود و بعضی
سخار خود بدانگونه که در کتب مسطور است و در تواریخ مشهور و امیر نصر عزت
و حمت را اور است از بدر بزرگوار در یافت و خود در صدر برادر کامکار
بود که دیگری نشناخت وجود بمبارک خود را دلیل عزت و امیر دولت

در این سنت یگانه بخت و ثنا و ستایش گوی او و در بزم بذل مواهب و در
رزم فرع کتایب حامد او تقوی و زهد در دنیا و بر ستایش اولی القربی
و مادح وی اجتناب از هوی و عصیان و اختیار طاعت ولی نعمت
سلطان زمان بر ورزش یافت در علم قرآن و درک تفسیر و رسم ایمان
و بدیگر و معروف احکام صلوة و صیام و معتقد حلال و حرام سخرا الوری
بلفظ البنانی ٭ و من الفضل بحد البنان ٭ ز و رکار خود را در مواکب و غار
و محابر و محاضر و بسیار ر بگذاشت چون شرایط سیلم ثغور بر جای بودی
در علامت مغاز و بواتر مسلکی راینده چون و قایع حراب و ضراب
سر بر زدی فیوما فی مخیم العرب و یوما فی نعیم الادب و یوما بین
ظلال السیوف و یوما بین معانی الحروف رخش و جود او در مجالات
دین و مجادلات مسمر دو بین نضال نیزه و تیر و لعاب خنجر و شمشیر و ندم وات
وی در مجالس احیا و تحقیق حکمت دین و شریعت سید المرسلین از حکم شوکت
دولت او در دیار هند چندان مساکن و مواطن از دشمنان دین
و براق و اطفال ناکان و کریان و چندان جویهای جاری از انواع عود
و جوبهای بسته از نغاح نفه خرق و بنوق که ولید و سبحان از بیان آن
عاجز و قاصر و از حکم و معارف وی در مجالس فضل و فضایل چندان
کلمات شکرین و الفاظ موشح بلطایف متین معقول بخش سبحان زورکار
و مطبوع حکمیان روزگار در کاس الفت ندما و کاسه صحبت ادبار کردی
که هر یک از وصف شراب شمول طول و از نعت حلوای کعب غزال در عرال

وبهانا بر و کران اداب استاد خلیل بن احمد محبوز امد و شیوه سا کرده بر
نیران فضایل منور گشته ائمه معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف
و دو شتکان عوش آشیان برادش وی صف اندر صف حاکف دو اب
و صحیفه بردت کرام الکاتبین لجی مشحون از ذکر جمیل او و یکی موشح
بعدل جزیل وی هر دو منزه از لغو و تاثیم و محلی بخالص تر تفضیل و تکریم
لا لغو فیها و لا تاثیم الا قیلا سلاما سلاما و حدیثا کخالص التبر بذا ابا و در کار عبور
بر کرایه نزد احسان لطافت بر وجه دیگر عقیله کرم و احسان مجاورت
بابستاده تا آنکه دور ابر سکادت اهل نظر و ابرار و معاندت اولی الخطر
و ادا حرار از پای در آورده و ربض را او بر کیهان را از جود و حسن نوای را از سجود
معطل کذاشت و زبان او را از ثنای هذا و بیغ دستان وی را از غزو با
اعدا از مهمل کرد اینه چه بها که در انعاش و تفقدات او بقدیم اند یا بکاله
و تایه دهد و عدای صفات مصاف عشاق وی از خواهر ابرار و عیال
رو هر باددار و کیسه های پر از زر و سیم و دینار بر مساکین و فقرا و ایتام
و ارامل بر بخشید و ملع در کش و ابطال و اسید را نافت و استقلال او بدین
ذرایع در سایل بسته و پیوسته اند و وارث طرف روزگار شنود و جهد کنند
بمباشرت و محاسدت ترک کرده بابستاده تا طایر روح پاک او در اینک
حادثه حرص از آشیانه تن او دارد ساحت دنفس برخیت و یرا که مبادل اسنم
احرث و طعام کریم جنت ستان بوده یا اکل خاک و اکیل نبات الارض
کرد اینه بر فنی که اعضای بدن جون اعضای رسمی لکال نضارت و طراوت

اوقات

ا بلی بلده

و وقت باطنه در نهایت طلاقت و ذلاقت و اندام بالجمله جمیل و موزون
و استوار و قوا بر ادای حقوق دین و شریعت و حفظ عهود و مواثیق دولت
بر قرار و بعضی در عرصه کامکاری و اثق و امیدوار و بعضی در این
زینت از اهل سرای امارت و سلطنت و موالی حضرت و اعیان و لایت
چه آنها که مفلوک و چه بسترها که منهوک و چه سرها که محلوق و چه کریبانها که
مشقوق و چه سینه ها که مکلوم و چه رخسارها که ملطوم رمی الحدثان نسوة
آل الزبیر بمقدار سمدن له سمودا فرد شعورهن السود بیضا ورد وجوههن البیض
سودا تا آنکه در پوشید ردای زردی و در آمد در عارض بلا و بعض او در کاب
اکناف رجال بدانسان که نقش او در نوزد و اصناف ظاهر امال اهمانی
درین و ابه غلطی از زرا کم غبار از بسکه از صعید تراب بحجو شدید خاک بر با
رسید عنبری کرده و زمین در این حادثه گری ارثوا و ابرار افطار بابیدن از بس که امطار
دموع از سحاب چشم منصب رودکان فرو ریخت غرق گشت و کوهها در آن
غوغا از ناله و فریاد و نوحه و بیداد قاری و ای و ناعی و شالی موفور
و دیدار او در آن بام سر از شعاع بری و بعض عذار کیسوی و لدان و حوری
محظوظ و مشعور رخسار محذرات محصنات مکشوف انظار و کرده کروه
در انجمن محشور با سینم بقرب و رسم اعتبار با دیدهای بدرهای یک اندر
وجو بهای روان از آن سوزتر و ستارکان سرای امارت و جواری
سرادق سلطنت با نظار و صول بت کردی در رسید و بکانه در حوالی سرای
و خانه ماند صد ابشیرق بر او زند و عویل و بیل از شیمه سوزانی بد اثنانی

کروان برگشتند و رسته و رسته برای مرضات زوجه سرای کشند و بر خود
جامه جدا او رسته دارد و گریبانی چاک از دو طرف در بر و قد احسن من قال
لقد کنت اقبال فی وجا ما ؛ لموت القرم مضباح الانام ؛ ما تحامی النجوم ازاهر
حما ؛ تحتم من مدا معها السجام ؛ و سر که در محضر ان رسیده اندی و یار از سوف
و وداع مد بر اندی با دل دردناک و جان اندوهناک سر گفتی ؛ من کان
سرورا بموت ابن نا ؛ علیات نسوته زوجه هنا ؛ یجد النساء حواسرا یندبنه ؛
بالصبح قبل تبلج الاسحار ؛ یخمشن حر وجوههن علی ؛ فتی عف الشمائل طیب الاخبار ؛
قد کن یخبان الوجوه تستراً ؛ فالیوم حین برزن للنظار ؛ انا لله وانا الیه
راجعون ؛ آه ازو ازین شوب که و لهای جهانیان زا شوب یا مده و سوکواری
ساخت و درا کباد موالیان نقوب اخزان و اشجان بسی برگشاد نعوش
هکنار او در کربت امحت و اینک حسرت بر رخاره گان و موالیان
ذو رحیف جهرها را ابری صفحه کتاب دیگرکون نمود و شبها را چون شلم
حساب بنذار بند و زبانشد تا الکه محض عزت و علا زیر فرضه و خشت
و بلا لجانه و نهان شد ؛ لم یمض خضه جوده ؛ و لم تجد علیه حبوده ؛
و لم تقاتل عنه فتوله ؛ و لم تانس له مرده و کعنوله جز انکه سماکی تا ثر
او چون نسیم کیاه مجامرا و در فضای کیهان ساری و آیان است
و کردن احرار بر رسته ربرتت او مایل و رسته گون خاکه بفت اسان
از بارنت و عاطفت وی مابط و مرهون ؛ فلیس بنیم الملک یخ خوطه ؛
و لکنه ذاک المشار المختلف ؛ و لیس صریر النعش ما تسمعونه ؛ و لکنه اصلاب قوم
تقصف

تقصف ای طالبان نعمت و سالکان عطیت حکونه رود حال شما و یا چه شان
کند شما امال شما که بر رجاء شما کشته و رسته حسرت و وسیلت شما از هم
گسسته ایک بود که شما هر بام و شام دران آستان که دستهای شما زنیدان
بجایب ان دراز و افواه مستمندان بر تراب ان بوسه نثار بر سم خدمت
و الزام طاعت و اظهار حاجت ایستاده و افتاده بودیم چه آستان
که چون کعبه بجانبهای رکبان ان ملک نشر او لمواقف و ارکان ان ملک
رواو همان دم است که گویا بیابانست خالی از هر ساکنی و این دراین
نهی از هر ساکن و جلیس فلا باب و لا بواب و لا حجاب و لا حجاب
و بسی برسید که رکن الامیر و ابن الحاجب و الوزیر و ابن المنادم
و النیمه و از هر که بدرند خبر گیرید که و ما هذه الوحشه المشاره و الظلمه
الساجیه و النغمة الشاجیه همیدون گویند امیر بضرحت رب
و بر مرگ نشست تا زیارت پدر نماید و تحیت و سلام او را بجا آورد و اعتکاف
تمام در تربت وی گذارد و اعتذار از طول مدت همی خواهد بگویند کیست
انکه سفر بقصد زیارت و سلام و تحیت و اکرام کند با و جهل و تو
رد معدوم و محاب او معطل و بارگاه او موحش و مختل ماند از این
رکوب که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که ازرا ایابی اگر تحقیق معاد
ان را جوابی یوم المعاد است و هر گاه بر استی مرجع از طلبی یوم التنادات
می نشمد که عرش بارگاه دو اوین او مهدوم و مسدود و عروق
اشجار بساتین منقود وی سه اسر مقطوع و مخضود و حیول مدارس ما سیروح

مغلوبه همه مصلوبه و زنان ایامی همه جامه حداد در بر و نفیح و شیون اندرو
ولدان یتامی کسیر دست بی پدری بر سر اکنون همه دانند که قضا از حق واقع
و حکم الهی ممضی و بلا دافع پس بترجیع واسفی هرچه تمامتر و نفیح و تلهفی هرچه بیشتر
در زهم آمدند و بجهه اقامت رسم ماتم در جوار ماتم سرای خاص مجمعی
منعقد ساختند و بندبت و ذکر اظهار کربت بر این امیر جلیل که در ادب
و فصاحت و کرم و سماحت از همه ابنای شفقی و اماد علوی ممتاز و مختار و در ان
صبح صادق و شروق نهار شارق هویدا و آشکار بودی با ید آسمان شهای
تخشان نقاب سحاب در آمدند و شکری در رسم نوحه و ندبت سحر ها نوی
گفتند که از چه رهگذر است که لباس حداد در بر گرفته اید در ست و جمال خود را
در نوشته همه منکوب و پریشان و منحوب و دلکشته زمان و حیران و متوقف و سرگردان
متلهف و متأسف ❁ یا قوم لبس حاضر الثوب زینکم ❁ و قد حجبتم مبول کلکم ❁
ردوا الیکم نفضل لبستکم ❁ ان الحداد علی المفقود مکرم ❁ و الکاه روی تحت رود کاه
رب الارباب اورده و مرثیت و ندبت در صحبت ... و بفضل و جهانی
با نثار و نثا و اشعاری چند عذب البیان و رطب اللسان گشتند یا دهر
دونک ما فعلت فقد ❁ غدا بک کل ما تخشی ارتجال سیبها ❁ من ذا الذی یرجو دعائک
بعدها ❁ حاذرت نصر امی الی ترب رهینا ❁ من کان اعذب شیمة و سجیة ❁ و الذ
کرمة و طیب خیما ❁ من النجائب و العجائب جمة ❁ ان لا ما و قد عذوت ملیما ❁
یا دهر ملکک طول و ملکک تزئین ❁ روض المعانی با رضیة جیبا ❁ یا دهر
مالک و الکرام اولی النهی ❁ ما ذا ابقیت لو ترکت کریما ❁ امیر نصر اگر بزیارت
وادای تحیت

وادای تحیت روح پدر را مسرور کرم و سوزش دل او را در مفارقت خویش
بدرود ملاقات و ابلال مدانات تسلی شد و زنگ سینه وی را در هجر و مباعدت
خود نزدیک و برادر کامکار را از شوی و مواسات خویش محروم و از فقدان
محبت و الفت خود در هر صباح و مساء مغموم ساخت و در نهایت خیار عقاب
نوایس و حیات لوحش ثبات لکن سلطان اجل جاره که شمشیر قضا
نافذ و سریع الامضاست و حکم سما را چه توان کرد که طوعا او کرها واقع
و مجری ولمن قبله ما قد اصیب بنیتا ❁ ابو القاسم النور الحسن بعابجم ❁
و خیر خیش بالحلیة فی ابنه ❁ فلم یغیر و هو حیش بن حاجبهم ❁ و قال علی فی التعازی
لا شعث ❁ و خاف علیه بعض ملک المائم ❁ فقلنا رجالا للتجلد و الاسی ❁
و تلک الغوانی للبکا و المآتم ❁ خیر پسند بخشش مرگ که در شرد ما سخت
استوار است و در کعاه کفی و هم او رد خود بیک محکم و پایدار بساط که
بیع است که بدندان بکیرد و خراکه بعریش سازد و ساهی است که بحکت
اندر رسیا ورد نگر انکه مجروح و منتهض کرد اند و هر آینه ملک دار محنت
و شهریار مملکت و فقیر مستضعف و رزیت متضعف در برابر و یکسان
الا نفس ید الموت کیف ارتقی الی ❁ حمی نصره العالی المنیع الجوانب ❁
و مر علی تلک القبائل و القنا ❁ و جاز علی تلک الغوالی العواصب ❁ عجبت له
و الموت لیس بمعجب ❁ و فیه اذا فکرت کل العجائب ❁ لعمری لقد
جرأة حین تغزا ❁ علی تهاب النفوس و افضال الکتائب ❁ و قد فتح
المحصون و بعتها ❁ سوا ای المرانی سامیات المراتب ❁ و بصره ما یملک

فی غزواته سوری ازرایا د اثر اخی المضائب ٭ فکم علیه شدة اللیث و نهی
کطوف فحول الشوء و حول التراتب ٭ از عجب وقایع و اغرب نوادر حکم
قضا و امر قدر آنکه این امیر ماضی با آنکه حضرته و شوق غزوته در بستر و فراش با حصول
اسباب معاش و نهایتش بحتف انفه جان تسلیم کرد و در اخطار نفس جوش با
در مقاحم صفوف و اعراض شهادت در ملاحم حروب و معارک شهادت و بیوت
للاب براند چنانکه خالد ولید الملقب بسیف الله اندم که اجل او فرا رسید
ش در بستر و سر بر بالین اجل کشید و میگفت با خود را شناختم و از خرد
برخوردار شدم تا بدین نزدیک در ممارست حروب و معالجت خطوب
چندان بودم و چندان بیاسودم تا بدان رسید که در همه تن بقدر
مغرز سوزنی نکر آنکه در او از ضربتی و سنانی طعنتی و بتیر شهادت نرسیدم
و اینک مردم چون مردن حمار و الحکم لله الواحد القهار و خالد نیز انک
سیف الله مقتول شمشیر باو او مقهور سنان و تیر اعدا نگردد و همچنین قتل
جوان نمیرسند مگر از فضل جور و خصال تشیم و چون باری تعالی او را از
کرم نفوس در مناقب و مفاخر شناخت لاجرم از برای وی احمد انواع
ثنا یاد و حسن ایام روز ما بمقدار ساخت چنانکه ابن الرومی در همین تحدید نخ نموده
در شعار بسیار زا تبرک و تزیین ساخته ٭ ان لم یکن ظفر العجاه سنیه فأکرم
الملبث ملوی غیر مخلد ٭ اما تری الفرس لاتذوی کرامته ٭ اذ علی سوقهاتی
اخرالابد ٭ کمثله السیف قوم شرقون بها ٭ لیلواتی المجد فی خافاتها العبد ٭
غر الحیات و غر الموت ما اجتمعا ٭ الثنی و ابقی لبیب العز و فی الفید ٭ برالله اکبر

للانسان

للانسان تعلیه ٭ و انما القتل انقار للاسد ٭ لم نعمل السیف ظلما فی بحرها ٭
لم تشطا علیه کف ذی قود ٭ بجان خود سوگند میخورم که زینت امیر و مدت
را و بشاطرت انت میان عموم برایا خبر آنکه قاضی ابو العلا صاعد بن محمد
و سایر اشیاع این امیر قاضی را فقط او قرابت از اخوان و نقیب اکبر ابت
در اشجان زیرا که او عرفانه رتبه از برای ایشان طل ممدود و برنت
مورود و کهف مقصود و لوا معقود بودی و اگر نه آن بودی که سد ثلمه این
مصائب و خلا این اکتئاب و نوائب بوجود شریف ملک شرق و سید
عرب برادر زمان سلطان یمین الدوله و امین الملة عمره پاینده
و بهاء و ثنایش تا ابد تابنده که در بقاء ای او عوض از هر شاخت و خلف
از هر عارض و عاریت میر و بقاء ابدی همراز آینه در اطلاق ذکر صحبت
این شهاب مضی و انتهاب شرح زینت این نقاب المغنی عنصر آوردی
الا آنکه بعث حق سبحانه و تحدره در باره ماده امیر ماضی سابغ و صیانه
اقتباس است و نامیه انفراس و ناصره الاکاف حافلة الاخلاف خدای
تعالی بفضل عمیم و صنع جسیم و لطف کریم خود در اشامل حال کامل
دور کار بعد آثار او فرساید و مهیا فرماید از برای وی در این عوارض اجره
صبر جمیل را چنانکه در غزوات آنچه نصر جلیل را و چندان مواهب و
رغائب در سلک ملک او آورد که حصر آن در حوصله اوهام نگنجد و در حرمت
ربانی بر روان امیر ماضی برکه صرحه و نقدش روحه و در تحیه و غوص کرامت
فرماید شارع کبار به ساورات ابرار را در منصب علیی و درامه کبری



ثوابی چندان که در عرض تفضل بر حسب حفظ دین و در توقف عدل است

نقل موازین کرده

تمت هذا الکتاب بعون الله الملک الوهاب در شب جمعه سلخ شهر رجب سنه ۱۲۸۱

بید اقل السادات حسن بن علی عبد المجید الحسینی الواعظ الاصفهانی بر فق الله لما

امید که در کتابخانه روزگار یادگار بود یعنی و یادگار بماند و اولو الالباب

در مطالعه آن نسخه رسیده و از جمله الفاظ آن

فایده دیده در مرور کتب حریص گشته

مولف و مترجم و

کاتب را به دعایی

یاد فرموده

که زندگانی دنیا را فنا قرین است و اگر پاینده بعد از مردن رسد

همین است من تمام خط باند در روزگار اللهم بارک

لهم و من مطالعه هذا الکتاب و طول عمرهم و عمرنا ما دامت

و دامت بقی هذا التاریخ المستطاب

بمحمد و آله الاطیاب و الاولاد

الانجاب و صلی الله علی نبیه

المصطفی و الوصی المرتضی و الائمه الاطهار الابرار علیهم سلام الله الملک الغفار

اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

صلوة کثیرا دائما ابدا

